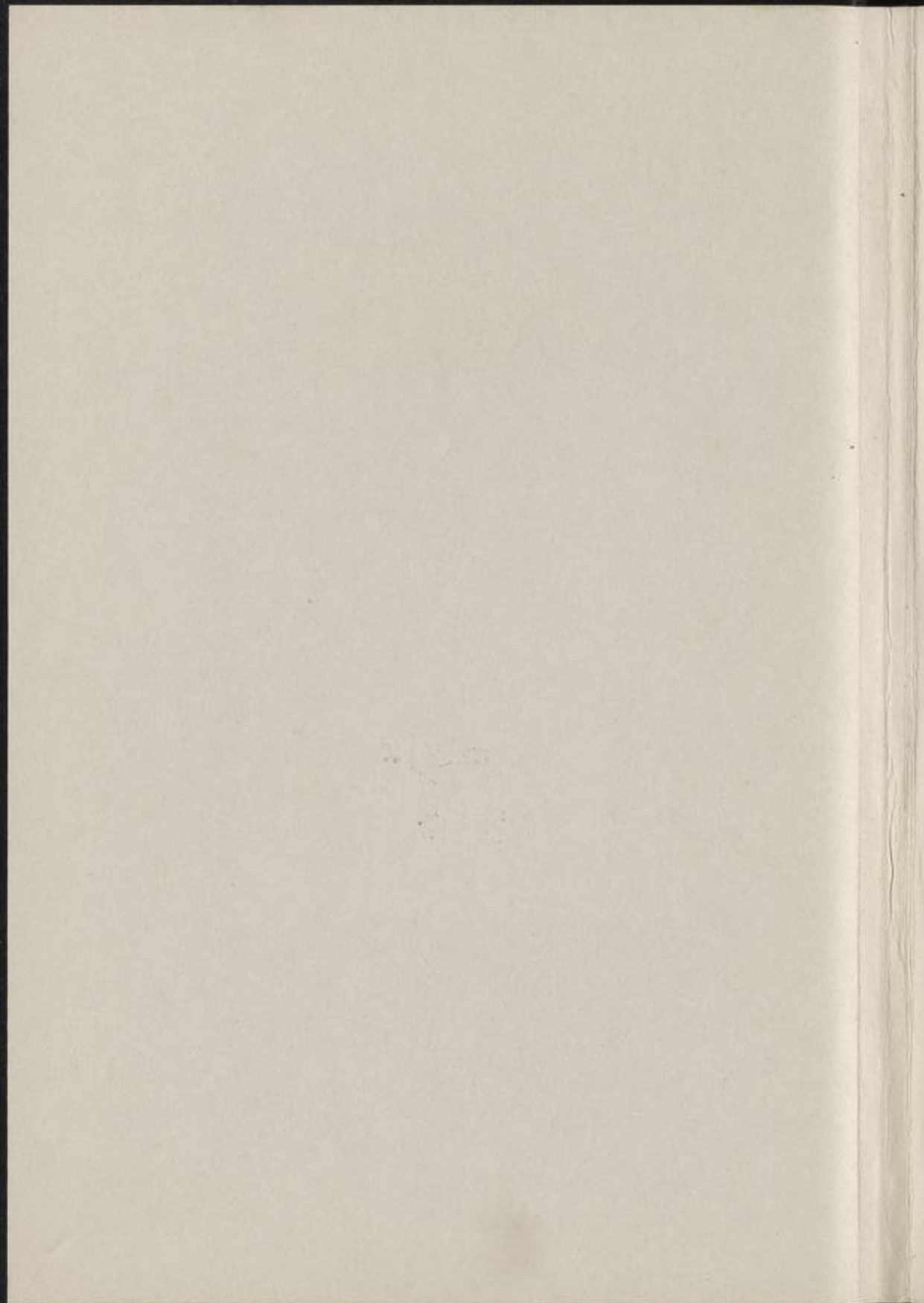
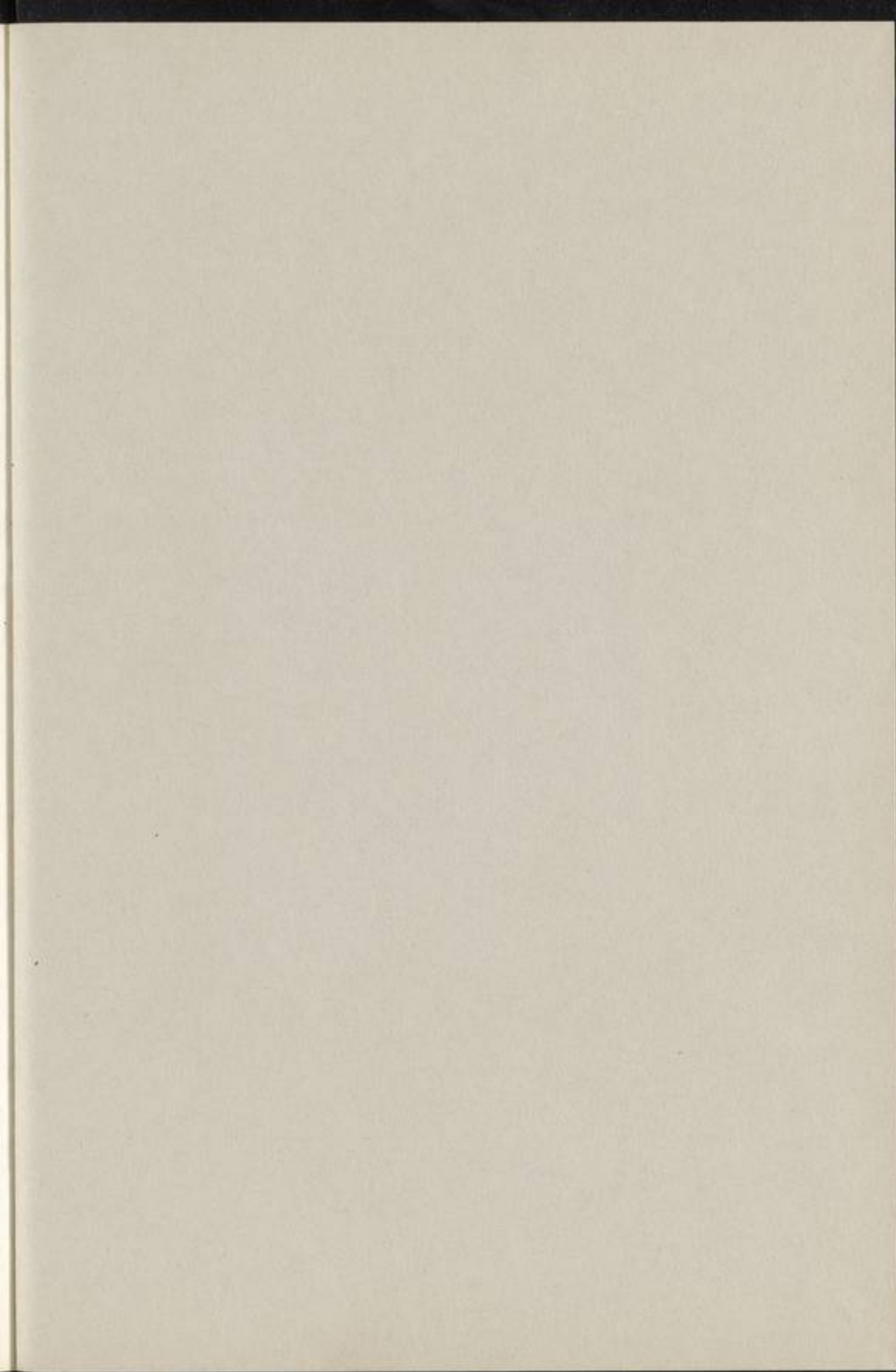


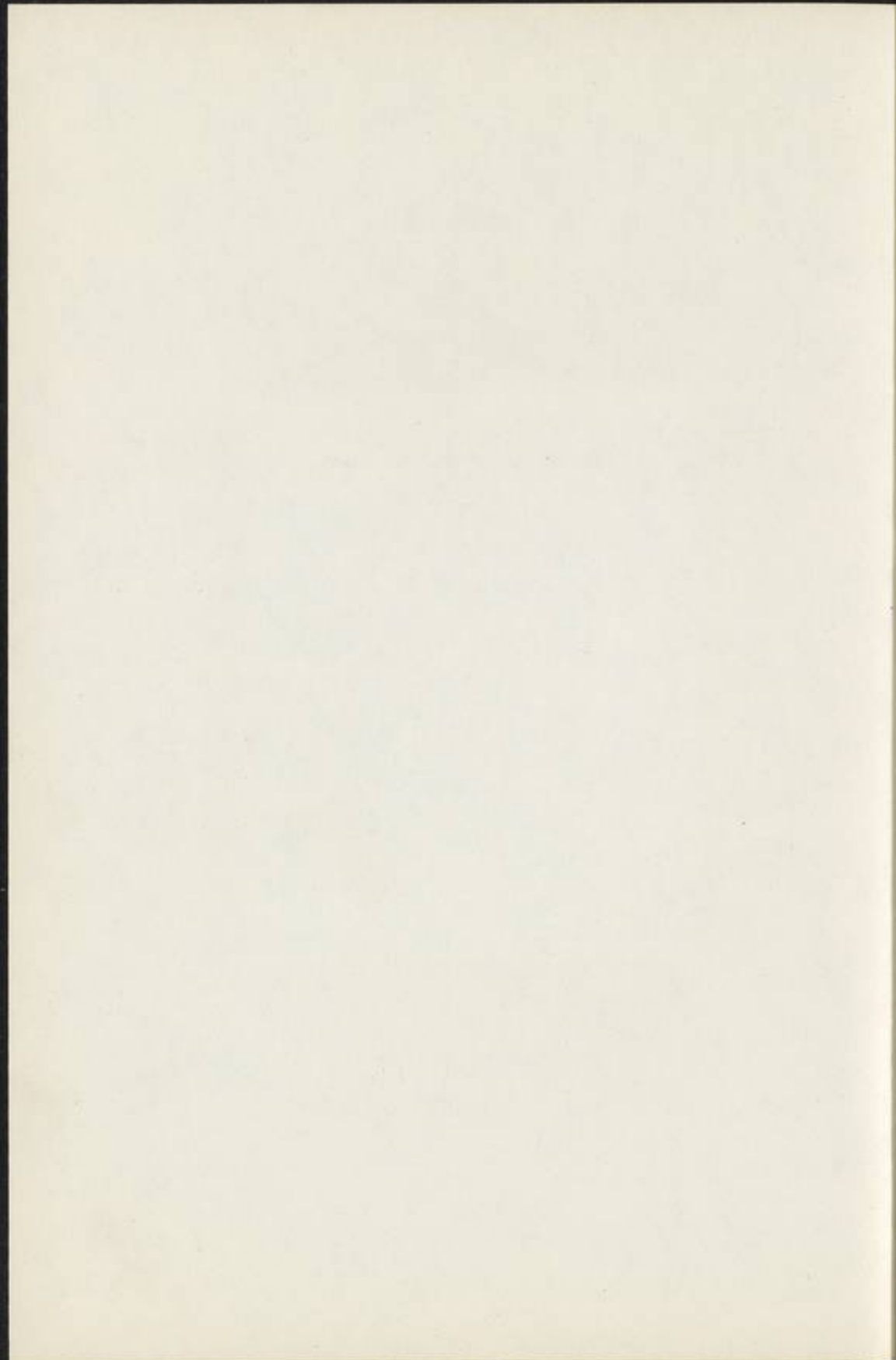
THE LIBRARIES
COLUMBIA UNIVERSITY

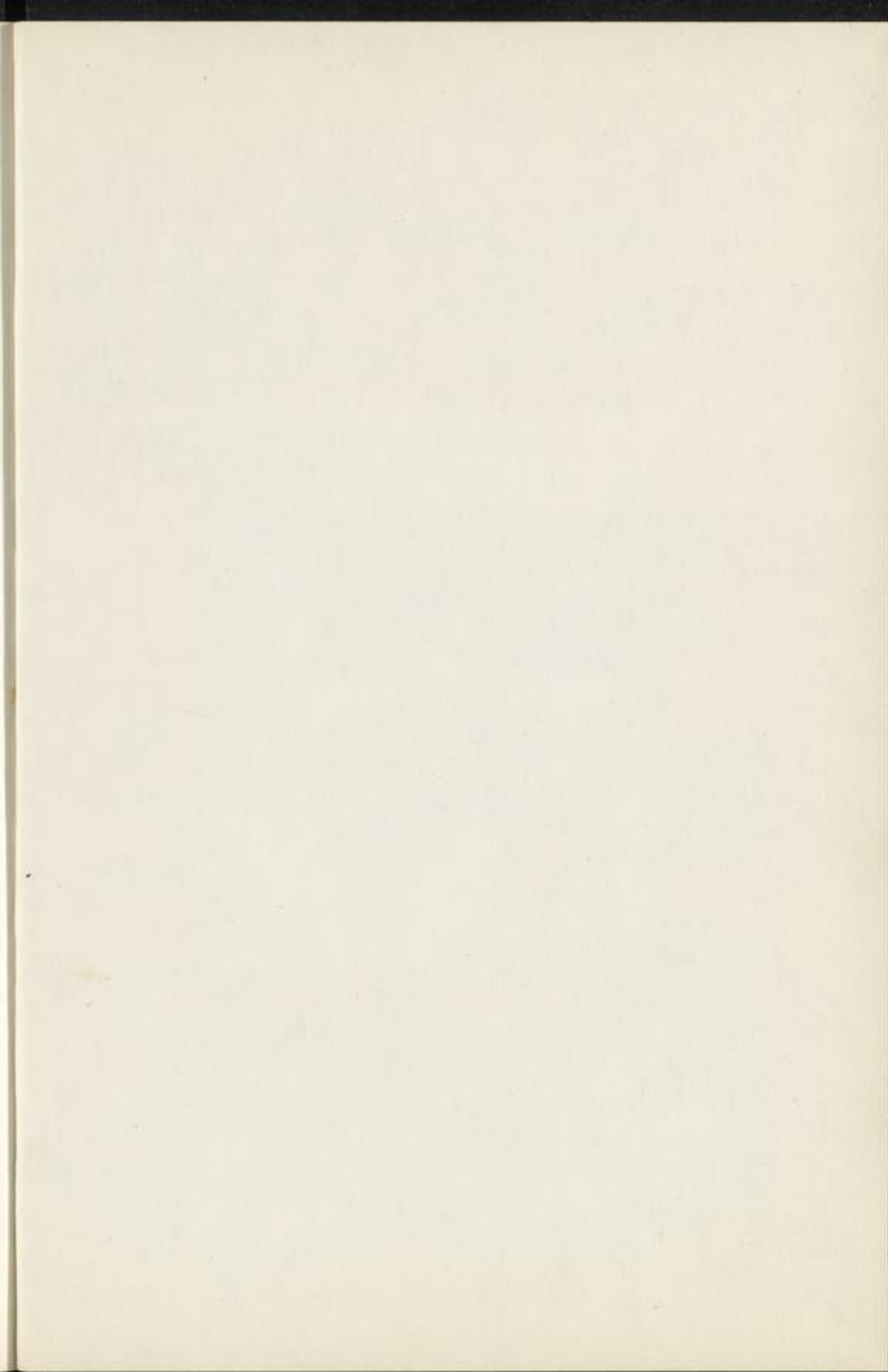


GENERAL
LIBRARY











کسر

یادبود جشن چهارصدهمین سال تولد
ملاصدرا

دانشکده علوم معقول و منقول

اصنام الجاهلیه

لصدا لیدین محمد بن ابراهیم بن یحیی القوامی الشیرازی

« ۹۲۹ - ۱۰۵۰ »

فی الدیال علی منصوصه نزلانه

حَقَّقَهُ قَدَمَانَهُ

محمد تقی دانش پژوه

مطبعة خاتم طهران

۱۳۴۰ هـ ش - ۱۹۶۲

~~893.7991~~
~~51653~~

BP

189.26

.M83

50405M

سر آغاز

زندگی و کار صدرا در سرگذشت مولانا صدرا شیرازی کتابها و مقالات بسیاری نوشته‌اند و فهرست آنها در یادنامه ملا صدرا و دیباچه سه اصل و فهرست مقالات فارسی آقای ایرج افشار آمده است ولی تا کنون من بنوشته‌های در سرگذشت شخصی و علمی این فیلسوف بروش محققان و دقیق و مستدل و کامل آنچنانکه در خور این حکیم باشد برنخورده‌ام و کاری دشواری هم هست چه باید همه کتابهای تواریخ عمومی و محلی شیراز و سپاهان و قم را دید و سرگذشت نامه‌ها و تراجم احوال را خواند و دشوارتر از آن اینکه باید به همه کتابهای صدرا و شاگردانش نگریست و از کتابهایی که بطور استطراد از او یاد کرده‌اند آگاه بود تا سرگذشت او پی‌برد و بآراء او آشنا گشت.

آراء اختصاصی او هم آنگاه آشکار میشود که منابع کار و مدارك افکار او روشن گردد و کتابهایی که او خوانده و بنام و یا بی‌نام عبارات آنها را در نوشته‌های خود آورده است دیده شود تا دانسته شود که او در چه مسئله‌ای مبتکر است و یا اینکه بطرز نوی آن را مطرح کرده و دلیل تازه‌ای برای آن آورده است (۱). این کار دشوار فرصت و زمانی می‌خواهد و گویا یکی دوسالی طول خواهد کشید.

۱ - نمونه آن رساله جبر و تفویض او است که در آغاز آن رساله جبر و تفویض شریف گرگانی گذارده شده و تفسیر سوره الاعلی که در آن تفسیر همین سوره منسوب باین سینا آمده است با اینکه نامی از این دو رساله در آندو بمیان نیامده است.

از سوی دیگر باید هم بافکار او و هم بآراء فیلسوفان و متکلمان و صوفیان و مفسران و اخباریان آشنا بود تا بتوان با آنچه او میاندیشیده است پی برد .

در این دیباچه کوتاه که در باره يك کتاب کوچک اوست

نگارنده نخست از برخی از مورخان و دانشمندان که از او

یاد کرده اند نام میبرم و اندکی از گفته های آنها را میآورم .

دانشمندانی چند که

از صدرای یاد

کرده اند

۱ - در خلد برین محمد یوسف والہ قزوینی « محرر

دفتر خانه شاه صفی و نگارنده ارقام و مناشیر شاه عباس دوم » آمده است : که صدرای

شیرازی در قم میزیسته و الله و پردی خان فرمانروای فارس در شیراز برای او مدرسه ای

ساخته و او در آنجا درس میگفته است (ذیل عالم آرا ص ۲۹۹)

این مدرسه بنام مدرسه خان خوانده میشده و در میان کوی بازار مرغ و کوی

اسحق بیك ساخته شده بود و الله و پردی خان افشار قوللر آقاسی غلام خاصه شریفه

که در ۱۰۰۳ فرمانروای فارس شده و در ۱۰۲۱ در گذشته است آنرا ساخته و پسرش

امام قلیخان فرمانروای فارس که در ۱۰۴۳ کشته شده است پس از مرگ پدرش در

۱۰۲۱ در سال ۱۰۲۲ آنرا بپایان رسانده است (۱)

پس صدرای شیرازی بایستی میان سالهای ۱۰۰۳ و ۱۰۲۱ بلکه چند سالی

پس از ۱۰۰۳ و شاید در ۱۰۱۰ یا اندکی پیش یا پس از آن در شهر شیراز بوده و درس

میگفته است . مگر اینکه بگوئیم که او پس از الله و پردی خان و در زمان پسرش

بدانجا رفته باشد .

از شرح صدر فیض کاشانی پیداست که او پس از رفتن باصفهان در ۱۰۲۷ و بشیراز

در ۱۰۲۷ یا ۱۰۲۸ و باز گشت باصفهان گویا در سالهای ۱۰۲۸ - ۱۰۳۰ و رفتن بقمصر

کاشان در ۱۰۳۳ ، در قم (شاید در سالهای ۱۰۳۳ - ۱۰۳۹) صدرای را دیده و در آنجا

۱ - بنگرید به : آثار العجم فرصت شیرازی ص ۴۹۵ - فارسانامه فسایی ۱ : ۱۲۶

و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۵ و ۱۳۷ : ۲ و ۱۶۲ - دانشمندان و سخن سرایان فارس از

محمد حسین رکن زاده آدمیت ۳ : ۴۳۷

هشت سال و اندی از او بهره برده و داماد او شده است و چون استاد را از قم بشیر از خواسته بودند (کوبا در سالهای ۱۰۴۲ - ۱۰۴۷) با هم بشیر از رفته اند. این دو در شهر شیراز نزدیک بدوسالی با هم زیسته اند و رویهم دهسالی با هم بوده اند. چون او عین الیقین را در ۱۰۳۶ ساخته پس باید در ۱۰۳۳ یا ۱۰۳۴ بقم رفته و از صدرا فلسفه آموخته و در ۱۰۳۶ این کتاب را نوشته باشد. پس این دو در ۱۰۴۲ باید بشیر از رفته باشند (۱)

۲ - فیض کاشانی در عین الیقین که بروش فلسفی و در ۱۰۳۶ ساخته است از صدرای شیرازی بنام «استادنا الاجل صدرالدین محمد بن ابراهیم الشیرازی سلمه الله و ابقاه» و «استادنا دام ظلّه» و «استادنا سلمه الله» یاد کرده است (ص ۲۴۶ و ۲۶۰ و ۲۷۹ و ۲۹۴ و ۲۹۷ و ۲۹۹ و ۳۲۲ و ۳۵۱ و ۴۱۰ و ۴۲۶)

او در علم الیقین که جنبه خبری هم دارد و در ۱۰۴۲ ساخته است از وی بنام «بعض المحققین» و «بعض اهل التحقیق» یاد کرده است (ص ۱۴ و ۶۹) (۲)

او در رساله شرح صدر که در ۱۰۶۵ ساخته است هم از استاد خود بنام «صدر اهل عرفان و بدر سپهر ایقان صدرالدین محمد شیرازی قدس الله سره» یاد کرده است (۳).

۳ - میرزا علی تجلی اردکانی شیرازی در گذشته ۱۰۸۵ یا ۱۰۸۸ در رساله نماز آدینه از صدرای شیرازی نام برده و میگوید که «مولانا صدرای شیرازی» نماز آدینه را واجب تخییری میدانسته است (ش ۴۶۵۹/۲ دانشگاه ص ۳۶۰۴ مجلد ۱۴ فهرست از نگارنده)

۴ - عبدالرزاق لاهیجی شاگرد همین صدرای شیرازی در حاشیه بر شرح تجرید از او یاد کرده است.

۱ - دیباچه مجله ۴: ۶ - ۷ و ۱۱

۲ - دیباچه مجله ۴: ۱۱ و ۱۲ و ۱۶

۳ - مجله جلوه س ۱ ص ۴۰۳ - مجله ۴: ۶ و ۲: ۲۲ و ۳۶ و ۴۲

۵ - میرزا محمد طاهر نصرآبادی سپاهانی درند کره خود ساخته ۱۰۸۳ در سرگذشت فیض کاشانی گفته که او شاگرد و داماد «آخوند ملاصدرای شیرازی» بوده است (ص ۱۵۵)

۶ - محمد کریم شریف قمی در تحفةالعشاق که در ۱۰۹۷ در دفاع از تصوف و درویشی بروش شیعی امامی و در رد تحفة الاخیار محمدطاهر شیرازی قمی ساخته ۱۰۷۵ نگاشته است از «آخوند مولانا صدرالدین محمد شیرازی» یاد کرده و او را در شمارصوفیان آورده است (ش ۳۸۸ و ۳۷۵۱ دانشگاه ص ۴۱۸ مجلد ۳ و ص ۲۷۴۵ مجلد ۱۲ فهرست)

۷ - سید علیخان مدنی در سلافة العصر (ص ۴۹۹) و شیخ حرعاملی در امل الامل (ص ۴۹۵) بنقل از همین کتاب از او یاد کرده و از او ستوده اند.

۸ - شیخ یوسف بحرانی در لؤلؤئی البحرین در سرگذشت فیض از او یاد نموده و از سید نعمه الله شوشتری نقل کرده که صدرا حکیم فلسفی صوفی بوده است و اعتقاد مذهبی پسرش از پدر بهتر بوده و او در تصوف و حکمت پایدر خلاف میورزیده است.

۹ - قطب الدین محمد نیریزی شیرازی (۱۱۰۰ - ۱۱۷۳) در فصل الخطاب از «المولی صدرالدین محمد الشیرازی» و چند کتاب او یاد کرده و او را استاد استاد استاد خود خوانده و گفته که من بسیاری از کتابهای او را که برخی بخط خود او است دارم و چون در زمان او فیلسوفان بسیار بوده اند وی ناگزیر شده بود که بزبان آنها سخن بگوید و او معارف الهی را برای فقرای الهی بروش منطق فیلسوفان و بزبان متکلمان آشکار داشته است (اصول تصوف استخری چاپ ۱۳۳۸ خ ص ۳۰ و ۴۲۵ - فهرست دانشگاه از نگارنده مجلد ۳: ۴۳۲)

۱۰ - محدث نوری در مستدرک (۳: ۴۲۲ - ۴۲۴) او را «حکیم متاله فاضل و محقق مطالب حکمت و مروج دعاوی صوفیان تابان اندازه ای که نمیتوان هیچ بر آن افزود» خوانده و گفته که او در کتابهای خود در بسیاری از جاها از فقیهان و دینداران

خرده گرفته و آنها را نادان خوانده و در برابر از ابن عربی ستوده است . او اصول کافی را بر روش صوفیانه خود شرح کرده و آن را برخی خوب و برخی بد دانسته‌اند و برخی در این باره گفته‌اند : « شروح الکافی کثیرة جلیلة قدرا ، واول من شرح بالکفر صدرا » . نوری پس از خرده گیری از چند بند این شرح میگوید که « او چنین عادت داشته که عبارات دیگران را در کتابهای خود بیاورد بی اینکه بگوید که از آنها است و ما رساله « التنبیه علی بعض الاسرار المودعة فی بعض سورالقران العظیم والفرقان الکریم » امام فخر رازی را با تفسیر سورة الاعلی همین صدرای شیرازی تطبیق کردیم و دیدیم که چندان جدایی از هم ندارند . نگارنده این دیباچه در فهرست دانشگاه (۶ : ۲۳۹۶) در این زمینه بحث کرده است .

صدرای شیرازی بسیاری از کتابهای غزالی را خوانده و عبارتهای او را در نوشته‌های خود آورده و در برخی از جاها از او پیروی نموده است .

تکوهش از تصوف

همین غزالی در احیاء العلوم از صوفیان زمان خود تکوهش کرده (۳ : ۳۹۲) و از شطح و طامات آنها بد گفته است (۱ : ۴۲ و ۴۳ و ۳ : ۳۸۵) او در کیمیای سعادت (۱ : ۳۰) از « اباحتیان و مطوقان بی حاصل که درین روزگار پدید آمده‌اند و عبارت چند مزبوق از طامات صوفیان بگرفته‌اند و شغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز می‌شویند و بفوطه و مرقع و سجاده می‌آرایند و آنگاه علم و علمارا مذمت میکنند ایشان کشتنی‌اند » یاد کرده و آنها را « مدبر مطوق » اباحتی خوانده است . غزالی در این زمینه گویا از التعرف کلابازی (ص ۲۰) گرفته باشد .

در عوارف المعارف سهروردی در باب نهم (۲ : ۲) هاشم احیاء) و در مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة کاشانی (ص ۱۰۴ چاپ همایی) از گروه ملامتی و قلندران بیدی یاد گشته و در محجة البیضاء فیض کاشانی (۱ : ۱۶۷ و ۳ : ۴۱۷ چاپ آقای مشکوة) نیز از صوفیان بد گفته شده است .

در مجموعه‌ای که نگارنده در فهرست دانشگاه (۶ : ۲۳۷۶) از آن یاد کرده‌ام
این رساله‌ها هست :

۱ - فاضحة الملحدين و ناصحة الموحدين محمد بخاری ساخته ۸۳۴ در

دمشق

۲ - كشف العقائد حاجی فرید

۳ - ایضاح النصوص فی نقض الفصوص

۴ - فضایح الملحدين و عقائد الموحدين

از این رساله‌ها و بندهای دیگری که در این مجموعه دیده میشود برمیآید
که ابن جماعه و ابن تیمیه و ابن جزری و دیگران از تصوف و ابن عربی بد گفته و
صوفیان را کافر خوانده‌اند .

در سده یازدهم نیز چند تنی از دانشمندان که یکی از آنها همین صدرای
شیرازی است بنکوهش از تصوف و بدگویی از صوفیان پرداخته‌اند :

۱ - خود صدرای شیرازی که گذشته از کسراصنام الجاهلیة عباراتی در
در کتابهای دیگر خود در نکوهش از صوفیان دارد . او میگوید :

آنها که « در لباس زهد و صلاح و شید و زرق » اند و از پیروان شیطان و
دوستاران شهوت و غضب و کمراهی هستند و « از فطرت اصلی برگشته و با بهائم
و سباع و شیاطین برابر گشته » اند (سه اصل ص ۴۸)

باز میگوید : « ولا تشتغل بقرهات عوام الصوفیة من الجهلة ولا تر کن الی اقوال
المتفلسفة جملة » (اسفار ص ۴)

۲ - در سراج السالکین که بنام شاه عباس و امام قلیخان در روز دوشنبه ۱۶
رمضان ۱۰۳۱ ساخته شده و شرحی است بر رساله‌ای در اعتقادات آنهام بروش شیعی
صوفی و فلسفی از صوفیان زمان سخت نکوهش شده است (ش ۴۲۵۶ دانشگاه فهرست
۱۳ : ۳۲۲۵)

۳ - جمال‌الدین نطنزی سرگذشتی برای فیض کاشانی نوشته و او را از تصوف
تنزیه کرده و شبهه‌ای که برخی کرده و او را در شمار این گروه آورده است رد نموده
است (ش ۱/ ۴۲۸۲ دانشگاه مورخ ۱۰۸۸، فهرست ۱۳ : ۳۲۵۰)

۴ - مجلسی دوم از دشمنان صوفیان بوده و چون پدر او را ازین گروه
میدانسته‌اند او ناگزیر شده بود که در پایان کتاب اعتقادات ویرا از این عیب
مبرا سازد.

در همین سده ۱۱ گذشته از محمد طاهر قمی که کتابها در رد فلسفه و تصوف
دارد تنی چند از دانشمندان دیگر مانند شیخ حرعاملی و نظام‌الدین علی موسوی
و میرک موسوی و شیخ محمد رحیم در پاسخ پرسشی که حاج محمد مؤمن و برادرش
میرزا قاسم و ملا محمد حسین لاهیجانی از دوستاران تصوف، درباره صوفیان گوشه گیر
و گروه طاقیه و رفتار و کردار و خورد و خواب و پوشاک آنها کرده‌اند فتوا داده‌اند
(فهرست آستان رضوی ۵ : ۹۴ - فهرست دانشگاه ۶ : ۲۳۷۶)

این دانشمندان که بیشتر آنها از فقیهان هستند از صوفیان بد گفته و رهبران
تصوف اسلامی را بیدی یاد کرده و اصول و فروع آنها را برخلاف دین دانسته‌اند مگر
صدرای شیرازی و پیروان او که از پیشوایان عرفان بد نگفته‌اند بلکه سخنان آنها
را در نوشته‌های خود گواه آورده و راه و روش علمی و عملی آنها را نیز پسندیده‌اند.
اینان گویا از آن گروه صوفی بد گفته‌اند که از نزدیکان دیوان و درگاه صفوی بوده‌اند،

چند دولت صفوی با کوشش گروهی بنام صوفی و قزلباش بنیاد
گرفته بود. این گروه که بآیین شیعی امامی گرویده بودند
نخست از پیروان شیخ صفی‌الدین اردبیلی بوده‌اند و او گویا
سید هاشمی هم نبوده و بگواهی صفوة الصفا با اینک در آن دست برده و برنگ شیعی
در آورده و نشر کرده‌اند گویا سنی شافعی بوده است. این گروه با شیعیان سبزواری
و بیهقی و طبرستان و دیلم چه ارتباطی داشته‌اند باید در این باره جستجو نمود و

صوفیان زمان
صوفیان

چگونگی آن را با خواندن تواریخ محلی و عمومی دریافت .

باری این دسته بنام صوفی و قزلباش خوانده می شده اند و کلمه صوفی در دستگاه صفوی عنوان و منصبی هم شده بود و فرمانی هم دیده ام که یکی از پادشاهان این خاندان بیکی از بزرگان نوشته و باو عنوان صوفی داده است این گروه از آیین تصوف تنها همان رفتار و کردار و پندار دسته ای را داشته اند که درویش خوانده می شده و نشانه آشکار آنها در یوزگی و گدایی و بیابان گردی و مفتخواری بوده با مشتی معتقدات خرافی که رو بهم این اعمال و آراء آنها با گذشت زمان بساخت فرهنگی عامیانه در آمده و سر و صورتی بخود گرفته بود . همین صوفیان پس از اینکه پیشرفتی کرده اند و دستگاه فرمانروایی صوفیان بدست آنها بر اه انداخته شده و آنها بدر بار و دیوان راه یافته بچنگاوری و چپاول پرداخته اند و در جنگها و نبردهای فرمانروایان صفوی کار کشتار و یغما بدست آنها انجام می گرفته و آنچه را که در درویشی و گدایی میخواستند تا بی رنج گنجی بدست بیاورند با این دو وسیله و حشیانه کشتار و یغما بدان می رسیدند .

پندار این گروه مبتنی بر اصل تعلیم و تسلیم بوده منتها برخلاف صوفیان درست کردار آنها پادشاه صفوی را مرشد خود می پنداشته و گوش بفرمان او بوده اند و هر آنچه او می گفته است از کشتار مردم و چپاول اموال و کشتن فرزندان خود پادشاه یا فرزند خودشان و کور ساختن و گوش و بینی بریدن و سوختن و خوردن آدمی انجام میداده و از هیچیک از کردارهای و حشیانه باکی نداشته اند . سراسر تاریخ صفوی پر است از شرح رفتارهای ناهنجار همین گروه .

اینها در این آیین خویش نسک و اعمالی هم داشته اند که در خانقاهها و تکایا و مراقد و ضرایح بایستی انجام دهند و در تعلیم مردم و آشنا ساختن آنها با اصول و فروع در قهوه خانه ها و انجمنها بسخنوری می پرداخته و عباراتی بنظم و نثر سست میخواندند ، آنها در این کارها که می کرده اند اصطلاحاتی داشته و رسومی را بکار

میرده اند. از آثار مکتوب آنها در این زمینه چندان نمائنده و چند کتابی که نگارنده بدان برخورده است از رهگذر آگاهی بتاریخ آنها بسیار سودمند است و این رشته از فرهنگ عامیانه ایرانی از اینگونه کتابها است که شناخته میشود.

قرلباشان با سرخ سران که از آنها یاد کرده ایم ترکیبی بودند پیر و سلطان حیدر و شاه اسماعیل که نخست طاقتیتر کمائی بر سر می بستند و بدستور سلطان حیدر برای نخستین بار کلاه سرخ با تاج دوازده چین یاد دوازده ترک حیدری بر سر گذاشتند و آن از نم سرخ بوده با نوک کلفت بلند سرخ در میانه آن با دستاری برنگ سفید یا سبز یا ابریشمی در کردن پیچیده با جیقه و زلف و مار و ابلق بر آن نصب شده. آنها پوست پلنگ بر دوش و بر کفل اسب بسته هم داشته اند (۱).

در تاریخ شاه عباس آمده که او چون دانست که صوفیان میخواهند پدرش را بر تخت شاهی بنشانند بسیاری از آنها را در ۹۹۸ بکشت و برخی از آنها را پیرا کند (۲) در جامع مفیدی (ص ۴۷۳) و عالم آرای عباسی (ص ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۶۱۱ و ۶۳۸) اشارتی بصوفی و حررفی کشی شاه عباس شده است.

در تاریخ عباسی منجم باشی نسخه ۴۲۰۴ دانشگاه ص ۸۷-۸۸ (فهرست ۱۳: ۳۱۸۰) چنین آمده است:

«بتاریخ روز پنجشنبه بیست و سوم شوال المکرم سنه ۱۰۰۱ نواب گیتیستان کلب آستان علی از راه همدان متوجه لرستان بودند چون نزول اجلال بحوالی خرقان واقع شد شخصی از جانب درویش یوسف که بالحداد اشتهار داشت و تصانیف در آن مذهب کرده بود آمده عریضه بپایه سر بر خلافت مسیر آورد حسب الامر الاعلی مقرر شد که مبلغ پنج تومان نقد و خلعت بسبب اطمینان او بجهت درویش مذکور ببرند دوسه روز ملک سلطان علی جارچی باشی را بگرفتن آن جمع تعیین فرمودند اتفاقاً در آن چند روز از توانی نجوم ستاره ای پدید آمد که بحسب نجوم دلیل تغییر پادشاه

۱ - زندگانی شاه عباس فلسفی ۱: ۱۶۳ و ۲۱۳

۲ - زندگانی شاه عباس فلسفی ۲: ۱۸۹

عصر بود مقارن آن درویش یوسف مذکور را با برادرش بیایه سریر اعلی آوردند این پیر غلام بجهت دفع ضرر آن ستاره معروض داشت که شخصی را پادشاه می باید کرد تا تأثیر ستاره برو ظاهر شود و کار خود کرده باشد . بنابراین یوسفی را در ششم شهر ذوالقعدة الحرام سنه مذکوره پادشاه کرده شاه عالمیناه خود را از پادشاهی معزول ساخته و در یکشنبه دهم همین ماه او را بقتل آوردند ، بطالعی که مقتضی سعادت دنیوی و اخروی بود بتازگی بر تخت سلطنت نشستند و بعد از آن هر چند تفحص و تجسس آن ستاره نمودند بنظر نیامد و رکن الدین مسعود قطعه‌ای درین باب گفته :

قطعه :

شها نوئی که در اسلام تیغ خونخوارت
 هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
 جهانیان همه رفتند پیش او بسجود
 دمی که حکم تو اش پادشاه ایران کرد
 نکرد سجده آدم بحکم حق شیطان
 ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد «

اصول و فروع این دسته از صوفیان زمان صدر را که سرانجام
 فرمانروایان صفوی با آنها بی مهری کرده اند میتوان در این
 عبارات نشان داد : توحید و دعا بنام سران خاندان صفوی ، هفده

راه و روش
 این صوفیان

کسوت و شریعت و طریقت و تسلیم و عهد و شد الفی و محرابی و سلیمانی و یوسفی و خفیه ،
 بیعت و وصیت و پیر دلیل و شیخ و خانواده و هزارویک منزل راه فقر توبه و تلقین و ارادت
 و تراش و شرط و محبت و قنوت و برادرگیری و مفرد و مؤدب و عاشق مقرب و
 چهار غسل و تراش نامه و کودک ابدالی و طلب ، خرقة پشم بره و پوست تخته امام
 جعفر صادق و چهار برج پوست و سنک و تیغ و استره و مقرض و تنوره لنگونه

و سجاده و سترپوش و جریده و بند و دست آن و علم و فوطه و قبضه و برگ و ترک
 و ضرب و زنگ و لنگک و طاس پارسه و زنبیل و گلبانک و سفره و چراغ و آستان
 و بارگاه و سیب و جوز و کمر بستن و میان بست و وصله و یاطوق و سردم و قهوه‌خانه
 و پیاله و تاج و کفن و رشته و سنگ قناعت و کشکول و نغیر و شیرینی و کرسی و
 و دیک جوش و سلمانی و چراغی .

در این زمینه بنگرید به این چهار کتاب (نسخه کتابخانه دانشگاه) :

- ۱ - رساله در درویشی و پیری ر قلندری ش ۳۴۷۸ (فهرست ۱۱ : ۲۴۸۳) .
- ۲ - سخنوری ش ۴۳۶۲ (۱۳ : ۳۳۳۱) .
- ۳ - عقاید سلسله خاکسار ش ۴۴۱۹/۶ (۱۳ : ۳۳۸۳) .
- ۴ - جنگ ش ۴۶۶۶ (۱۴ : ۳۶۱۴) .
- ۵ - جنگ ش ۴۷۵۹ (۱۴ : ۳۸۰۶) .

از این کتابها که نمونه است از بسیار درجه انحطاط فکری این گروه از
 درویشان نسبت بصوفیان و عارفان درون بین درست کردار بخوبی روشن میشود .

اکنون بروم بر سر کتاب « کسراصنام الجاهلیة » و اندکی از
 آن گفتگو بدارم . صدرای شیرازی در این کتاب بر صوفیان
 تاخته و در ضمن هم از فقیهان خورده گرفته است . مراد او

کسراصنام الجاهلیة

از فقیهان گویا آن گروهی باشد که از او نکوهش کرده و گویا کافر ش خوانده‌اند
 همانهای که خود او « سه اصل » را در رد آنها نوشته و از آنان بیدی یاد کرده است
 و گر نه او خود از فقیهان است و فتوای فقهی دارد و بر کتاب خدای تفسیر و کافی را
 شرح نوشته است و نمی تواند از پیروان کتاب و سنت روگردان باشد . او در زمینه
 نکوهش از فقیهان از غزالی پیروی کرده (احیاء : ۱ ، ۳۸ و ۳۷۶ : ۲ و ۷۴۱ در
 مبحث غرور) و در سه اصل (ص ۷۸) و شرح کافی (ص ۱۱) و کسراصنام (ص ۳۲)

عبارت او را آورده و در تفسیر سورة البقرة (ص ۱۸۳ و ۴۵۰ چاپ ۱۳۳۲) هم از گروهی از آنها بد گفته است. این گونه خورده گیری از فقه خیلی پیش آغاز شده و چنانکه ابوالحسن عامری در «الاعلام بمناب الاسلام» می نویسد گروهی از امامیان و حنبلیان از فقه عیب گرفته و آن را بدعت دانسته اند (ش ۱۴۶۳ راغب پاشا کک ۹ پ). پس خطاب صدرا در سه اصل گویا بفقیهان دربار و خرگاه و مجتهدان دیوان و در گاه که از عرفان و فلسفه انکار می کرده اند (اسفار ص ۸۷۶) درست همان کسانی که غزالی از آنها بد گفته است میباشد. شاگرد صدرا فیض کاشانی در شرح صدر از «اهل عمامه و دستار که دانشمندان دنیا و علمای عوامند» و «ارباب عمایم» یاد و از آنها نکوهش کرده است (ص ۳۹۸-۳۹۹ س ۱ مجله جلوه) پس شاید او هم درین کتاب روش استاد را در «سه اصل» پیش گرفته باشد.

در سه اصل آمده: «ای نا جوانمرد علمی را که در مدت پنجاه سال روندگان کرم رو از سر و ودیده قدم ساخته... انکار و جهود آن میکنی» (ص ۸۲) نیز در باره اتحاد عاقل و مقبول در آن آمده: «و ما این مساله را در کتابهای خود بیان کرده ایم بر وجهی که مزیدی بر آن متصور نیست» (ص ۱۰۲) پس صدرا هنگامی این «سه اصل» را میساخته است که پس از دوران کودکی پنجاه سالی در جستجوی دانش بوده و باید هم پس از اسفار که در ۱۰۳۷ در ۵۸ سالگی نگاشته است آن را نوشته باشد.

اما صوفیانی که او در کسر الاضنام از آنها بد میگوید در ست روشن نیست که کیانند همین اندازه میدانیم که عارفان نیستند چه او کسانی را که از حکمت و علوم حقیقیه و معارف یقینیّه و حکمای بحق و صوفیه و اخوان صفا و تجرید و اصحاب وفا و تفرید و روندگان شاهراه یقین و دانندگان علم توحید بی کزاف و تخمین و اهل حقیقت و عرفان بد میگویند «اهل شید و با و علمای دنیا» میخواند و آنها را در شمار تن

پرستان و جاهلان میدانند. (سه اصل ص ۱۰ و ۶۶). گذشته از این او خود از پیروان محیی الدین عربی است و از بسیاری از کتابها عرفا هم بهره برده و در استدلالات خود بشهود و بصیرت باطنی تمسک کرده و او کسی است که میان فلسفه و عرفان و آیین شیعی آشتی داده است پس او مانند ابن تیمیه و ابن حجر و دانشمندان شیعی سده ۱۱ مانند مجلسی دوم و شیخ حر عاملی و محمد طاهر شیرازی قمی نمی تواند باشد و مانند آنها از صوفیان نکوهش کند بلکه رای او در توحید بوحدت وجود نزدیک است و روش باطنی و تاویل دارد بلکه تند تر از سید حیدر آملی و رجب برسی و ابن ابی جمهور است. خود او در آغاز شواهد ربوبی میگوید که آنچه من بدان رسیده‌ام جز حکیمی دانشمند و بی مانند و صوفی پاکدلی از بزرگان عارفان بدان نمیرسد (ص ۳). او در اصول دین درست مثل قونوی و قیصری و کاشانی و خاندان تر که و فناری میاندیشد و تا اندازه ای روشن تر از آنها مطالب عرفانی را مبرهن میسازد. صدرا در مستدل ساختن دقایق تصوف درست روش صدرالدین تر که در قواعد التوحید و صائن الدین تر که در تمهید القواعد را پیش گرفته و استدلال منطقی را در آنها راه داده و مسائل فلسفی مشائی را بذوق عرفانی و اشرافی نزدیک ساخته و همه اینها را با کتاب و سنت و خبر شیعی آمیخته و شکافی را که میگویند میان دین و عقل و شهود هست بگمان خود از میان برداشته است.

دین و عقل و شهود در زمینه نزدیک ساختن سه منبع دین و عقل و شهود برای علوم رایج در قلمرو اسلامی یا آشتی میان کلام فلسفه و عرفان، کندی از کسانی میباشد که در آغاز تکامل فرهنگ اسلامی کار کرده و میان حکمت و شریعت آشتی داده است (تتمة صوان الحکمة ش ۲۱) پس از او ابوسلیمان سجستانی و یحیی بن عدی یعقوبی تکریمی (ش ۴۹۰۱ دانشگاه) و فارابی بگواهی کتابهایش و ابوالحسن عاقری بویژه در الاعلام بمناقب الاسلام و اخوان صفادرر مسائل

و ابن زرعۀ یعقوبی (ش ۴۹۱۶ دانشگاه) و ابن سینا در پایان شفا و راغب سپاهانی (تممة صوان الحکمة ش ۶۲) و شهرستانی (تممة صوان الحکمة ش ۸۶) و ابن میمون یهودی در دلالة الحائرين (۱) و دیگران مانند ناصر خسرو و پیروی از دانشمندان باطنی و غزالی و بابا افضل کاشی و فخر رازی و خواجۀ طوسی و علامۀ حلی در این زمینه کوششهای ارزنده‌ای کرده‌اند.

در آشتی میان عقل و شهود و فلسفه و عرفان گویا عین القضاة همدانی بیشتر کوشیده است (تممة صوان الحکمة ش ۶۷) و زبدة الحقائق و تمهیدات او در این باره خود گواهی روشن است. ابن راهم باید گفت که عرفان مانند مسلك اشعری بلکه همه دینها مبتنی بر اصل تعلیم و قاعده تسلیم است و مانند مذهب اسماعیلی و روش برخی از دانشمندان امامی مانند صفار در بصائر و ابوالحسن عاملی سپاهانی در مقدمه مرآة الانوار و مشکوة الاسرار متکی بر قانون ظاهر و باطن و مثال و مضمون میباشد و شاید بتوان گفت که دانشمندان باطنی اسماعیلی مانند ابو حاتم رازی و سجزی و نسفی و کرمانی و قبادیانی در آشنایی میان دین متکی بتعلیم و تسلیم و تمثیل و تاویل یا عرفان مذهبی و تشریح «حقایق» و میان عقل فلسفی نوپلاتونی و روش مشائی ارسطو بیشتر کوشیده و آنها زمینه را برای مدلل ساختن «حقایق» دین و مسائل عرفانی فراهم کرده‌اند و محیطی مناسب در اثر رواج فلسفه و کلام باطنی اسماعیلی و امامی و نشر تصوف خالص رهبران عرفان ایجاد شده بود تا اینکه عین القضاة همدانی توانست در این زمینه کار کند و عارفانی مانند ابن سبعین و شیخ اشراقی و

۱ - ابن میمون در این کتاب که بزبان عربی و بخط عبری برجای مانده و Munk آن را بخط عبری با ترجمۀ فرانسوی بچاپ رسانده است میان فلسفه و دین یهود آشتی داده و او از بهترین فیلسوفان یهودی قلمرو اسلامی است. بنگرید به: موسی بن میمون حیات و مصنفاته تألیف اسرائیل و لفسون چاپ ۱۳۵۵ - ۱۹۳۶ - Melanges de philosophie juive et arabe از S. Munk چاپ ۱۸۵۹ باریس ص ۴۸۶.

ابن باقودای یهودی در الهادیة الی فرائض القلوب و التنبیه الی لوازم الضعائر^(۱) و ابن العربی و قونوی و قیصری و کاشانی و جامی و خاندان تر که و ابن ابی جمهور احسایی و رجب برسی و سید حیدر آملی و دیگران دنبال او را بگیرند .

پس صدرا ی شیرازی در محیطی علمی میزیسته است که سه نشانه های کار علمی صدرا جویبار دین و دانش و عرفان با کوششهای دانشمندان و متکلمان و عارفان بهم آمیخته و علمی دقیق و لطیف بنام حکمت متعالی و مشرقی و عرشی بنیاد گرفته بود و او با روش جمع و تحقیق که داشته بود توانسته است کار این دانشمندان را دنبال کند و اینگونه عرفان اسلامی آمیخته با فلسفه را با بیانی روشن در دسترس همگان بگذارد .

نشانه های کار علمی این دانشمند را میتوان چنین بر شمرد :

۱ - روش آنسیکلپدیایی با جامعیت و گردآوری معلومات زمان که کتاب الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة العقلیة او بران خود گواهی روشن است بلکه صدرا در این نامگذاری هم نشان داده است که می خواهد میان «حکمت متعالی» همانکه قیصری از آن یاد کرده و صدرا آن را از آن خود پنداشته است (اسفار ص ۸۶۷) و همان فلسفه اسلامی متکی بمطالبعالی دین و عقل و میان عرفان ناظر بچهار سفر روحانی نفس که خفری رساله ای در

۱ - این کتاب در بریل لیدن بسال ۱۹۰۷ - ۱۹۱۲ بچاپ رسیده و بهترین کتابی است در عرفان و تصوف یهودی و مؤلف آن « الواعظ الدیان بحبی بن یوسف بن باقودا الاندلسی » است که « بخیا بن یوسف بن فقوده » یا بحیه هم خوانده میشود و در پایان سده یازدهم مسیحی میزیسته است . او در این کتاب از کتاب الحکمة فی مخلوقات الله عزالی و رسائل اخوان الصفا و الرعاية لحقوق الله حارث محاسبی و کلمات عبسی و احادیث اسلامی و نهج البلاغه و سخنان صوفیان و اشعار متنبی بهره برده است (بنگرید به : دیباچه آلمانی همین چاپ - معجم المطبوعات ص ۵۳۳ - موسی بن میمون حیاته تالیف اسرئیل و لفسون ص ۱۲۴ - Melanges de philosophie juive et arabe از Munk ص ۴۸۲ .

بارۀ آن نوشته (ش ۲/۴۰۱ دانشگاه) و قطب لاهیجی در محبوب القلوب از آن یاد کرده است آشتی دهد و مسائل کلام و فلسفه و عرفان را یکجا گرد آورد و یکدوره فلسفۀ عالی بنویسد درست مانند همان کاری که ابو جعفر کافی بن حشمت بن عمید بن محمد بن شهنشاه قاینی (۱) در سال ۱۰۲۹ کرده منتها بروش مشائیان رفته و یکدوره فلسفۀ ریاضی و طبیعی و الهی عملی را در کتاب التسهیل (ش ۱۷۷۹ و ۱۷۸۰ و ۱۷۸۱ دانشگاه) گنجانده است .

۲ - روش آشتی میان مسایل دینی و فلسفی و عرفانی و آمیختن آنها و حل دشواریهای هر یک بادیگری که در آثار دانشمندان پیشین هم دیده میشود .

۳ - تمسک بذوق و شهود و توسل بوحی و الهام و استناد بعقل و منطق هر سه در حل مسئلههای دشوار « حکمت متعالی » که کتابهای قونوی و ابن تر که بویژه تفحات و قواعد التوحید نمونه خوبی از آن است و صدرای شیرازی در این مورد هم از کتابهای آنان بهره برده و شاید هم از روش همشهری خود غیاث منصور دشتکی پیروی نموده است .

۴ - احاطۀ کامل بکتابهای بسیاری از دانشمندان و آوردن عبارات آنها بنام و بی نام در جاهای مناسب و گنجاندن سخنان آنها در سخن خویش و این خود از نیرومندی قوت حفظ او حکایت میکند و میرساند که او بسیاری از کتابها را بدقت خوانده بلکه از بر کرده و در بر گزیدن از آنها هم دستی توانا داشته است .

صدرا در تصوف مذهبی بیشتر از احیاء العلوم غزالی و در عرفان محض بیشتر از فتوحات محیی الدین با اینکه این دو کتاب نزد فقیهان شیعی سده ۱۱ چندان خوش آیند نبوده است بهره برده و عبارات آن دو را بنام یابی نام در نوشتههای خود گنجانده است .

۱ - در تذکرۀ نصر آبادی (ص ۱۹۱) آمده که او در عهد خود مانند شیخ بهایی بفضیلت مشهور بوده است .

۵ - سهل و ممتنع نویسی که از شاهکارهای او است و او مانند شیخ مرتضی انصاری شوشتری در مطالب دشوار اصول فقه، توانست مشکلات فلسفه و عرفان را با عباراتی روشن و ساده بیان کند.

این بود پنج نشانه برای کار علمی صدرای شیرازی. اما در خود مسایل فلسفی و کلامی و عرفانی گویا تنها مسئله معاد است که او بنحوی خاص طرح کرده و برای خاصی در آن آورده و خوب هم استدلال کرده و در این مورد است که او با متکلمان خلاف ورزیده و معاد جسمانی را آنچه‌آنکه «حشویان» می‌گفته‌اند نپذیرفته است.

چند مسئله فلسفی اینک چند مسئله‌ای که برخی گویا چون دیده‌اند صدرای شیرازی در آنها بسطی داده است از ابداعات او پنداشته‌اند یاد می‌گردد و کسانی که پیش از او از آن آگاه بوده‌اند نام برده میشود:

۱ - مسئله اصالت یا اعتباریت وجود یا ماهیت. این مسئله را صدرای در بسیاری از کتابهای خود مانند اسفار (ص ۸) و مبدء و معاد (ص ۷) و شواهد ربوبی (ص ۴) و مشاعر (ص ۱۰) و حکمت عرشیه (ص ۱۱۲) و تفسیر فاتحه (ص ۱۲) و مظاهر (ص ۱۴) مطرح ساخته و چنانکه خودش می‌گوید (مشاعر ص ۴۵ و اسفار ص ۱۰) نخست ماهیت را اصیل میدانسته و سپس از آن برگشته وجود را اصیل پنداشته است.

شیخ اشراقی در نوشته‌های خود این مسئله را طرح کرده و باصالت ماهیت قابل شده (اسفار ص ۸) و میر داماد از او پیروی نموده است (قیسات ص ۲۶) پیش از او ابن سینا و بهمنیار وجود را اصیل دانستند (اسفار ص ۱۱) قیصری در آغاز شرح خود بر فصوص دلایلی چند بر اصالت وجود آورده (چاپ سنگی ۱۲۹۹ تهران) و در قواعد التوحید صدرالدین ابو حامد محمد تر که سپاهانی و شرح آن بنام تمهید القواعد از صائین الدین تر که (ص ۲۹-۳۱) هم این مسئله مدلل شده است. فناری در مفتاح الانس (ص ۵۲ چاپ ۱۳۲۳ تهران) نیز این مسئله را آورده است.

این نکته هم گفته شود که صدرا در رساله «سریان نور وجود الحق فی الموجودات» (۱) (اگر از او باشد نه از فیض) تنها وجود خداوند را اصیل میداند و بروش «ذوق التاله» دوانی نزدیک میشود نه اینکه ماهیت را در آن اصیل پندارد چنانکه برخی پنداشته‌اند (دیباچه چاپ کنونی اسفار) این رای را او در آغاز بخش سوم اسفار (فی تعقیب هذا الکلام) و شواهد ربوبی (ص ۲۶) رد کرده است.

۲ - تشکیک معنوی وجود که در اسفار (ص ۷ و ۱۹۲) و شواهد ربوبی (ص ۴ و ۷) و مشاعر (ص ۹ و ۴۲ و ۵۵) مطرح و مستدل شده است در شرح فصوص قیصری (فصل ۱ دیباچه) و تمهید القواعد (ص ۲۹) و مفتاح الانس (ص ۵۲) آمده است.
۳ - حرکت جوهری که در اسفار (ص ۲۲۶-۲۳۳ و ۵۰۴) و شواهد ربوبی (ص ۶۵ و ۶۷) و مشاعر (ص ۹۷) آمده است، بگفته خود او در ائولوجیا و سخنان زنون و فصوص و فتوحات ابن عربی (ص ۲۳۲-۲۳۳ اسفار) یاد شده است. در رسائل اخوان صفا (۲: ۱۲) بدان اشارتی هست و در راحة العقل گرمائی از جنبش طبیعت که همان زندگی است و دو نهایت او یادی شده است (ص ۱۵۵).

۴ - اتحاد عاقل و عاقل که در رساله فی اتحاد العاقل و المعقول او (ش ۴۶۵۳/۵ کتابخانه ملک) و در اسفار (ص ۲۳۷ - ۲۸۶) و المبدء و المعاد (ص ۱۹۷) و الحشر (ص ۱۹۳) و شرح الهدایة (ص ۳۰۹ و ۳۲۵) و شواهد ربوبی (ص ۱۶۶ و ۱۶۹) و المشاعر (ص ۷۷ - ۸۱) و الحکمة العرشية (۱۲۲-۱۲۴) و مفاتیح الغیب (۱۰۹ و ۱۴۹) و مظاهر (ص ۲۶) و سه اصل (ص ۱۰۱) و اکسیر العارفين (ص ۳۱۸) آمده است در الهی ارسطو (4 - 3 - 1075 a, XII 9) و النفس او (۳: ۱۷ و ۸ بند ۴۳۱ ب ص ۱۷ و ۲۰) و العقل اسکندر افرودیسی و العقل کندی و الفصول فی المعالم الالهية عامری (ف ۱۳) و الهی شفای ابن سینا (۲: ۵۹۸ مقاله ۸ ف ۷) و نجات او (۴۰۲) و نفس شفای او (م ۵ ف ۶) و اشارات او (نمط ۷ بند ۷) و طهارة الاعراق مشکویه رازی (ص ۳۷۵) و ائولوجیا (میمر ۲ ص ۳۵ چاپ بدوی) و الايضاح

۱ - فهرست نگارهای صدرا از نگارنده ش ۲۱.

للمخیر المحض (ص ۱۴ و ۱۶ بند ۱۲ و ۱۴) و معاذلة النفس هرمس (فصل ۱۲ ص ۱۰۳) وترجمه آن از افضل الدین کاشانی (ص ۳۷۴) و کتابهای دیگر همین کاشانی مانند عرض نامه (در ۴ عرض ۴ ص ۲۳۲ - ۲۳۳) که فیض کاشانی عبارت آن را در عین الیقین (ص ۲۵۰ چاپ ۱۳۰۳ قی بربری) آورده است (مجله مهر گفتار نگارنده س ۷ ش ۸ ص ۴۹۹) و ره انجام نامه (آغاز گفتار دوم ص ۶۹) و «فصل دیگر در وحدت عالم» (ص ۶۲۰) و در پاسخ به شمس الدین محمد درواکوش (ص ۶۸۳) و در رساله فی العلم الالهی فارابی (ص ۱۶۸ و ۱۷۱ - ۱۷۹ چاپ بدوی) والاتصال ابن الصائغ و النفس ابن رشد والمعتبر بغدادی (۲: ۴۰۸) و کتاب تمهید القواعد (ص ۶۸ - ۸۶ - ۸۹) و نصوص قونوی (ص ۱۹۷) و شرح فصوص قیصری (فصل ۵ دیباچه) و مفتاح الانس فناری (ص ۸۲) دیده میشود و در کتاب جوك پاتنجل نیز بنوشته بیرونی (الهند ص ۶۳) یادی از اتحاد عاقل و معقول شده است.

۵ - تجرد خیال که در اسفار (ص ۳۱۶) و شواهد ربوبی (ص ۱۳۶ - ۱۸۳) و الحکمة العرشية (ص ۱۳۴) از آن بحث شده در المثل العقلية (ص ۸۹ چاپ بدوی) و مفتاح الانس فناری (ص ۱۸۱) و شرح فصوص قیصری (فصل ۶ دیباچه) و فتوحات ابن عربی (۲: ۳۰۹) بعنوان «علم الخيال وعالمه المتصل والمنفصل» آمده است.

۶ - قاعده «بسیط الحقیقة کل الاشياء» که در اسفار (ص ۵۶۰ و ۵۶۲) و شواهد ربوبی (ص ۳۳ و ۹۷ و ۱۰۶) و مشاعر (ص ۷۳) و الحکمة العرشية (ص ۱۱۴) طرح شده و صدرا گویا آنرا از خود میدانند از نتایج قاعده وحدت وجود است که عارفان گفته‌اند.

۷ - قاعده «النفس فی وحدتها کل القوی» که در اسفار (ص ۷۷۷ و ۸۳۵) و شواهد ربوبی (ص ۱۷۲ و ۱۵۸ و ۱۵۷) و الحکمة العرشية (ص ۱۳۱) و المبدء و المعاد (ص ۲۲۱) و کسر الاصنام (ص ۱۰۰) از آن بحث شده است، بگفته خود صدرا در مباحثات ابن سینا بدان اشارتی شده است. در رسائل اخوان الصفا (۲: ۳۲۵) و فوز اصغر رازی (ص ۳۲) و راحة العقل کرمانی (ص ۳۰۰ و ۳۲۳) و المعتبر بغدادی (۲: ۴۰۰ و ۴۱۳) و شرح فصوص قیصری (فصل ۸ دیباچه) هم از آن یاد گشته است.

۸ - قاعده امکان اشرف و امکان اخس که در اسفار (ص ۶۹۳) از آن بحث شده است خود او میگوید که من آن را از انولوگیا و نوشته‌های ابن سینا و سهروردی و شهرزوری گرفته‌ام .

۹ - عالم مثال و ارباب انواع که در اسفار (ص ۱۲۱ و ۵۷۸) و شواهد ربوبی (ص ۱۰۷) و الحکمة العرشية (ص ۱۳۷) و مظاهر (ص ۷۲) آمده است از کتابهای شیخ اشراقی و شهرزوری و قطب شیرازی بویژه رساله فی تحقیق عالم المثال او گرفته شده است . در المثل العقلية که بهترین کتابی است در این زمینه بهترین وجهی این مسئله مطرح و مبرهن شده است . فناری در مفتاح الانس (ص ۱۸۲) و تر که در تمهید القواعد (۹۳ - ۱۰۹) و قیصری در شرح فصوص (فصل ۶ دیباچه) و سید داماد در قبسات (قبس ۵ ص ۱۰۶) از آن گفتگو داشته‌اند .

۱۰ - معاد جسمانی که اعتقاد بآن را اخوان صفاد رسائل (۳: ۲۹۳) شایسته زنان و کودکان و نادانان و عامیان و شیخ رئیس در اضحویه ما ناخاص « اهل الجدل من العرب » و « غم العبرانین و اهل الوب من العرب » و « الجمهور » دانسته‌اند اگر چه شیخ در نجات و شفا آنرا با تصدیق بوحی پذیرفته است ، صدرا هم گویا بی‌روی از همین رسائل اخوان صفا و اضحویه است که در اسفار (ص ۸۷۰) اعتقاد بمعاد عامی را برای نادانها و پیشه‌وران و سوداگران شایسته دانست . او با اینکه بر رای غزالی در فیصل التفرقة تاخته و در مبدء و معاد (ص ۳۱۷) و مظاهر (ص ۶۰) آنرا مخدوش دانسته است خود رایی آشکار داشته که بامعاد جسمانی حشویان سازگار نیست . شاهکار صدرا در مبحث معاد جسمانی تمهید ۱۱ اصل است که در اسفار آورده و رای خود را بر روی آنها استوار ساخته است . او در مبدء و معاد (ص ۲۷۲ - ۲۸۸) و حکمت عرشیه (ص ۱۴۴ - ۱۵۲) و شواهد ربوبی (ص ۱۸۱ - ۱۸۴) هفت اصل آورده است یکی از این اصول (ماهیه کل شیئی ۰ تحصیل بصورته) در تفصیل النشأین راغب (باب ۷ ص ۲۸) دیده میشود . صدرا در بیان اسفار و در مبدء و معاد

(ص ۲۷۲) و الحکمة العرشية (ص ۱۴۴) و الشواهد الربوبية (ص ۱۸۱) از معاد بحث کرده و رساله خاصی هم در آن بنام «الحشر» دارد که از شاهکارهای فلسفی او است. اخوان صفا در رسائل (۳: ۲۹۳) از معاد بحث کرده‌اند و صدرا در المظاهر (فن ۲ ص ۲۹۶-۲۹۷ چاپ نخستین) و الشواهد الربوبية (ص ۱۵۰-۱۵۲) و المبدء والمعاد (ص ۲۳۲-۲۳۳) و اسفار (ص ۷۹۹) عبارتی از این رسائل (۴: ۹۲-۱۰۱ رساله ۳ بخش ۴) را گلچین نموده است. او در شواهد ربوبی (۱۹۵) و مظاهر (ص ۷۳ چاپ دوم) و مبدء و معاد (ص ۳۳۳) داستان طرطاروس را از اله‌مندیبرونی (ف ۶ ص ۳۳) از فاذن افلاطون گرفته است.

۱۱- حدوث جسمانی و بقاء روحانی نفس که در شواهد ربوبی (ص ۱۵۲) و (۱۵۴) و مبدء و معاد (ص ۲۲۳) و اسفار (ص ۷۰۴) طرح شده و مبرهن گردیده است بگفته خود او از سخنان ارسطاطالیس و مشائیان است. در تفصیل‌النشأتین راغب (باب ۵ ص ۲۲) و المعتمر (۲: ۳۷۷) هم از آن یاد شده است.

۱۲- عشق و محبت که در اسفار (ص ۶۷۸-۶۸۷) و شواهد ربوبی (ص ۱۰۰) و مبدء و معاد (ص ۱۱۳) از آن گفتگو شده است در رسائل اخوان صفا (۱: ۲۸۴ و ۳: ۲۶۰) و الرسالة الجامعة (۲: ۵۹-۱۶۳) و الاشارات و التنبیهاات ابن سینا (نمط ۸ اشاره ۲۱) و رساله عشقیه او و بیان الحق لو کری و الهدایة الی فرائض القلوب ابن باقودا (ص ۳۹۲ باب ۱۰) و فتوحات ابن عربی (۲: ۳۲۰) و احیاء غزالی (۴: ۲۸۶) و الاربعین او (ص ۲۵۰) و کتابهای صوفیان مانند محاسن المجالس ابن‌العرف (ص ۹۰-۹۵) و التعرف (باب ۵۱) و الرسالة القشیرية (ص ۱۴۳) و اللمع (ص ۷۵) و کشف‌المحجوب هجویری (ص ۳۹۲) آمده است.

گفتار صدرا در باره آراء خود و ادوار زندگی او
 صدرا در دیباچه مشاعر خود (ص ۶) میگوید که مسئله‌های اثبات مثل نوری افلاطونی و اتحاد عاقل و معقول و حس و محسوس و اینکه بسیط همه چیزها است و وجود یکی است و دارای چندین مرتبه و مقام بلند و پست باپاره‌ای از مسائل دیگر را تنه‌ام در یافته‌ام و در کتابها و رساله‌های خود جستجو کرده و گریخته و پراکنده

از آنها گفتگو داشته‌ام آنها نه از روی جدل کلامی و تقلید عامیان و نظرهای حکمت
بحثی و مغالطات فلسفی و تخیلات صوفیان بلکه از روی برهانهای کشفی که کتاب
خدا و سنت پیامبر و حدیث امامان بردستی آن گواهی دهد .

اودردیباچه حکمت‌عرشی هم میگوید که این مسائل در گنجینه هیچ فیلسوف
مشهور و حکیم متاخر معروف یافت نمی شود بلکه من آنها را از پرتو نبوت و ولایت
و از کتاب و سنت گرفته‌ام . این دعوی گویا برای این باشد که او بوده‌است که در سده
یازدهم این مسایل را رواج داده بود با اینکه معاصران را از آنها خوش نمی‌آمده‌است .
صدرا در دیباچه اسفار میگوید « و انی لاستغفر الله کثیرا ممّا ضیعت شطراً
من عمری فی تتبع آراء المتفلسفة و المجادلین من اهل الکلام و تدقیقاتهم » (ص
۴) این عبارت گویا اشاره بدوران دانش‌اندوزی اودر سپاهان باشد .

باز میگوید : « لمارایت من معادات الدهر بقربیة الجهلة و الارذال . . . قد
ابتلینا بجماعة غاربی الفهم تعمش عیونهم عن انوار الحکمة و اسرارها . . . فالجانی
خمود الفتنة و جمود الطبيعة لمعادات الزمان و عدم مساعدة الدوران الی ان انزویت
فی بعض نواحی الدیار و استترت بالخمود و الانکسار منقطع الامال منکسر البال
متوفراً علی فرض اؤدیه و تفریط فی جنب الله اسعی فی تلافیه لاعلی درس القیه او
تالیف اتصرف فیہ . . . فلما بقیت علی هذا الحال من الاستتار و الانزواء و الخمول و
الاعتزال زماناً مديداً و امداً بعيداً اشتعلت نفسی لطول المجاهدات اشتعالانوریا و التهب
قلبی لكثرة الرياضات التها باقویا ففاضت علیها انوار الملكوت . . . فاطلعت علی اسرار
لم اكن اطلع علیها الی الان و انکشف لی رموز لم تكن منکشفة هذا الانکشاف من
البرهان بل کل ما علمته من قبل بالبرهان عاینته مع زوائد بالشهود و العیان من
الاسرار الالهية . . . فالهمنی الله الافاضة مما شربنا جرعة للعطاش الطالبین . . . فرایت
اخراجہ من القوة الی الفعل و التکمیل فصنفت کتابا الهیا للسالکین » (ص ۲ و ۳) .

در اینجاست و بدوران دوم و سوم زندگی خود اشاره میکنند و از آن برمیآید که او تا این زمان گویا هیچ کتابی ننوشته و اسفار یا الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة العقلیة نخستین نگارش او است. او در این نام گذاری گویا از قیصری که در فصل دوم دیباچه شرح فصوص گفته «الحکمة الالهیة المتعالیة» و از خفری که رساله‌ای در باره چهار سفر دارد (ش ۲ / ۲۴۰۱ / ۲ دانشگاه پیروی نموده است. این را هم میدانیم که او در پنجاه و هشت سالگی در سال ۱۰۳۷ باین کتاب می پرداخته است و نشان داده‌ایم که او گویا در ۱۰۴۲ از قم بشیراز رفته است و فیض کاشانی هم در سالهای ۱۰۳۳ - ۱۰۴۲ در قم نزد او بوده و درس خوانده است و او در کتاب عین الیقین ساخته ۱۰۳۶ بندهایی از الشواهد الربوبیة (۱) را که پس از اسفار نگارش یافته آورده است و این کتاب را نیز او در بوستان خود ساخته است پس میشود گفت که اسفار نزدیک بسالهای ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ آغاز شده و دوران گوشه نشینی او هم در همین سالها بسر آمده بود. صدرا در آغاز اسفار اشاره میکند (ص ۲) که من در آغاز جوانی و خیلی پیشها فلسفه الهی خوانده‌ام و از آثار حکیمان پیشین و فاضلان باز پسین پیروی کرده‌ام و آنچه در نوشته‌های یونانیان و رومیان معلم و استاد یافته‌ام فرا گرفته‌ام و از آنها برگزیده‌ام و میخواستم کتابی بنویسم که آنچه در نوشته‌های پیشینیان پراکنده یافته میشود در آن گردآید و سخنان مشائیان و اشراقیان در آن یکجا باشد با چیزهایی که در این کتابها یافت نمیشود ولی دشمنی مردم نادان روزگار نمی گذارده است که بچنین کاری دست بازم.

چندتن از دانشمندان سده یازدهم دنباله کار صدرا را

در نزدیک ساختن میان دین و فلسفه و تصوف گرفته‌اند:

۱ - مجلسی دوم که در بحار بویژه در اصول دین و در سماء و عالم و در شرح کافی از سخنان فیلسوفان و متکلمان

پیروان صدرا در آشتی دادن میان دین و فلسفه و تصوف

۱ - دیباچه آقای مشکوة بر المحجة البيضاء ۴ : ۱۲ .

بهره برده است (فهرست دانشگاه ازنگارنده ۵: ۱۵۲۱).

۲ - حیدر بن محمد خوانساری که در زبدة التصانیف در ۱۰۳۸ سرگذشت پیامبران و فقه و کلام و اخلاق گنجانده است (مشار ص ۸۷۶ - فهرست دانشگاه ۶: ۱۲۶۷).

۳ - مولی محمد صالح مازندرانی که در شرح اصول کافی روش استدلال پیش گرفته مضامین اخبار شیعی امامی را با مطالب کلامی و فلسفی آمیخته است (فهرست دانشکده حقوق ازنگارنده ص ۳۸۰).

۴ - میرزا رفیعای نایینی که در حاشیه اصول کافی جنبه فلسفی پیش گرفته است (سلافة العصر ص ۴۹۹ - فهرست دانشگاه ۵: ۱۲۷۷).

۵ - فیض کاشانی شیعی اخباری که روش فلسفی و عرفانی دارد و از سخنان غزالی و افضل الدین کاشانی و دیگران بهره برده است (سلافة العصر ۴۹۹).

۶ - ملا شمس‌الدين محمد کیلانی شاگرد میرداماد و پرسنده از صدرا زنده در ۱۰۴۵ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۵۸ و ۱۰۶۰ در طوس و مکه و قزوین (فهرست دانشگاه ۳: ۱۳۶ - ۱۵۰ - ۱۷۹ - ۲۲۷ - ۲۳۵ - ۲۴۷ - ۲۷۲ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۵۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶) که روش فلسفی دارد و نوشته‌های او هم لطیف است.

۷ - فیاض عبدالرزاق لاهیجی که در گوهر مراد و سرمایه ایمان روش کلامی و فلسفی و عرفانی دارد و شرح تجرید او هم از بهترین کتب کلامی مبسوط است.

۸ - پسر او مولی حسن لاهیجی قمی در گذشته ۱۱۲۱ که بگفته نصرآبادی (تذکره ص ۱۵۷) «تصوفا را با حکمت مربوط ساخته» است چندین کتاب در فلسفه و کلام دارد مانند: زواهر الحکم و آئینه حکمت و الفة الفرقة فی الکلام و الحکمة و سر مخزون و رساله در تجرد نفس. او در اثر تکفیری که متشرعان و فقیهان از فیلسوفان عصر کرده‌اند و شاید برای حمایت از پدر فیلسوفش ناگزیر شده بود در

برابر آنها مانند این رشد در برابر غزالی از فلسفه دفاع کند. او میگوید که من با قرآن استخاره کردم و بدین کار پرداختم.

(فهرست کتابخانه دانشکده حقوق از نگارنده ص ۳۶۳ - فهرست دانشگاه از نگارنده ش ۲۲۶۷/۴ و ۲۴۹۵ - فهرست آستان قدس ۴ : ۲۹ - ذریعه ۹ : ۲۴۵)

۹ - نورالدین محمد بن شاه مرتضی بن محمد مؤمن بن شاه مرتضی اخباری کاشانی پسر برادرزاده فیض کاشانی که در مصفاة الاشباح و المبدء و المعاد و منتخب التصانيف و جزاینها روش فلسفی و عرفانی پیش گرفته و از رسائل اخوان صفا بهره برده و از آنها ستوده است. او از غزالی و شیخ اشراقی و ابن فارض و سید داماد و صدزای شیرازی و فیض کاشانی و حسن بن عبدالرزاق نیز بهره برده است (دیباچه محجة البیضاء چاپ آقای سید محمد مشکوة ۱ : ۵۵ - فهرست دانشگاه از نگارنده ۳ : ۳۸۹ و ۴۹۶ و ۵۰۰)

۱۰ - محمد باقر جابری نایینی که در ۱۰۷۶ مفتاح الحقایق نوشته و یکدوره کلام آمیخته با فلسفه در آن گنجانده است (ش ۱۸۶۳ دانشگاه، فهرست ۸ : ۴۸۴)

۱۱ - قطب الدین محمد اشکوری لاهیجی که در محبوب القلوب سخنان فیلسوفان را آورده و با اخبار شیعی آمیخته و در فانوس الخیال فی اراء عالم المثال مورخ ۱ شوال ۱۰۷۷ (ش ۱۶۱۵ کتابخانه ملک) برای حل مسئله معاد از این مسئله بحث نموده و شاید هم در آن از رساله فی تحقیق عالم المثال قطب شیرازی (ش ۱/۳۴۳۰ دانشگاه) بهره برده است.

۱۲ - سید نعمه الله جزائری که در مقامات النجاة (فهرست دانشگاه ۵ : ۱۵۴۰) بروش اخباریان شیعی و پیروی از فصول ابن جوزی از معانی نامهای خداوند بحث نموده و مطالبی فلسفی و عرفانی در آن گنجانده است.

گذشته از این دانشمندان و اثر آنها کتابی بنام مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة بنام امام جعفر صادق (ع) در سده ۱۱ رواج داشته و گویا همه آن را درست

می‌پنداشته‌اند^(۱). محدث نوری هم در مستدرک (۳: ۳۲۸) آن را پذیرفته و این نکته را یاد کرده که در آن مطالبی در سیر و سلوک و پارسایی آمده که با رای پیروان شریعت ناسازگار نیست نه مقامات و کرامات صوفیان که با آنها را نمی‌پذیریم. این کتاب با چاپی که آقای حسن مصطفوی در تهران بسال ۱۳۷۹ از آن کرده است آشکار گردیده که از امام نیست و ساخته صوفیان است و شاید دوستان تصوف آن را بدینگونه رواج داده‌اند تا بآراء خود ارزشی نهند.

شکفت‌تر ازین مصباح الشریعة کتاب دیگر است بنام بحارالعلوم که آن راهم از امام جعفر صادق دانسته‌اند و آن بروش عرفانی باطنی شیعی است (ش ۳۴۳۳/۱ دانشگاه - ذریعه ۳: ۲۷)

این بود کوششی که دانشمندان اسلامی در دنبال کار دین و فلسفه و تصوف در اسکندرانیاها ناسده ۱۱ و ۱۲ هجری کرده‌اند چه دانشمندان هند در سده یازدهم

اسکندرانی میان سه آیین بت پرستی و یهود و مسیحی و میان فلسفه یونانی آشتی داده یک نوع تصوفی پیش از اسلام بنیاد نهاده بودند که یکی از سرچشمه‌های تصوف اسلامی همانست و فیلسوفان و عارفان مسلمان هم در اصل فلسفه و تصوف و هم در روش جمع و آشتی میان سه منشا تفکر: دین و عقل و شهود، از اسکندرانیها بهره برده‌اند. این نکته را هم نباید فراموش کرد که در سرزمین هند که مردم آنجا با ما در زبان و فرهنگ بیگانه نیستند نیز از دیرباز میان فلسفه و دین آشتی داده شده و چندین نحله فلسفی مادی و مذهبی در آنجا آشکار گشته بود. کلام و تصوف هندی خود در برابر کلام و تصوف یونانی و اسلامی در خور بررسی و جستجو است. همین تصوف هندیت که در تصوف اسلامی تأثیری بسزا کرده است.

دانشمندان ایران گذشته از آشنایی دیرین و ارتباط رسمی زمان ساسانی در زمان اسلام هم خیلی زود باندیشه و پندارهندی آشنا شده بودند. من اینک از چند کتابی نمونه‌وار یاد میکنم که در آنها از آیین و رای و رفتار هندوی یاد شده است.

۱ - فهرست دانشگاه ۳: ۴۹۵ و ۵: ۱۵۳۶.

- ۱ - ابن‌الندیم در الفهرست از آیین هند سخن داشته است .
- ۲ - گردیزی در زین الاخیار ساخته نزدیک ۴۴۰ ما را با جشنهای هندی آشنا ساخته است .
- ۳ - شرف‌الزمان مروزی در طبایع‌الحيوان ساخته ۵۱۴ از این آیین یاد نموده است . مروزی و گردیزی گویا از جیهانی بهره برده‌اند
- ۴ - بیرونی در «تحقیق مال‌الهند من مقولة مقبولة في العقل او قضية مرذولة» ساخته ۴۲۱ بهترین آگاهیها را از هند داده و خود او دو کتاب سانک (Samkhia) و پاتنجل (Patanjali - نسخه کویرولوش ۱۵۸۹) را پیش از آن یکی بعربی در آورده است . (جشن نامه ابن‌سینا ۲: ۱۳۴ - ۱۴۸ گفتار ریتر)
- ۵ - شهرستانی در الملل و النحل که از سخنان بیرونی و مروزی و ابن‌ندیم در بخش دین هند باید بهره باشد .
- ۶ - خواجه رشید در جامع‌التواریخ از روی کتاب‌الهند بیرونی و روایت کمانشری بخشی کشمیری از کتاب بوم‌شاکمونی (بودا) از آیین هند گفتگو داشته و در پایان آن ناگزیر رساله‌ای در رد تناسخ بودایی گذارده است .
- ۷ - در دبستان‌المذاهب هم آراء و افکار هندی را بزبان فارسی میخوانیم .
- ۸ - عباس‌بن‌محمدحسین هراتی خراسانی در جامع‌عباسی در ۱۲۵۰ در بخش دوم آن از روی شرح پاتنگل بیرونی و تاریخ کمانشری بخشی کشمیری (از روی جامع‌التواریخ) از آیین هند گفتگو داشته است .
- پیش از همه اینها کاریست که برمکیان کرده‌اند و کتاب‌المسالک ابن‌خردادبه مورخ ۲۳۲ و نوشته‌های محمدبن‌احمد جیهانی و الاراء و الدیانات نوبختی و کتاب ایرانشهری که مسلمانان با خواندن آنها با هند آشنا شده بودند .
- در سده یازدهم گذشته از ترجمه «بهکود کیتا» بدست شیخ ابوالفضل فیضی و پاره‌ای از کتابهای دیگر، نظام‌الدین یانی پتی در ۱۰۰۶مترجمه فارسی «جوك باشت» دست‌یازیده و میرفندرسکی برای آن فرهنگی ساخته است .

شاهزاده سلطان محمد داراشکوه (۱۰۲۴ - ۱۰۶۹) فرزند شاهجهان پادشاه تیموری هندوستان و شاگرد سعیدای سرمد کلشانی (کشته ۱۰۷۰) شاگرد میرفندرسکی و صدرای شیرازی (ذریعه ۹: ۴۴۰) اوپانشاد را در ۱۰۶۷ با کمک «پندتان» و «سنیاسیان» بنام سرالاسراز با سرا کبر بفارسی در آورده است. او را است چند کتاب دیگر در همین زمینه تصوف اسلامی و هندی یکی مجمع البحرین که در ۱۰۶۵ ساخته است دیگری رساله حق نما ساخته ۱۰۶۲ سوم رساله سؤال و جواب یا مکالمه داراشکوه و بابالال. ترجمه دوم جوکک باشست یا یو کاواسیشتا نیز بدستور او انجام شده است. ترجمه نخستین آن همانستکه در زمان نیای او جهانگیر شده و آن گزارشی است از فلسفه جوکک گزیده پندیت کشمیری که نظام الدین یانی پتی بفارسی در آورده است.

در کتابهای کلامی و اصول فقه اسلامی نیز پیاره ای از آراء هندی و شمینی بر میخوریم که درخور نگرستن است مانند شکی که در صحت نبوت و نادرستی دلیل تواتر از آنها نقل شده و مایه گرفتاری نگاهبانان مذهب گشته و ناچار شده اند در برابر آنها راههای حلی پیش کشند.

در کتابهای صدرای شیرازی نیز بنام «بوزاسف تناسخی قایل بادوار و اکوار» بر میخوریم و او می داند که مذهب تناسخ از هنداست و دلایلی در رد آنها می آورد (۱).

روش صدرای شیرازی در این کتاب همانستکه در نگارهای

دیگر خود بکار می بسته است او در تدوین این کتاب از

آثار فارابی فیلسوف شیعی مشرب و عامری فیلسوف متکلم

منابع کتاب
کسر الاضنام

و غزالی آشنای بکلام اشعری و متکی بعرفان و شهید ثانی متکلم فقیه شیعی امامی

بهره برده است. نگارنده در پیاره ای از حواشی منبع کار او را نشان داده ام اینک در

اینجا بنگانی دیگر که در این زمینه توانستم بدانها برخورد اشارت میکنم:

۱- مقدمه ص ۱۰ در تشبیه نفس بآینه: بنگرید به احیاء (۳: ۱۲) و کیمیای

۱ - البیضاء والمعاد ص ۲۳۷ - اسفار ص ۸۲۲ - الحدوث ۶۹.

- سعادت (۱ : ۱۹ و ۲۲) و اسفار (ص ۸۵۶) و المبدء و المعاد (ص ۲۶۸) و الشواهد الربوبية (ص ۱۷۴ - ۱۷۷) و سه اصل (ص ۹۵) و تفصيل المنشأتين راغب (باب ۲۸ ص ۹۴) بطرز ديگر .
- ۲ - مقاله ۱ فصل ص ۲۱ : بنكر يد به رسائل اخوان صفا (۴ : ۳۰۱) و الرسالة الجامعة (۱ : ۱۰۰)
- ۳ - مقاله ۱ ص ۲۳ شعر « فساد كبير . . . » : در سه اصل (ص ۳۳) آمده « قسم ظهري رجالان : عالم متهتك و جاهل ممتسك »
- ۴ - مقاله ۱ وهم و تزييف ص ۲۴ و ۲۵ : احياء (۳ : ۵۴ و ۴۷) ، كشف و توضيح ص ۲۶ : احياء (۱ : ۴۰) ، فصل ص ۲۸ : احياء (۱ : ۴۲)
- ۵ - مقاله ۱ فصل ص ۳۰ : رسائل اخوان صفا (۱ : ۲۲۸ و ۴ : ۷۳) ، ص ۳۲ درباره فقيهه : احياء (۱ : ۳۸) و شرح صدرا بر كافي (ص ۱۱) ، ص ۳۳ درباره نام حكيم : احياء (۱ : ۴۴)
- ۶ - مقاله ۱ تبصرة و تايد ص ۳۳ : المحجة البيضاء (۱ : ۲۱) و شرح صدر فيض (ص ۳۹۹)
- ۷ - مقاله ۱ ذكر تنبيهي : الامد على الابد عامري (فصل سوم) بيداستكه صدرا خود اين رساله را در دست داشته است .
- ۸ - مقاله ۱ ص ۳۸ در اوصاف عارف و شيخ و حكيم : رسائل اخوان صفا (۴ : ۱۸۲) و شواهد ربوبى (ص ۲۴۹) و مبدء و معاد (ص ۳۶۳)
- ۹ - مقاله ۲ فصل ص ۴۴ : احياء (۴ : ۲۹۳) ، ص ۴۵ در جهات فضيلت علوم : آغاز نفس ارسطو .
- ۱۰ - مقاله ۲ فصل ص ۴۵ : احياء (۴ : ۲۹۹) و اسفار (ص ۶۸۷) ، ص ۴۹ ص ۱ درباره ميدان عارف : احياء (۴ : ۳۰۱)
- ۱۱ - مقاله ۲ ايضاح استفادى ص ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ : احياء ۴ : ۴۰۵ (نيز اسفار همانجاها) و المظاهر (ص ۹۵) درباره گفتار فيثاغورس (ص ۵۱ س ۱ از پايين)

- ۱۲- مقاله ۲ فصل ص ۶۲-۶۳ در سبب سوء خاتمت: احیاء (۴ : ۱۷۰-۱۷۳) ،
 ص ۶۴ س ۱۰-۱۴ : احیاء (۴ : ۳۲۰)
- ۱۳ - مقاله ۲ فصل ص ۶۴ : رسائل اخوان صفا (۱ : ۲۸۴) ، ص ۶۵ : احیاء
 (۴ : ۳۲۰ و ۳۲۳) ، ص ۶۶ : احیاء (۴ : ۳۲۴ و ۳۲۲) ، ص ۶۷ نیمه دوم : احیاء
 (۴ : ۳۲۳) ، ص ۶۸ : احیاء (۴ : ۳۲۳) ، ص ۶۸-۷۲ هدایه تنبیهیه : احیاء (۴ :
 ۳۲۵-۳۲۸) ، ص ۷۳ : منهاج العابدین (ص ۳۴ چاپ ۱۲۸۸)
- ۱۴- مقاله ۲ ص ۷۴ درباره خواتر : التعرف کلاباذی ص ۹۰- الرسالة القشیریه
 ص ۳۴- قوت القلوب مکی ۱ : ۱۶۸- ۱۹۱ - الفتوحات المکیه ابن عربی ۲ : ۵۶۳ -
 عوارف المعارف باب ۵۷ (۴ : ۲۵۲ هامش احیاء) - مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه
 کاشانی ص ۱۰۴ - اصطلاحات الصوفیه کاشانی ص ۱۷۶ - احیاء العلوم غزالی ۳ : ۲۵
 و ۳۹ و ۴ : ۱۷۴ - المبدء والمعاد صدرا ص ۱۴۷ - مفاتیح الغیب او ص ۴۴ - شرح الکافی
 او عقل و جهل شرح حدیث ۱۰ - بحار مجلسی ۴ : ۶۴۸ در رد بر مبحث و سوسه غزالی .
- ۱۵ - مقاله ۳ فصل ص ۸۰ : الاربعین فی اصول الدین اصل ۸ (ص ۲۵۰ چاپ
 ۱۳۴۴ مصر) ، فصل ص ۹۰ در حکمت عبادات : پایان المبدء والمعاد والشواهد الربوبیه
 و تفسیر « سبح » تسبیح ۶ (ص ۱۵) نیز آغاز جوامع المقالات الثلث لافلاطون
 فی النوامیس که صدرا آن را گویا در دست داشته (ص ۹۵ المظاهر - ص ۲۵۴ شواهد
 ربوبی) و داستان اراطس آن (پایان مقاله دوم) را در القضاء والقدر (ص ۲۱۴ رسائل)
 آورده است ، فصل ص ۹۶ (الکیس من دان نفسه ...) : احیاء ۳ : ۳۶۸ ، ص ۹۸ س ۶
 شعر « ای نوح لبان ... » بیت نخستین رباعی است که در تمهیدات عین القضاة ص
 ۱۸۸ چاپ دانشگاه آمده و در مصرع دوم آن بجای « راحت » در آن « رحمت » دیده
 میشود ، تسجیل ص ۹۸ : احیاء ۱ : ۲۶ و ۴۵ ، ص ۱۰۱ سه علت بیماری دل : احیاء
 ۳ : ۵۹ (منابع این مقاله را هر چه جستجو بیشتر کردم بیش از این نیافتم و جز تصحیح
 قیاسی چاره‌ای نداشتم و میدانم که بیشتر آن گزیده از کتابی است آنهم گویا از غزالی)
 ۱۶ - مقاله ۴ منابع آن در پای صفحات نشان داده شده و بیشتر آن از معادله
 النفس هر مس است که صدرا آن را گویا نمی شناخته و « الوصایا الذهبیه » نامیده

است. او در اسفار (ص ۸۰۰) و المبدء و المعاد (ص ۲۳۳) و المظاهر (ص ۵۷) و الشواهد الزبویة (ص ۱۵۱) از الوصایا الذهبیة و رسالته تفاحه بنام ارسطو (اخوان صفا: ۱۰۰) نام برده و گفته که نسخه آنها نزد من هست.

در این کتاب از اسفار و از «کتبنا و رسائلنا» یاد شده و باید پس از ۱۰۳۷ بلکه در پایان زندگی صدرا ساخته شده باشد.

نگارنده این دیباچه دیری است که بنام کتاب کسراصنام الجاهلیة آشنا شده بودم و همواره دوست میداشتم که نسختی از آن بدستم بیاید و آنرا بخوانم. جشن یادبودی که دانشکده علوم معقول و منقول پیش‌بینی کرده است سبب شد که بنده در صد چاپ آن برآیم. از استاد دانشمند ارجمند جناب آقای فروزانفر که در نشر علم از بهترین مروجانند بسیار سپاسگزارم که با پیشنهاد بنده موافقت فرمودند و نشر این کتاب را جزو برنامه کار این جشن قرار دادند.

در آماده ساختن متن این کتاب از سه نسخه بهره برده‌ام:

- ۱- مجموعه کتابخانه ملی ملک (ش ۶۵۳) نوشته محمدنایب در ۱۲۵۸-۱۲۶۰ ق در کاغذ فرنگی آهار مهره سبز با جلد تیماج مشککی ضربی مقوایی شامل یازده رساله:
- ۱- تفسیر سورة الجمعة (۱ پ - ۴۸ پ مورخ ۱۲۶۰) از صدرای شیرازی
- ۲- المسائل القدسیة (۴۹ پ - ۷۷ پ مورخ ۱۲۵۹) از همو.
- ۳- تفسیر «سبح اسم ربك الاعلی» (۷۸ - ۹۲ پ مورخ ۱۲۵۹) از همو
- ۴- تفسیر «سبح اسم ربك الاعلی» (۹۳ ر - ۹۶ ر مورخ ۱۲۵۹) از ابن سینا.
- ۵- اتحاد العاقل و المعقول (۹۶ ر - ۱۰۹ ر نیمه نخستین و نوشته مانده)
- ۶- کسراصنام الجاهلیة (۱۱۳ پ - ۱۶۲ ر نوشته محمد در ۱۲۵۸)
- ۷- تشریح الافلاک (۱۶۳ پ - ۱۶۸ ر مورخ روز آدینه ۱۱ رمضان ۱۲۵۹)
- ۸- تعزیه الشیخ الاجل الامجد الی ولده (۱۷۰ ر و پ)
- ۹- وحدة الوجود (۱۷۱ ر - ۱۷۴ ر) از حسین بن ابراهیم تنکابنی
- ۱۰- شرح قصیده یا خلی البال (۱۷۴ پ - ۱۸۳ ر نوشته محمد در روز یکشنبه شعبان ۱۲۵۹)

۱۱ - شرح اسماء الله (۱۸۳ پ - ۱۸۵ ر)

۲ - مجموعه دانشمند گرامی آقای جواد تارا بخط شکسته نستعلیق محمد

علی بن عبدالوهاب با عنوان و نشان شنکریف در کاغذ فرنگی شامل :

۱ - شرح الهدایة الاثریة از میبیدی .

۲ - تفسیر « سبح اسم ربك الاعلی » از صدرای شیرازی مورخ روز یکشنبه

۸ ج ۱ / ۱۳۰۰ ق

۳ - کسر اصنام الجاهلیة در ۴۱ برگ (۱۹ س) مورخ روز یکشنبه ۱۷ ذی قعدة

۱۲۹۹ ق در شیراز و از آغاز يك صفحه افتاده

۴ - مرآت المحققین شبستری (نیمه نخستین است)

نگارنده از آقای تارا بسیار سپاسگذارم که نسخه خود را در دسترس بنده

گذارده و اجازه فرمودند که از آن بهره‌مند گردم .

۳ - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی تهران (ش ۱۴۸۰) نوشته شیخ

محمد علی کرمانشاهی بخط نستعلیق و نسخ ریز و درشت در مدرسه سپهسالار میرزا

محمدخان در ۱۳۰۲ ق از روی نسخه مورخ ۱۲۲۲ (فهرست همین کتابخانه ۴ : ۱۹۸ -

فهرست نگارندهای صدرای شیرازی از نگارنده ش ۲۸)

با جستجو و کوششی که کرده‌ام نتوانستم بنسخه صحیح و درست و کهنی دست

یابم و این نسخه‌ها هم افسوس که همه تازه‌نویس و مغلوط و بافتادگی است و نتوانستم

هیچیک را اصل قرار دهم و کتاب را از روی آن بچاپ برسانم و نسخه بدلای دوتای

دیگر را در حاشیه بیاورم بلکه ناگزیر شدم هر سه نسخه را روی هم بگذارم و با

خواندن کتابهای دیگر صدرای شیرازی و منابع کار او که در دیباچه و حواشی یاد

کرده‌ام کتاب را تصحیح کنم و باین ساخت که دیده میشود بخوانندگان ارمغان سازم

و خودم هم میدانم که در این کار از قصور و کوتاهی و نقص و عیب بدور نیستم . در پایان

از آقای اسمعیل فاضل جوادی بسیار سپاس گزارم که بر بنده منت گذارده و در مقابله

نسخه‌ها صمیمانه بامن همکاری کرده و کمکی شایسته در نشر این کتاب نموده است .

محمد تقی دانش پژوه

تهران - بهمن ماه ۱۳۴۰ خورشیدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه نستعين

الحمد لله الذي ارشدنا سبيل الهداية ، وهدانا طريق الوصول الى المبدء والمعاد ،
و نهانا عن سلوك الغي والصلال ، و احرسنا عن الخطأ و الزلل في الاقوال و الافعال ،
و انجانا عن متابعة اصحاب الوهم والخيال ، و مرافقه ارباب الحجب والجهال ، المقشعين
من سمات الابطال من الرجال و اهبتهم ، بصفات الناعمات في الحجال و حليتهم الهابطين
في مهوى الغفلات والجهالات ، الخائضين في ابحر الشهوات ، الهائمين في اودية الزيغ
و الضلالات .

و نصلى على سيدنا و مقتدانا ، سيد الاولين و الآخرين ، و آله صفوة الخلائق
اجمعين ، المعصومين عن الخطايا و العصيان ، المقدسين عن السفه و البطلان ، صلوة
توازي وفاء ارشادهم و تادييهم ، و تحاذي كفاء هدايتهم .

وبعد فيقول المفتقر الى تايد الله الاعتصامى صدر الدين محمد الشيرازى القوامى
لما رايت جماعة كثيرة من الناس فى هذا الزمان ، الذى تفاشت فيه ظلمات الجهل
و العماء فى البلدان ، و انتشرت فيه غياهب السفه و البطلان فى اكناف المساكن
و العمران ، مكئين بتمام الجهد على ملازمة الجهل و الهذيان فى العقايد و الاقوال ،
و مباشرة التعضل و الفساد فى الاعمال و الافعال ؛ و كان منشاء سفههم و عبثهم فى القول
و العمل ؛ وهو الامر الذى قدعمت داهيته ، و عظمت فتنته ، و اشتدت آفته ، و انتشرت
مصيبته ، و غلبت على اكثر الطبائع المأوفة ضره ، و كثر على الفطرة العاقية و العقول
القاصرة الهيولانية شره ؛ من حسابانهم دعاية شيطان الخيال نهاية وجدان ارباب الكمال ؛

وظنهم انهم مع افلاسهم عن العلم والعمل متشبّهون بارباب التوحيد و اصحاب التفرّد، و جهلهم بان اهل البصائر والابصار (الانظار) يعرفون سنن الرجال ، من حلية الناعمات فى الحجال، و عماهم عن انكشاف حقيقة الحال، وطريقة اهل الله المستحسنة عند المهيمن المتعال، و اتباعهم و اقتدائهم واحداً منهم يدعى لنفسه ولا يبالى الله وقربه و منزلته، و كونه من الابدان المقربين ، و الاوتاد و الواصلين ؛ لما سمعوا كلمات واهية ، و مزخرفات شطحية ، يخيل لهولهم ان فيها شيئاً من الكرامات والمكشفات ، و يسمعون اخباراً الهية و اسراراً ربانية .

فلهذا تركوا تعلّم العلم والعرفان، و رفضوا اكتساب العمل بمقتضى الحديث و القرآن ، و عطلوا ما اعطاهم الله تعالى من المشاعر والمدارك عن اعمالها فى سبيل الهداية و الرشاد ، و حرّموا ما رزقهم الله افتراءً عليه بصرها فى غير ما خلق الله لاجله ، بسبب الجهل و الفساد .

ثم لا يخفى على اولى الدراية و النهى : انّ العقول السليمة و النفوس الساذجة ممالا خير لهم فى ترك الطّواهر من الاعمال و الافعال البدنيّة ، التى يحضر فيها ضرب من النّجاة ؛ ولا ثمره لوجودهم الاثمة فى مزاوله المكاسب و الصنایع المدنيّة ، التى فيها نوع معارضة لابناء جنسهم و معامله و مكافات ، وبها يتمخضون عن عذاب الله تعالى فى المعاد ، و ينجون عن عقوبته على المعاصى و السيئات ، لقصور الفطرة والاستعداد .

ولقد نرى جماعة من هؤلاء العميان ، و امثالهم و نظائرهم فى العقل والاستدلال والاستعداد ، او اعلى منهم قليلاً فى درجة المعرفة و السداد ؛ تشبّثوا بذبل ناقص منهم فى العلم و العرفان ، قاصر مثلهم فى العمل و الايمان .

اما نقصانه فى العلم و المعرفة، فلشهادة جهله و اصراره و ضلاله و اغتراره و كثرة سهوه و خطائه و وفور غلظه و عمائه .

و اما قصوره فى العمل فلكونه محترقاً بنار الشهوات ، مستغرقاً فى بحر اللذات،

اسيراً في ايدي الظلمات ، ملسوعاً بلسع حيات النعومات ، نهشته ثعابين الشهوات ،
و تماسيح الهوى و اللّهوات ، فلا يزال يملا من الشهوات و المحارم الحشا ، و يوفي
الجلاس و الندماء من الجشا . و أكثر اوقاته في التلاعب و التملاق بالصبيان و المردان ،
و المنادمة مع السفهاء و الولدان ، و استماع التغنى و مزولة آلات اللهو و اللعب و الخسران ،
و اسباب السهو و الخطأ و النسيان ، و المبعّدات عن الرحمة و الرحمن ، و الجتة و
الرضوان .

ومع هذه الآفة الشديدة و الداهية العظيمة و جدت جماعة من العميان ، و طايفة
من اهل السّفه و الخذلان ، ادّعوا فيه علم المعرفة و مشاهدة الحقّ الاول ، و مجاوزة
المقامات عن الاحوال ، و الوصول الى المعبود . و الملازمة في عين الشهود ، و معاينة
الجمال الاحدى ، و الفوز باللقاء السّرمدى ، و حصول الفناء و البقاء .

و ايم الله انهم لا يعرفون شيئاً من هذه المعاني الا بالاسامى و المعانى ، و ربما ينظر
احدهم الى اصناف العلماء بعين الازدراء .

حتّى ان ارباب الصناعات و الحرف يتركون صنايعهم و حرفهم ، و يلازمونهم
اياماً عديدة ؛ و تلقنوا منهم تلك الكلمات المزيفة المزخرقة ، و استحسّنها ، فضلاً
عن غيرهم من العوام .

فهو يرّدها لهم ، كانه يتكلم عن الوحي ، و يخبر عن اسرار الحقايق ، و ضمائر
القلوب ، بل يخبر عن سر الاسرار .

فيستحقر بذلك جميع العلماء و العباد ، فيقول في العباد: انهم اجراء متّبعون ،
و يقول في حق اهل العلم انهم بعلومهم عن الشهود لمحجوبون ، و بالحديث عن الله من
غير الوصول مشبعون ، و يدعى لنفسه و لبعض الحمقاء من مر يديه انهم الواصلون الى
الحق ، و انهم من المقربين .

و الحال انهم عند الله من الفجّار المنافقين ، والله يشهدان المنافقين لكاذبون . وهو

عند اهل الله و ارباب القلوب من الحمقاء المجانين ، والاشقياء المرذوقين ، ومن اظلم ممن افترى على الله كذباً ، او قال اوحى التي ولم يوح اليه شئى ، ومن قال : سانزل مثل ما انزل الله : « قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ ، فَتُخْرِجُوهُ لَنَا ! ! ! اِنْ تَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ ، وَاِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَخْرُصُونَ ! » .

و ذلك لان احداً منهم لم يكن له علم يترتب ، ولا قلب يراقب ، ولا عمل بهدب ولا خلق يؤدب ، سوى اتباع الهوى والشيطان ، و اتصال الشهوات ، و منادمة المنافقين من اهل اللهو و الهذيان و الخسران .

و ربما يقول بعضهم : الاعمال بالجوارح لا وزن لها ، و انما النظر الى القلوب . و قلوبنا و الهة بحب الله ، و اصله الى معرفة الله ، عاكفة فى حظائر القدس . و انما نخوض فى الشهوات و اللذات بالظواهر و الابدان ، لا بالباطن و القلوب . و بزعمون ان مباشرة الشهوات و مزاوله المعاصى و الخطيئات لا يسددهم عن طريق الله ، لقربهم منه ، و منزلتهم لديه . ولا يعلم الاحمق السفه الزنديق : ان بهذا الكلام المزخرف المنتج لعذاب الحريق ، يرفع درجة نفسه الخسيسة عن درجة الانبياء ، عليهم الصلوات و التسليمات ! اذ كانت صدنهم عن طريق الله خطيئة واحدة ، حتى كانوا يبكون على ما بعدونه معصية و ذنباً ، و ينوحون عليه سنين متوالية .

وقد نبه الله تعالى السلوك العلمى و العملى ، و حذّرهم بابلغ وجه و اغلظه عن الميل الى المرغوبات و المشتهيات الدنياوية ، فى حكاية بلعم بن باعورا (١) ، اذ قد شبهه بالكلب بقوله : « وَاَنْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبأَ الَّذِى آتَيْنَاهُ اٰيَاتِنَا فَانْسَلَخْنَا مِنْهَا الْاٰيَةَ ، اشارة الى من خسه الله تعالى بآياته من الكتاب و الحكمة و العبادة و الطاعة ، ثم و كلّه الى نفسه . فمن خاصية نفسه الامارة بالسوء ان تنسلخ منها ، و تميل الى الدنيا و زخارفها و شهواتها ، و تتبع هواها فى طلب المال و الجاه و الشهوة و الرياسة . فلما وقع فرخ همته العلية

عن ذكر طلب الحق و محبته ، ادر كته هذه الشيطان ، وجعلته من الهالكين الضالين
عن الحق وطلبه . ليعلم ان المعصوم من عصمه الله تعالى ، كمال قال : «وَهُمْ بِهَا لَوْ لَا
أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» .

و فيه اشارة الى ان لا يامن السالك المحقق مكر الله ، ولو بلغ اقصى المقامات ،
فكيف لمن لم يسلك سبيل الله عملاً ، وكان غريق بحر الشهوات اسير ايدى الذنوب
محترق نار الظلمات .

فوظيفة السالك الصادق ، بل الواصل المحقق ، ان لا تغلق على نفسه ، مادام كونه
فى الدنيا ، ابواب المجاهدات و الرياضات و مخالفات النفس و هواها ، فى اى حال ؛ كما
كان حال النبى ، و الائمة المعصومين ، صلوات الله عليهم اجمعين ! و الاكابر الماضين
من حكماء ائمة ، و العارفين الفايزين بنور متابعتهم ؛ و لا يفتح على نفسه ابواب التنعمات
و التمتع الدنياوية ، من الماكل و المشرب و الملبس و المر كوب ، و ليحترز من اكل
الشبهات ، و التوسع فى الدنيا و التبسط فى البلاء ، و تبع الهوى ، و الاخلاص الى الارض ؛
فان قوله تعالى فى هذه الآية : « وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ
هَوَاهُ » تنبيه بليغ فى سيره و فكره الى الدرّجة العليا ، و الرتبة القصوى ، بحيث يستحق
الرحمة العليا ، و الدرّجة الاعلى .

فاذا التفت الى ماسوى الحق ، و ركن الى اهل الدنيا ، و مال الى الشهوة و الجاه
فيها ؛ يستنزله الغيرة الالهية ، و يستدرجه الى اسفل در كه ، يماثل فيها الكلب ، كما
قال تعالى : « فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ » فى شهوته و حرصه : « إِنْ تَحِيلَ عَلَيْهِ يَلْهَثْ ،
أَوْ تَرْتُدْ كُهُ يَلْهَثْ » ، ان يصير بالاستدراج ، بحيث ان نصحته و وعظته و نبهته عن خبائث
حاله و ضلالته ؛ لم يقبل ، ولم يتنبه ؛ بل يستقبلك بالدعاوى ، و يتشبث بالاعذار ، و يقابلك
بالانكار ، و ينسبك الى سوء الخلق . و ان تركته ؛ يخلد الى ارض الشهوات ، و يتبع الهوى .

فما اشدّ سخافة عقل من يدعى العلم والتقوى ، ويزعم ان لا يضرّ اتباع الهوى ! او ما نظر هذا السّفية الاحمق الى كتاب الله ، او ما تلى آيات القرآن تلاوة فهم و ايقان ، ليعلم ان الله تعالى كيف حدّر انبياءه الذين هم احبّ خلق الله ، عن اتباع الهوى ، و اوعدهم عليه بالضلال ، كقوله تعالى : « يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ، وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ ، فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ . ذَلِكَ مِثْلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا » و المراد من التّكذيب بالآيات ترك العمل بها ، و الغرور و الحساب .

و قوله تعالى : « فَأَقْصِرِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ » اى اخبرهم عن احوال المغرورين الممكورين ، لعلهم تحرّزون عما هم عليه من اعمالهم و افعالهم .

ثم ان كثيرا ما راينا جماعة من المتكيسين كياسة عوجاء ، و فطانة بتراء ^١ ، بعدما اشتغلوا بفنون المقدمات العقلية و الابحاث الكلامية ؛ تشوّش عليهم الظواهر ، و تطرقت اليهم اعتراضات ، و تخاطرت لهم تناقضات فى اصول العقلاء التى تلقفوها منذ اول الصبا تقليداً . و ياليتهم اکتفوا بها ، ولم يشرعوا فى التعرفات الخيالية لاذهانهم القاصرة ، فانسلخوا عن التقليد الذى هو اولى للناقصين عن مراتب الوصول الى اليقين ، ولم يصلوا الى مقام الرجال البالغين العارفين بالمبدء الحق ، العالمين بيوم الدين . فاختلّ اصل اعتقادهم فى الدين اختلالاً عظيماً ، وفسد ايمانهم بالآخرة و الرجوع الى الله تعالى بعد الموت فساداً مبيهاً ، فاضمروا ، و ذلك ضمائرهم ، و انحلّ عنهم عقال الشرع و لجام التقوى ، فاسترسلوا فى الشّهوات ، و اتّباع هوى النفس .

و هذا كله لان نظر عقلهم كان امراً مغموراً على صور الاشياء ، و قوا بها الخيالية ، ولم يمدّ نظرهم الى اسرارها و حقايقها ، ولم يدر كوا الموازنة بين عالم الشهادة و عالم الغيب . ففات عنهم ذلك ، و تناقضت لديهم الامثلة الواردة فى لسان الشرايع و النبوات . فلاحهم ادر كوا شيئاً من حقايق الايمان بالله و صفاته و آياته و ملائكته و كتبه و رسله

واليوم الآخر ادراك الخواص ، ولاهم آمنوا بالغيب ايمان العوام . فاهلكتهم كياستهم
البتراء^١ ، واضلتهم بصيرتهم الحولاء ، وتبعهم الآخرون من الحمقى المنافقين والعمياء
الجاهلين . والعجب من اعمى ناقص اوجب له عماء ونقصانه تقليداً للغير . ثم لم يقلد
هادياً ومرشداً ، بل قلد غاوباً هالكاً ، فضلّ و اضلّ وغوى واغوى .

چون ديدة دانابین نداری قاید قرشی به ازبخاری

وجملة الامران اكثر اسباب اغاليطهم ، و وساوس الشيطان في صدورهم ، و خدع

الوهم لقلوبهم امران :

الاول ان بعضهم ربما اشتغل بالمجاهدة والدخول في الاربعينات و التزيبى بزى
الصوفية ، فى لبس المرقعات ، و الشروع فى اخذ البيعة من المريدين ، و الانتصاب لمقام
الارشاد و الهداية ، كل ذلك قبل احكام العلم بالله و صفاته و افعاله ، و كتبه و رسله و
اليوم الآخر ، و معرفة النفس الانسانية و مراتبها فى العلم و العمل ، و ان اى العلم من
العلوم هو المكمل له . و الجاعل اياه من المقربين و الصايرين منها الى جوار رب العالمين ؛
و ان اى الاعمال هو المعتمد لرقبته عن اسر القيود ، المنجى له عن حضيض الاجسام
الى شرف الارواح ، المخلص اياه من مصاحبة الموزيات الى مجاور القادسات .

فهذه شرايط المجاهدة مع النفس ، و الرياضة لقواها التى هى مطايا الانسان فى
السفر الى الله تعالى ، و الشروع فى سلوك طريق اهل الله و اصحاب القلوب ، لمن وفق لها
و خلق لاجلها .

والا فالعمل بالتقليد و الاقتداء بالصلحاء ، لاشك انه يؤدى الى التّجاة ، و يورث
الخلوص عن العقوبة و عذاب الجحيم ، و الوصول الى نتايج الحسنات من جنات النعيم .
فان القاصرون وضعفاء العقول اذاروا رجلاً وصل فى الخلوة ، و تكلم بكلام شطحي ،

مع تشبّه مافى الزرى و اللباس بالشيوخ و المتصوّفة ، زعموا ان فيه شيئاً من الكرامات و الاحوال .

و الثانى وهو اعظم الاسباب فى الاغواء ، و اشدّ الاشياء فى اضلال الخلايق عن المحجّة البيضاء ، واقواها فى اثاره البدع و الاهواء و الانحراف عن سبيل الرّشاد ، وطريق سلوك يؤدّى الى الهلاك و الفساد ؛ وقوع شىء مما يسمونه خوارق العادات ، و يعدّونه من الكرامات ؛ وهو من الشعبذة و الحيل ، التى يحتالون بها اهل المخاريق و المشعبذون و اصحاب الفال و الزّجر و امثالهم .

ولو فرض وقوع شىءٍ مثله عن النفوس الشريرة الخبيثة ؛ فهو اما ان يكون من قبيل اصابة العين ، او الشعبذة و الحيل ؛ و ان كان مع تعمل و حيلة ، و استعانة بامور يوجب للحسّ دهشة ، و للخيال رقة ، و فى الناقصين حيرة ، كضعفاء النفوس و اقوياء الادرهام من الصبيان و العوام ؛ و اما ان يكون من جملة الاستدراجات التى وقعت ، او سيقع من المدّعين الضالّين المضلّة .

و لم يعلم احد من هؤلاء الحمقى المريدين ، المفلسين من العقل و الرشاد ، العاطلين من الهداية و السّداد : ان ظهور شىءٍ من الشعبذة ، و الامور الغريبة ، من مثل هذه النفوس الشريرة ، بلا سبق اعمال سالحة ، و تهذيب صفات نفسانية ، و متابعة قوانين شرعيّة ؛ ادلّ دليل على غيّه و ضلاله ؛ و اعدل شاهد على كذبه و وبال ، و فساد عقله و خياله . فان اظهار خوارق العادة عن مثله ليس الا شرّاً و فتنّة ، و وبالا على المسلمين ، و ضرراً عظيماً و فساداً مبيناً فى الدين ، و قى الله شرّه عن الخلايق ، و دفع الله شرّه عن الناس اجمعين ! لا تحسبن الذين يفرحون بما اتوا ، و يحبّون ان يحمّدوا بما لم يفعلوا ، فلا تحسبّتهم بمفازة من العذاب ، و لهم عذابٌ اليم ! حيث لم يساعدهم التوفيق ؛ و لم يوافقهم الهداية ، فلم يزدتهم كثرة الآيات و سهولة المهمات ، الاقسوة على قسوة ؛ و لم يزدتهم من مكامن التقدير الاشقوة على شقوة .

وذلك لان الله اراهم بعض الآيات ، فراوها بنظر الحس والوهم، ولم يرههم البرهان العرشى الذى يراها القلوب الصافية المتجلية بنور الدين وطاعة الشرع المبين، فيعجزهم عن التكذيب و الانكار، كما فى قوله تعالى: « وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ ».

و سئل الحسين بن المنصور عن البرهان ، فقال : « واردات ترد على القلوب ، فتعجز النفوس عن تكذيبها ». فر بما لاح لبعض المغرورين الممكورين ، حتى شرعوا فى الرياضات ، و اخذوا فى المجاهدات عن غير قاعدة و نية ولا اصل متين يرجع اليه ، ولا شبح واصل يربهم بواسطة ادنى صفاء روحانية بعض الآيات او الرؤيا الصادقات . فانما لم يكن مقارناً برؤية البرهان ، ومؤيداً بتأييد الهى ، ومؤكداً بالعناية الازلية ، لم يزداهم الا عجباً و حساباً و غروراً و قسوةً و طغياناً .

و اكثر ما يقع هذا للرايين و الكاهنين و كفرة الهند ، الذين استدرجهم الحق بالخذلان ، من حيث لا يعلمون ، لاجل بعض رياضاتهم الفاسدة المشتملة على الافراط و التفريط ، لكونها مما ابتدعوها رغبة فى ميل القلوب اليها ، و شوقاً الى طلب الشهرة عند الناس .

و اما هؤلاء البطالين الذين كلامنا فيهم، فهم بمعزل عن هذا المقام ايضاً . لعدم اشتغالهم بالرياضة و المجاهدة و الخلوة و العزلة و الصمت و شىء مما فعله الرهايين و بعض اهل الاديان و الملل اصلاً ، الا الاشتغال بالشهوات و اكل الحرام و الشبهات.

فلما رايت دفع هذا الشرّ امرأ مهمماً فى الدين ، و رفع هذه الشبهة و ازالتها عن قلوب المتعلمين و سائر المبتدئين خطباً عظيماً ، فى تخليصهم عن وساوس الشيطان ؛ فاستخرت الله ، و شرعت فى ازالة وساوسهم ، و حل شبههم ، و ابطال سفههم ، و فكك عقدهم ، و هدم اغوائهم و اضلالهم ، و كسر اصنام خيالهم ، و قطع عروق ادھامهم ، و حسم باب احلامهم ، تقرباً الى الله تعالى ، و توسلاً الى اولياء الشريعة الحققة ، و رؤساء العصمة و الهداية ، صلوات الله عليهم اجمعين ! فوضعت هذه الرسالة و سميتها : « كسر اصنام الجاهلية » ، و رتبته على مقدمة ، و اربع مقالات ، و خاتمة .

المقدمة

فيما يجبان يعلم كل واحد، لمعرفة حال من يختص بمزيد كرامة وفضيلة بين ساير الناس، وهو امور :

الاول ان يعلم ان الانسان ينتظم ذاته من جوهرين : احد هما نوراني، والاخر ظلماني . اما النوراني فهو النفس ، واما الظلماني فهو الجسد . فالنفس حيّة علامة فعالة خفيفة ، والجسد ميت جاهل ثقيل .

والثاني ان يعلم ان حصول الكمال الانساني وفضيلته ومزيته على غيره انما ينوط بالعلم والعمل بمقتضاه لاغير .

و الثالث ان يعلم ان العلم الذي به يحصل للانسان المزيّة و الكمال ، والارتقاء من درجة البهايم الى درجة الملائكة المقربين ، ليس اى علم كان . فان كثيراً من العلوم التي اشتغل بها الجمهور من علماء الرسوم ، هومن قبيل الحرف والصناعات . وانما العلم الذي ينفع في الآخرة ، مما يعتنيه علماء الآخرة ، ويعرض عنه علماء الدنيا ، هو معرفة الله وصفاته و افعاله و كتبه و رسله و اليوم الآخر ، و علم النفس و كيفية استكمالها و ارتفاعها من درجة الحيوانات الهالكة الى معارج الملكوت والروحانيات الباقية .

والرابع انّ هذا الكمال العلمى لا يتيسر لاحد الا بطريق الرياضات والمجاهدات الشرعية والحكمية ، و بشرايط مخصوصة فلما يوجد لكل احد .

و لنوضح هذه الدعوى تفهيماً لمن اراد الفهم بمثال ، فنقول : ان مثل النفس الانسانية في ادراك صور المطالب الحققة ، و حقايق الاشياء ، كمثّل المرأة بالاضافة الى صور المعلومات . و كما ان المرأة لا ينكشف فيها الصورة بخمسة امور :

احدها لنقصان صورته كجواهر الحديد قبل ان يذوب و يثقل .

و الثاني لخبثه وصداه و كدورته ، و ان كان تامّ الكل .

و الثالث لكونه معدولابه عن جهة الصورة الى غيرها ، كما اذا كانت الصورة وراء المرأة .

والرابع لحجاب مرسل بين المرأة والصورة .

والخامس للجهل بالجهة التي فيها الصورة المطلوبة ، حتى يتعذر بسببه ان يحاذي شطر الصورة وجهتها .

فكذلك جوهر النفس الانسانية مرآة مستعدة لان يتجلى فيها حقيقة الحق في الامور كلها ، و انما خلت النفوس عن العلوم التي جهلتها لاجل اسباب خمسة :

اولها نقصان في ذاته كنفوس البله والصبيان ، فانه لا يتجلى لها صورة المعلومات لنقصانها بحسب الفطرة ، و عدم خروجها من القوة الى الفعل بالرياضات و المجاهدات الفكرية والعملية الدينية و العقلية . وهذا بازاء عدم ذوبان الحديد ، و صيرورته خالصا صافيا يرسم فيها الصور المرئية .

والثاني كدورة المعاصي وخبثها الذي تراكم على وجه القلب من كثرة الشهوات واقرار الخطيئات . فانها يمنع صفاء العقل وجلأؤه ، فممنع ظهور الحق فيه ، و شهود الحقيقة له ، بقدر ظلمته و تراكمه . وهذا بازاء كدورة المرأة وخبثها و رينها وطبعها . كما اشار اليه بقوله تعالى : كلابل ران على قلوبهم بما كانوا يكسبون . وقوله : وطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون . واليه الاشارة بما روى عن النبي ص : « من قارف ذنبا؛ فارقه عقله ، لم يعد اليه ابدا » اى حصل في نفسه كدورة لا يزول اثرها ابدا . وقد بينا وجه ذلك في بعض اسفارنا مشروحا . و بالجملة كل معصية يقترفها الانسان يوجب خسرانا و نقصانا لاحيلة له في رفعه .

الثالث ان يكون معدولابه عن جهة الحقيقة المطلوبة . فان قلب المطيع الصالح وان كان صافيا ، فانه ليس يتضح فيه جليّة الحق . لانه ليس بطالب للحق ، وليس يحاذي بمرآته شطر المطلوب ؛ بل ربما كان مستوعب الهم بتفضيل طاعته البدينة او تهية اسباب معيشته الديناوية ، ولا يصرف فكره الى التأمل في دقائق الحضرة الربوبية ، و الحقايق

الحقّة الالهية . فلا ينكشف له شيءٌ من الحقائق ، ولا يتجلّى الا ما هو متفكّر فيه من دقائق آفات الاعمال ، وخفايا عيوب النفس ان كان متفكراً فيها ، او مصالح معيشتة نفعه اوضره ان كان متفكراً فيها .

واذا كان تقيداتهم بالاعمال و تفضيل الطاعات ، مانعا عن انكشاف جليلة الحق ، فما ظنك ايها المسكين في حق من صرف عمره في الهمّ الى شهوات الدنيا و لذاتها و علايقها وطبائنها ، كيف يحصل له شيءٌ من المعارف الحقيقية ، او كيف لا يمنع من الكشف الحقيقي؟!

الرابع الحجاب . فان المطيع القاهر لشهواته ، المتجرد الفكر في حقيقة من الحقائق ، قد لا ينكشف له ذلك ، لكونه محجوباً عنه باعتقاد سبق اليه منذ الصبا على سبيل التقليد و القبول لحسن الظن ، يحول بينه وبين حقيقة الحق ، يمنع ان ينكشف في قلبه خلاف ما لقيه من ظاهر التقليد .

وهذا ايضا حجاب عظيم ، به حجب اكثر المتكلمين والمتعصبين للمذاهب ، بل اكثر الصالحين المتفكرين في ملكوت السموات والارض ، لانهم محجوبون باعتقادات تقليدية جمدت في قلوبهم ، و رسخت في نفوسهم ، و صارت حجبا بينهم و بين درك الحقائق .

الخامس الجهل بالجهة التي منها يقع العثور على المطلوب . فان طالب العلم ليس يمكنه ان يحصل المجهول الا بالتذكر للعلوم التي تناسب مطلوبه ؛ حتى اذا تذكّرها ، ورتبها في نفسه ترتيباً مخصوصاً ، يعرفها العلماء بطريق الاعتبار؛ فعند ذلك يكون على قد عثر جهة المطلوب ، فتيجلي فيه حقيقة المطلوب لقلبه .

فان العلوم المطلوبة ليست فطرية ، فلا تقتنص الا بشبكة العلوم الحاصلة قبالتها . بل كل علم فلا يحصل الا عن علمين سابقين يأتلفان ويزدوجان على وجه مخصوص ، فيحصل من ازدواجهما علم ثالث على مثال ما يحصل النتاج من ازدواج الفحل والانثى .

ثم كما ان من اراد ان يستنتج رمكة ، لم يمكنه ذلك من حمار وبقرة وانسان ، بل من اصل مخصوص هو الفرس الذكر والانثى ، وذلك اذا وقع بينهما ازدواج مخصوص ؛ فكذلك كل علم نظرى فله اصلان مخصوصان ، و بينهما طريق فى الازدواج ، يحصل من ازدواجهما العلم المستفاد المطلوب .

فالجهد بتلك الاصول ، وبكيفية الازدواج ، هو المانع من المطلوب . و مثاله ما ذكرناه من الجهل بالجهة التى يحصل الصورة منها .

بل مثاله ان يريد الانسان مثلا ان يرى قفاه فى المرأة بازاء وجهه ، لم يكن قد حاذى به شطر القفاه ، و ان رفعها وراء القفاه وبازائه ، كان قد عدل بالمرأة عن عينه ، فلا يرى المرأة ولا صورة القفاه فيه ، فيحتاج الى مرآة اخرى ينصبها وراء القفاه ، وهذه المرأة فى مقابلته ، بحيث يبصرها ، وبراغى مناسبة بين وضع المرآتين ، حتى ينطبع صورة ما فى القفاه فى المرأة المحاذية للقفاه ، ثم ينطبع صورة هذه المرأة فى المرأة الاخرى ، ثم يدرك للعين صورة القفاه .

و كذلك فى اقتناص العلوم طرق عجيبة ، فيها ازويرارات و تحريفات ، اعجب مما ذكرنا فى المرأة ، و يعز على بسيط الارض من يهتدى الى كيفية الحيلة فى تلك الازويرارات .

فهذه هى الاسباب المانعة للنفوس الانسانية من معرفة حقايق الامور . و الآفكل قلب فهو بالفطرة صالح لمعرفة الحقايق ، لانه امر ملكوتى نورانى شريف فارق ساير جواهر العالم بهذه الخاصية و الشرف . واليه الاشارة بقوله تعالى : «انا عرضنا الامانة على السموات والارض» الآية . وفى الحديث : «كل مولود يولد على الفطرة : فابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه» واليه الاشارة بما روى فى الحديث : «لولا ان الشياطين يحومون على قلوب بنى آدم ، لنظروا الى ملكوت السماء» وفى الخبر ايضا : لايسعنى ارضى و لاسمائى ، و وسعنى قلب عبدى المؤمن اللين الوادع»

فانما تمهد هذه المقدمة، تحقق وتبين وانكشف عند ذى البصيرة و العقل المستقيم و الطبع السليم المنصف ، ان مرتبة العلم و المعرفة التى بهما يقع فضيلة الانسان ، و يتعظم عند الله على ساير الخلاق ، وبها يتحقق الرياسة العظمى و الوسطى والصغرى ، التى هو النبوة والامامة والشيوخة ، وبها ينوط السعادة الكبرى والمنزلة عند الله ، وهى المسئلة فى دعاء النبى ، عليه وآله الصلوة والسلام ! بقوله: «رب ارنى الاشياء كما هى!» وبقوله: «رب ارنى الحق حقًا ، وارنى الباطل باطلا!»؛ انما يحصل بالشرايط المخصوصة ، ويمتتع بحصول احد من الموانع الخمسة المذكورة .

فالنفس متى كانت طاهرة الجوهر صافية الذات غير متدنسة من الاعمال السيئة ، ولاصدية بالاخلاق الرديئة ، و كانت ايضا صحيحة الهمة غير معوجة بالاراء الفاسدة و العقائد الواهية ، و يكون مع ذلك ذات قوة فكرية واقعة فى طريق الفكر بتحصيل المبادئ والمقدمات اليقينية ؛ فانها توشك ان تنفطن بالمعارف الالهية والحقائق الربانية ، فانه يترأى فى مرآة ذاتها صور الاشياء ، الروحانية .

ومتى كانت كثيفة الجوهر ، متدنسة بالشهوات ، مقيدة بما يستحسنه العوام ، ويقبله من العادات ، معرضة عن اكتساب العلوم الحقيقية و اليقينية و الكشفيات ، فاتها يترأى فيها شىء من الصور الحقيقية البتة ، الا الصور والعقائد التى لاحاصل لها من قبيل اضغاث احلام .

و رفع تلك الموانع لا يقع الا فى مدد متطاوله من الليالى والايام ، مع فطنة ناقبة ، و اسباب مهيتة ، و استاد مشفق متأله ربانى شديد التأله والبحث . و اتى يتييسر هذا لمن كان همته الدينا .

و كمان الآخرة حرام على اهل الدنيا ؛ فكذلك التفطن بالمعارف ، حرام على كل من اكثر همته وهمته استجلاب خواطر الخلق . ثم على تقدير خلوص النيات ، و رفع الفسادات ، و رفع الموانع الداخلية والخارجية ، لا يحصل العلوم والمعارف الا بالاسباب التى ذكرناها ،

مع الخلوات والرياضات، ومع استغراق النفس في الافكار العلمية، والانتقالات الذهنية، وعلى هذا جرت سنة الله التي لا تبدل لها، و وافقه و طابقه البرهان والكشف .
 نعم قد يندر وجود نفس قدسيّة ونشأة نبوية او ولوية يكاد زيتها يضيء، اى زيت نفسها الناطقه التي لها قوة حدسية، قذف فيها نور العلم، ولولم تمسه نار التعليم البشرى .
 و ليس معنى هذا ان النفوس القدسية تعلم المطالب الكسبيّة، من دون التفتن بمقدماتها ومبادئها. كيف وقد برهن في مظاته : ان العلم اليقيني بذى السبب، لا يحصل الا بعد العلم بسببه . بل المعنى انها يتفتن بالمقدمات بسرعة و من غير ترتيب حدود وسطى، بل مع تحدّس بالمطالب، واطلاع عليها وعلى مقدماتها بحسب الكشف . فقد علم ان الجاهل بمقدمات النتيجة البرهانية الحقّة جاهل بتلك النتيجة البتة .
 ومن البديّات الجليّة و الامور الواضحة المنكشفة لكل احد، فضلاً عمّن له ادنى فطنة، ان كل من كان فاقداً لشرايط الفضيلة العلمية، او موصوفاً بنقاياها و اضدادها، لم يصلح للشيخية و اقتداء الناس به من جهة مزبة علمية توهم حصولها له .
 ولا شك ان اكثر من نراه في هذا الزمان، ممّن قد نصب نفسه في مقام الخلافة و الارشاد، و نصفية الباطن، و تسوية صفوف المریدين، و اعلان اصواتهم بالصيحة والصدى، و تفتيح حناجرهم برفع الذكر ومدّ الصوت عند الكبراء، و توسيع مناخرهم بالانفاس الصعداء، و بالشهقة و النداء، و التظلم عن المنكرين و الخصما في الدعاء؛ قد تحقق فيهم جميع الموانع الخمسة المذكورة، التي هي نقايب شرايط العلم و المعرفة و اضدادها؛ كما لا يخفى على الزكّي المحقق و البصير المحقق، عند ملاحظة شئونهم و اطوارهم، و التعمّق في اوضاعهم و ادوارهم .

اما اولاً، فلاهم كانوا بحسب الخلقة، ضعفاء العقول، غليظة الطبع، عاصية الفكر قاسية القلوب، غير قابلة للنقوش العلمية، و لا مستعدة للجلايا القدسية؛ كالحديد الغير المذابة التي هي كالبحجارة او اشدّ قسوة، و ان من الحجارة لما يتفجّر منه الانهار،

و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء ، و ان منها لما يهبط من خشية الله . وما الله بغافل عما يعملون .

و اما ثانياً ، فلاهم مع غلظة طبائعهم ، وسخافة عقولهم ، و عدم لطافة نفوسهم ، مشتغلين باللذات ، ملطّخين نفوسهم بالشهوات ، صارفين اعمارهم فى استماع اللهوات ، و اكل الشبهات ، و طعام الظلمة و الحكام ، و رؤساء الرساتيق و اللصوص ، و غيرهم من القرويين و البدويين ، الذين لا يعرفون الحلال من الحرام ، ولا ينكرون شيئاً من الحطام و متاع الانعام ، على اى وجه حصل ، بعد ما كان مجّاناً سهل الوصول و الالتقام .

و معلوم عند اهل الحق ان كل شهوة او خطيئة يرتكبها الانسان ، فبقدر ذلك يكون معوّفاً عن الكمال ، ممنوعاً عن الاتصال بفيض علمى يرد عليه من المبدء الفعال . فكيف يكون عارفاً الهيا ، و عالماً ربّانياً من كان ديدنه و عادته الاشتغال باللذات و الشهوات ، و الاقتراف بالسيئات ، و المزاولة لسائر الحجب الظلمانية الساترة لوجه القلب عن شهود الحقايق الربانية و شروق المعارف الالهية .

واما ثالثاً : فلاهم مع ذلك معرضون عن درك الحقايق ، منكرون لطور العلم و مسلك الحكماء ، و قائلون صريحاً : ان العلم حجاب ، و ان العلماء هم المبعدون عن الله . فقل لى ايها العاقل : من اين يحصل للانسان ، العلم و المعرفة ، مع انكاره للعلوم ، و اعراضه من المعارف ، و تنقّره عن العلماء ؟ فان لكل صنعة اهاًلاً يجب ان يقصد فى تعلمها اهلها و حاملها ، كما قيل : استعينوا على كل صنعة باهلها !

واقاراباً انهم مع هذه الحجب الظلمانية محجوبون عن العلوم الحقيقية ، و المعارف الربانية ، باعتقادات عامية ، سيقت لهم ، و سبقت اليهم ، منذ اول الامر ، فيما نشأ و اعليه فى صحبة المعطلين و الارذال ، و الجهلة و الهمج من الرعاع ، كقولهم : ان العلم حجاب ،

وان الله غنى^١ عن عبادتنا ، فايّة فائدة في إيقاعها ، وان الشريعة لاهل الحجاب لاللواصلين ، وانها قشر ، ما لم يلفظ لا يمكن الوصول الى لب الاسرار ، وان الشيخ الفلاني كان يتكلم مع الله مراراً ، الى غير ذلك من الكلمات الواهية ، والاقوال الباطلة ، التي اشتغلت نفوسهم بها في اول الامر ، وشغفوا بتكريرها ، وسمعوا تحسينات العوام فيها ، واعتادوا بالانتعاش الى غير الحق بسببها .

و من هذا القبيل ترّهات بعض المتصوّفة و شطحياتهم ، التي لامعنى لها ، وهم مشغولون بتكريرها وتذكيرها ، و ساير مايجرى مجرى هذه الواهيات ، من اضغاث احلامهم . و الصور التي يرونها في منامهم ، ثم ينقلونها لغيرهم ؛ مما لانعير لها ، ولا معنى يعتر بها . بل اكثر ما يقولون به في اليقظة ايضاً من قبيل اضغاث الاحلام . فقل يا ايها العاقل الخبير: اذا تسطّر في قلب انسان هذه الصورة التي لامعنى لها ، والنقوش التي لاطائل تحتها ، بحيث لا يمكن انحاؤها ابداً ، من الاعتقادات الواهية ، و التخيلات الفاسدة ، و الاحلام الشيطانية ؛ كيف و متى يتمنقش في نفسه صور المعقول او المنقول ، وقد اوجت بالاراء الفاسدة ! فما لم ينمح هذه النقوش الواهية الباطلة عن لوح النفوس ، لا يتجلى لها صور الحقايق العلمية .

و خامساً انهم مع هذه الموانع التي يستحيل معها انكشاف العلوم ، لو فرض انها تهذبت نفوسهم ، وصارت نقيّة كما خلق اولاً بالفرض والتقدير ، متى يمكنهم الوصول بمطلوب من المطالب العلمية ، مع الجهل بالجهة التي يقع منها العثور على ذلك المطلوب ؟ ! وقد بيّنا ان كلّ مطلوب كسبى له جهة مخصوصة ، و مقدمات سابقة ، لا يمكن التوصل اليه الا بالتوصل الى تلك المبادئ ، سواء حصلت بطريق حدسي كما للأنبياء والاولياء ، او بطريق فكري كما للحكماء والعلماء ؛ وأنى يتمسّر لهم الرجوع الى الفطرة الاصلية ، ثم الاشتغال بكسب العلوم و تحصيل المعارف في مدة قليلة ؛ وابن

لهم هذه المهلة من العمر ، وقد انقضت أيامهم ، و تصرمت اعمارهم فى الاشتغال بغير الحق ! وكلُّ ميسرٌ لما خلق له ، والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم. (١)

كشف غطاء

ان بين مذهب التحقيق و مشرب الزنديق فرقانا بيننا ، يعرفه اهل النظر الدقيق والفكر العميق . ومن الامور المقررة عند اصحاب المعرفة والدين ، المنكشفة عند اولياء الكشف و اليقين : ان النفس اذا عميت عن امر مرجعها و عالمها ، و خفى عليها معرفة مبدءها و معادها ؛ اشتغلت عند ذلك بالمحسوسات ، و استغرقت فى بحر الشهوات (٢) ، و نسيت ذاتها ، و توهمت انه لا وجود لشيء الا للحسيات ، و لاعتماد الاعلى المشاهدات ، التى ينالها الحواس الظاهرة من الدنيا و ايات . ولو توهمت امور الاخرة ، لتوهمتها بعينها كالدنيا و زهراتها و شهواتها على وجه ادوم و الدواو فر . فلهذا ير كن بحسب طبعها الى الدنيا و يرضى بها و يطمئن اليها ، و يبأس من الاخرة و ينسى امر المعاد ، كما ذكر الله تعالى فقال : رضوا بالحياة الدنيا و اطمئنوا بها ، و قال : يتسوا من الاخرة كما يتس الكفار من اهل القبور .

و اعظم حجاب النفس عن ربها ، انما هو جهالتها بجوهرها ، و عالمها و مبدءها و معادها ، و ان جهالتها انما هى من الصدأ و الطبع الذى تر كب على ذاتها ، و نفذى جوهرها ، بسبب سوء اعمالها ، و قبح افعالها ، و رداءة اخلاقها و ملكاتها ، كما مر من الاستشهاد بقوله تعالى : كلابل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون .

و اما اعوجاجها فهو من اجل الاراء الفاسدة ، كما قال تعالى : فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم .

١- بشكريد به سه اصل ص ٩٥ - ١٠٢

٢- مجلس : ابحر الشهوات .

و اعلم انّ النفس ما لم يزهد في هذه الشهوات الدنيوية ، و اللذات الحيوانية ، لا يبصر ذاتها النيرة ، ولا يفتح لها ابواب السماء ، ولا يترأى في ذاتها الاشياء الشريفة اللطيفة الشهية ، التي في عالمها ، و الصور الحسنة ، و اللذات البهية الاخروية ، التي وصفها الله تعالى بقوله : فيها ما تشتهية الانفس وتلذ الاعين وانهم فيها خالدون . وقال : فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون .



المقالة الاولى

في ان لارتبة عندالله اجلّ من المعرفة بذاته وصفاته وافعاله،
و ان العارف هو العالم الرباني، و ان كل من هو اعلم
فهو اعرف و اقرب عندالله

هذه الدعوى غنيّة عن البيان عند ذوى البصائر، و قد مرّ من الكلام ما ينكشف
به هذا المقام، من جهة ان افضل اجزاء الانسان هو القلب الحقيقي، وهو شئٌ غير منقسم،
ليس تمامه و كماله الا بالعلم و المعرفة. ولا شك ان افضل المعلومات هو البارى جلّ
ذكره. فكمال هذا الامر البسيط الانساني، الذى هو رئيس ساير القوى و الاعضاء،
بالعلم بالله، لا بالاكل و الشرب و ساير الافاعيل و الانفعالات، التى هى كمال سائر
القوى و الاجسام. فما وجدنا فيها غير بيت من المسلمين.

فظهر من هذا ان افضل الناس من صرف عمره فى تعمير القلب بذكر الله. انما
يعمر مساجد الله من آمن بالله. و كان افضل الانبياء ص ماموراً باستزادة العلم،
فى قوله: رب زدنى علماً. و من الالفاظ المنقولة عنه ص: كل يوم لاازداد فيه علماً
فلا بورك فى صباح ذلك اليوم. فاذا كان افضل الخلق كذلك، فما حال غيره؟!

وقد ذكرنا ان هذا العلم ليس يلزم ان يكون من العلوم الظاهرة، التى اكتب
عليها اهل البحث، بل ما ينكشف للمعارف من احوال القيومية و كبرياء الربوبية، و
ترتيب نظام الوجود، و عوالم الملكوت، و احكام البرازخ العلوية و السفلية، و اسرار
السمويات و الارضيات كما قال الله سبحانه: قل انزله الذى يعلم السر فى السموات
و الارض.

ثم ليس كل ما يحيط به علوم المحققين مما يمكن استبداءه في حيز العبارات، كيف وقد حرم افشاء سرّ القدر، على ما هو المنقول من الرسول ص بقوله : القدر سرّ الله فلا تفضوه ! و رب علم لاشبهة للمعارف في تحقيقه ، و مع ذلك يحرم عليه كشفه لاحد من الناس . و انت كما علمت ان من جملة مملكة الآدمى ليس الاجزاء واحدا يستعد لحمل الامانة ، و الباقي بمعزل عنه . فقس عليه حال معمورة واحدة من الدنيا ، فاحكم بان وجود المعارف اعزّ من الكبريت الاحمر .

فصل

فى ان من شرع فى المجاهدة و الرياضة ، قبل اكمال المعرفة و احكامها بالعبادات الشرعية ، فهو ضالّ مضلّ ، و غاومغو ؛ و الجلوس معه فى مجلس جماعته و حضور مرديه ، مميت للقلب ، و مفسد للدين ، و ضارّ بعقائد المسلمين .

اعلم (١) : ان العبادة بدني و قلبي ، جهري و سرّي :

اما الاولى و هى الشريعة التاموسية باتّباع صاحب الشريعة ، و الانقياد الى اوامره و نواهيه ، و المسارعة الى ما جاء به الرسول ، و الايمان بما قضى الله و حكم ، و التصديق بما وعده الشارع و اوعده للمطيع و العاصي ، و رجاء الثواب الجزيل و الاجر الجميل لمن اطاع الحق ، و استجار الى مولا ، و تقرب الى الله سبحانه ، و سائر ما ذكر الرسول و اوصيائه عليهم السلام من قبل الحق تعالى : ان ذلك مرضية تعالى من القرابين (٢) و العبادات و الطهارات و الصوم و الزكوة و الحجّ و الجهاد و السعى الى البيوت العامرة

١- تارا ، خ ن مج : اعلم - متن مج : فصل فى

٢- تارا : القربات .

والبقاع الطاهرة ، والاقرار بكتب الله ورسله وملكته ووحيه ، و ماشا كل ذلك من موجبات احكام الشرع ، و اقامة النواميس ، و التضرع الى الله تعالى بالدعاء والابتهاال في وقت الجموع و الجماعات في الاعياد والجمعات و عند ظهور الايات .

و اما العبادة الثانية فهي العبادة الذاتية ، والعبودية الحكيمية ، و الطاعة الملكوتية ، التي معظمها معرفة الحق الاول ، وما يليه من المقربين والانبياء والمرسلين والارصياء المطهرين ، والعلم بكيفية انبعاث الرسل و نزول الكتب ، و معرفة النفس الانسانية ، و سيرورتها في المعاد: اما في سلك الملائكة المقدسين ان سلكت طريق المعرفة و صيرورتها في المعاد ، و اما من جملة البهائم اوا لشياطين ان اتبعت الاهواء و انحرفت عن الصراط المستقيم ، و معرفة المعادين الروحاني والجسماني ، واحوال طبقات الناس يوم القيمة ، على ما هو مفصل في الرموز الالهية والاشارات النبوية و الخطب و المواعظ الولوية ، ثم الاعمال والعبادات التي مبنهاها هذه المعارف و الرياضة المنبعثة عن المعرفة ، وهي متوجهة نحو اغراض ثلثة :

الاول ترك الالتفات الى مادون الحق وعزلها عن سنن الايثار . و يعين عليه الزهد الحقيقي والاتقاء عن كل خاطر يرد على السالك ، ويجعله مائلا الى غير الحق ويجزّه الى الجنة السافلة .

و الثاني استخدام القوى النفسية و البدنية فيما خلقت لاجله ، و اعمال الجميع في الامور المناسبة للامر القدسي ، لينجذب مع القلب بالتعويد من جناب الغرور ومعند الدثور الى جناب الحق و منبع الخير و السرور . و يعين عليه سماع المواعظ ، و خطابات المتألهين ، بعبارات بليغة ، يسمعها من القائل الذكي ، فانها اعظم نفعاً في الترغيب و الترهيب من كثير من البرهانيات ، لانها تحرك النفس تحريكا لطيفا ، خصوصاً اذا كانت مع الالجان المستخدمة لقوى النفس في الامر العالي .

و الثالث تلطيف السر لقبول تجليات الحق ، وتصيير النفس مرآة مجلوة يحاذى بها شطر الحق ، و يعين عليه الفكر اللطيف ، والعشق العفيف .

فقد تحقّق و تبين مما ذكرناه من كيفية العبودية العقلية ، و السلوك القدسي : انه لا يجوز ولا يتيسر للانسان ، متى كان مقصرا في العبادات الشرعية ، ان يتعرض بشيء من العبادات الحكيمية ، والرياضات السلوكية والمجاهدات التصوفية ، والاهلك واهلك و ضلّ و اضلّ و غوى في غيابت جب الهوى .

روى الشيخ العالم امين الاسلام ابو جعفر محمد بن يعقوب الكليني في كتاب الكافي عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله (ص) : من عمل على غير علم ، كان ما يفسد اكثر مما يصلح . والاحاديث في هذا الباب كثيرة . وقد ورد عن الرسول ص انه قال : ما اتخذ الله وليا جاهلا . و قال ايضا : « قسم ظهري رجلان : عالم متهتك ، و اعظم منه جاهل متمسك » . وقيل شعرا :

فساد كبير عالم متهتك	و اعظم منه جاهل متمسك
هما فتنة للعالمين عظيمة	لمن بهما في دينه يتمسك

تنبيه و تفهيم (١)

ان الذين نصبوا انفسهم في هذا الزمان في مقام الارشاد و الخلافة ، جلهم بل كلهم حمقى جاهلون باساليب (٢) المعرفة و الرشاد ، و استكمال النفس واستقامتها في السداد ، و اكثرهم ذهبوا الى منع الصور الادراكية ، و سدّ ابواب المعارف و العلوم ، التي هي الامثلة للاعيان الخارجية ، زعما منهم ان هذا العمل من الطالب هو الذي يبعده للتوجه نحو المبدء الفياض . ولم يعلموا ايضا ان عزل المدارك

١ - تارا: فضل

٢ - تارا: آيات

والقوى العقلية والوهمية والخيالية عن افعالها وآثارها بالكلية مجال. ولم يتفطنوا بان عزلها عن تحصيل مالها من الكمالات ، يوجب ركونها الى صور مشوشة يخترعها الخيال. وذلك هو الظلم والوبال والضللال والاضلال ، وهم مع هذا يسمون ذلك معاينة ومكاشفة.

وهيم وتزييف

ان بعض البطالين الفرغ الهمم المعظمة النفوس ، استمقلوا المجاهدة والرياضة ، والاشتغال بطلب العلوم الحقيقية ، وكسب المعارف اليقينية . ولم تسمح نفوسهم ، لقصورها عن درك الحقائق ، وانحطاطها عن الوصول الى ما اتبغاه الاصفياء والعلماء ، بان اعترفوا على حقيّة العلوم وعلوّ درجة حاملها ؛ بل زعموا لنقص فطرتهم وخبث دخلتهم ودغل جوهرهم : ان ليس حقيقة شيء من الاشياء معلومة لاحدهم من الناس ، وان العلوم حجب عن الوصول .

ولم يعلموا أنّ العلم صفة سيد المرسلين ، وافضل اعمال الاوصياء المرضيين ، وهو على التحقيق شطر عظيم من صفات المؤمنين ، و متن متين من الدين ، و ثمرة مجاهدة المتقين ، وحاصل رياضات العابدين . والجهل والغواية ، اذا كان مشفوعا بالعناد والاصرار وطلب الرياسة والاستكبار ، من السموم القاتلة ، و المهلكات الدامغة ، والخبائث المبعّدة عن جوار رب العالمين ، المنخرطة بصاحبها في سلك الشياطين ، ومن الابواب المفتوحة الى نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة .

كما أنّ المعارف والاخلاق الجميلة ، والآداب المرضية ، هي الابواب المفتوحة الى نعيم الجنان ، وجوار الرحمن . فالجهل والاصرار ، وطلب العلو والاستكبار ، وسائر الاعتقادات الرديّة والآراء الفاسدة ؛ كلّها نيرانات ملتهبة في نفوس معتقديها ، وحرقات

مشتعلة في قلوبهم، مولمة الى وقت معلوم، معذبة لها الى اجل محدود، ومهلكة لها، ومهوية بعد ذلك الى الحجيم.

والاخلاق الخبيثة امراض القلوب، واسقام النفوس، لانه مرض على حيوة الابد. واتي منه المرض الذي لا يفوت [به] الاحيوة الجسد! ومهما اشتدت عناية اطباء الابدان، لضبط قوانين معالجة الابدان، وحفظ صحتها، ودفع الامراض عنها، وليس في مرضها الا فوت حيوة فانية؛ فيجب ان يكون عناية اطباء النفوس، الذين هم الانبياء والاولياء عليهم السلام! لضبط قوانين العلاج لامراض النفوس التي معظمها الجهل، وخصوصاً اذا كان راسخاً، وفيها فوت حيوة باقية، اشد واولى. وهذا النوع من الطلب تعلمه واجب عيني على كل ذي لب.

وانما ابتلى بهذا المرض المعذب للنفس، المولم للقلب، اكثر من ترك ذكر الله، واشتغل بغير الله، معرضاً عن معرفة الله و كفيات صفاته و افعاله، ونظمه الوجود على احكم نظام واتقن ترتيب.

وذكر الله ليس مجرد تلفظ اللسان بالحروف والاصوات، كما هو عادة المنتسبين الى اهل التوحيد في عرف ابناء الزمان. فان هذا توحيد لفظي لا ينتفع به احد في عالم الآخرة، وصقع الربوبية؛ بل نفعه لا يتعدى من عالم الالفاظ والاصوات، وعالم الاسماع والآذان المتعلقة بالمسموعات.

وقد تقرّر في العلوم التي يبحث فيها عن العلل والغايات: ان غاية كل شيء ما يجانسه و يشاكله. فغاية التوحيد السمعي هو مجرد السماع الذي يكون كمالاً و زينة للاسماع، كما ان ارادة الرجل شخصه موحداً غاية مرآة ظاهر التوحيد و دعواه، لاحقيقته التي هي روحه ومعناه. فالسمعة والرياء ثمرتان حاصلتان من التوحيد اللفظي والصوري. انما ينتفع صاحبهما بهما نفع سائر الامور المحسوسة الجسمانية، والاشياء الخسيسة الحيوانية، التي هي اسباب للمعيشة الدنياوية، وموصلات الي المطالب الحسية، من اللذات الفانية للقوى البدنية.

كشَف و توضيح

ان من الالفاظ المشتركة التي يوجب اجمالها واشتراكها المغالطة للاكثرين، هو لفظ الذكر والتذكير. وقد قال الله تبارك وتعالى: «وَذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ».

وقد وردنا في الثناء على مجالس الذكر اخبار كثيرة. من ذلك ما روى انه قال رسول الله ص: ان لله ملكة سيّاحين في الهواء سوى ملكة الخلق، اذا راي مجالس الذكر ينادى بعضهم بعضاً: «الاهلموا الي بغيتكم فيأتونهم، ويخفون بهم، ويسمعون الا فاذكروا الله واذكروا انفسهم» والغرض منه معرفة الحق الاول، والتنبيه على حقيقة النفس وعيوبها، وآفات الاعمال ومفسدات الافعال، ومعرفة الهامات الحق وجه الاجتلاب لها، وكيفية تقصير العبد في حمده وشكره، والرّضا بقضائه وقدره، وتعرف حقارة الدنيا وعيوبها وتصرّفها وفنائها، وقلة عهدا وبقائها، وخطر الآخرة واهوالها، ودرجات النفوس بعد الموت واحوالها. فهذا هو معنى الذكر الحقيقي.

وفي التعبير عن معرفة الحق وصفاته، وعلم النفس وسماتها، بالذكر؛ سرّخفي، يعلمه العارفون باذواقهم، دون الجاهلون والمتشبّهون باهل الحق في مجالسهم واسواقهم. وهذا هو التذكير المجود شرعاً، الممدوح عقلاً، الذي دلّ عليه البرهان الكشفي، وورد عليه الحثّ الشرعي، في حديث ابي ذر، رضي الله عنه! حيث ورد انه قال: «مجلس ذكر افضل من صلوة الف ركعة، وحضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة. قيل يا رسول الله ص: ومن قراءة القرآن؟ فقال: وهل ينفع قراءة القرآن الا بالعلم».

فقد اتخذ المزخرفون و البطالون امثال هذا الحديث وغيره ، حجة على تزيك انفسهم ، و نقلوا اسم التذكير الى خراباتهم ، و ذهلوا عن طريق الذكر المحمود ، و اشتغلوا بالاصوات و الحروف ، و ما يواظبها عليه اكثر الوعاظ و القصاص في هذا الزمان ، وهو القصص و الحكايات و الشطح و الطامات .

واكثر ما اعتاده عامة المتصوفة . و عوام الوعاظ في هذا الزمان ، كلمات مزخرفة شعريّة ، يكون يكثر في المواعظ مذموماً . قال الله تعالى : « الشعراء يتبعهم الغاؤون الم تر ان في كل واديهمون » و قال : « و ما علمناه الشعر و ما ينبغي له » .

و مجالس هؤلاء القوم مشحونة بالاشعار ، مما يتعلق بالتواصف في العشق ، و جمال المعاشيق ، و شمائل المحبوبين ، و روح وصالهم ، و الم فراقهم . و المجلس لا يحويه الا اجلاف العوام و سفهائهم ، و قلوبهم محشوة بالشهوات ، و بواطنهم غير منفكة عن الالتذات و الالتفاتات الى الصور المليحة . فلا يحرك الاشعار المشفوعة بالتغيمات من نفوسهم ، الا ما هي مستكنة فيها من الامراض و الشهوات المخفية .

وقد قيل : مثل السماع في النفوس ، مثل الزند و المقدحة للنار ، فيهيئ لكل احد ما تمكّن فيه . فمن كان مريض النفس ناقص الهمة من العوام و الارذل ، فيشتعل فيهم نيران الشهوات الخاملة الكامنة ، التي لم يجد فرصة البروز و الاشتعال . فيزعقون و يتواجدون ، و يعدّون ذلك محبة الهية و عبادة دينية . سوّد الله تعالى و جوههم في الدارين بما ظهر فضيحتهم بالمشعرين ، و كشف عن خبث باطنهم و دغل سريرتهم في الموقفين .

فصل

في بطلان شطحيّات المتصوّفين وضرر استماعهم للمسلمين

اعلم ؛ أنّ المراد بالشطّح و المعنّى به ، صنفان من الكلام الصادر منهم :
 احدهما الدعوى الطويلة العريضة في العشق مع الله ، و الوصال معه ، المعنى
 عن القيام بالاعمال الظاهرة ، و العبادات البدنية ، حتّى ينتهى قوم الى دعوى الاتحاد ،
 و ارتفاع الحجاب و المشاهدة بالرؤية و المشاهدة بالخطاب .

فيقولون : راينا كذا ، و قيل : لنا كذا . و يتشبهون بالحسين الحلاج الذى
 سلب لاجل اطلاقه كلمات من هذا الجنس ، و يستشهدون بقوله : « انا الحق » . و بما
 يحكون عن ابى يزيد البسطامى من انه قال : « سبحانى سبحانى ما اعظم شانى » .

و هذا فن من الكلام عظم ضرره فى العوام اعظم من السموم المهلكة للابدان ، حتى
 ترك جماعة من اهل الفلاحة فلاحتهم ، و اظهروا مثل هذه الدعوى . فان مثل هذا
 الكلام يستلذه طبائع الانام ، اذ فيه البطالة فى الاعمال بتزكية النفس بدرك المقامات
 و الاحوال ، فلا يعجز الاغبياء عن دعوى ذلك لانفسهم ، ولا عن تلفيق كلمات مخبّطة
 مزخرفة .

ومهما انكر احد عليهم لم يعجزوا ان يقولوا : ان هذا الانكار مصدرها العلم و الجدل ،
 و عدم تفتّن العلماء الظاهريين باغوار كلماتنا و اسرار احاديثنا ، لان العلم حجاب و
 الجدل عمل النفس ، و هذا الحديث و امثاله ، لا يلوح الا من الباطن بمكاشفة نور الحق ،
 ولا يفهمه الا من هو من اهل المكاشفة . فهذا احد مغاليطهم للمخلق ، و افسادهم لعقائد
 المسلمين ، و ايقاعهم فى الزيغ و الضلالة . وهو مما قد استطار ضرره فى البقاع و البلاد ،

و انتشر شرّه في قلوب العباد . ومن نطق بشيء من هذه الكلمات فقتله افضل في دين الله من احياء عشرة .

و اما ابو يزيد البسطامي فلا يصحّ عنه ما حكى عنه لالفاظا ولا مفهوماً ومعنى . وان ثبت انه سُمِع منه ذلك ، فلعله كان يحكى عن الله تعالى في كلام يردّد في نفسه ، كما لو سُمِع منه و هو يقول : « انا الله لا اله الا انا فاعبدوني » فانه ما كان ينبغي ان يقال ذلك الا على سبيل الحكاية .

و الصنف الثاني من شطحيّاتهم ، كلمات غير مفهومة ، لها ظواهر رائقة ، وفيها عبارات هائلة ، ليس ورائها طائل ؛ الا انها تشوّش القلوب ، و تدهش العقول ، و تحيّر الاذهان ؛ او يحتمل على ان يفهم منها معان ما يريد بها ، ولا يكون لها مفهوم عند قائلها ايضاً ، بل عن خبط في عقله ، وتشويش في خياله .

و قد يكون من قبيل ما يقال له الطامّات ، وهو صرف الفاظ الشرع عن ظواهرها المفهومة الى امور باطنة ، لا يسبق منها الى الافهام ؛ كدباب الباطنية في التاويلات . وهذا ايضاً حرام شرعاً وعقلاً :

اما في العقل ، فلان العوالم متطابقة و النشآت متحاذاية . فكما ان الحشوية و الكرامية ، ينظرون في الاحكام بالعين العوراء ، و يقتصرون على الظواهر ، و ينكرون عالم الاسرار ، و معدن الانوار ؛ فكذلك الباطنية ، حيث يهملون الكلام و الآداب الظاهرة ، و يتركون العمل بالشرعية الحقّة ، و نبذوها وراء ظهورهم .

و كلنا الطائفتين عمياء عوراء دجالون في ادراك حقايق الاشياء ، الا ان عمى احديهما في معنى عينيهما و عمى الآخر في يسريها . و المحقق العارف البصير المدقق هو ذوالعينين السليمين ، ينظر الى الاشياء نظراً صحيحاً من غير عور الحشوية و الباطنية و عمش الاشعرية و المعتزلة ، و كمه الجاهلية ، و عمى العامية و رمذ الدهرية

والطَّبَاعِيَّة، فيحفظ الجانبين ، ولا يرفض احدى النشأتين ، ولا يهمل احكام العالمين .
 و اما كونه حراما في الشرع ، فلان الالفاظ اذا صرفت عن مقتضى ظواهرها بغير ،
 اعتصام فيه بنقل عن صاحب الشرع ، ومن غير ضرورة تدعوا اليه من دليل العقل ؛ اقتضى
 ذلك بطلان الثقة بالالفاظ . كيف ولو جاز صرف الالفاظ الشرعية من مفهوماتها الاول
 مطلقاً من غير داع عقلي ، لسقط منفعة كلام الله و كلام رسوله ص . فان ما يسبق منه الى
 الفهم لا يوثق به . والباطن لا ضبط له ، بل يتعارض فيه الخواطر ، ويمكن تنزيله على
 وجوه شتى ، و انحاء تترى . وهذا ايضاً من المفاسد العظيمة ضررها ، و البدع الشائعة
 عند المتسمين بالصوفية . وبهذا الطريق توصلت الباطنية الى هدم جميع الشريعة بتاويل
 ظواهرها وتنزيلها على رأيهم . فيجب الاحتراز عن الاغترار بتلبساتهم ، فان شرهم
 اعظم على الدين من شر الشياطين ؛ اذ الشياطين بوساطتهم يتدّرع الى انتزاع الدين من
 قلوب المسلمين . فاحترزوا مسكين ! من مجالسة هؤلاء الجهلة المتشبهين بالسالكين
 و الزاهدين مع عربهم عن المعرفة و اليقين ، وافلاسهم في العقل والدين .

فصل

في ان النظر في حقائق الاشياء ، لا يجوز لمن يرتض نفسه ،
 ولم يهدد بعقله ؛ وفي انه لا ينبغي تسمية الجاهل بالمعالم
 الالهية صوفياً ، او فقيهاً ، او حكيماً .

اعلم يا حبيبي : ان الله تعالى لما خلق الخلق وسواها ، و دبر امر العالم واجراه ،
 ثم استوى على العرش وعلاه ، وحرك السموات و دورها ، وزينها بالكواكب ونورها ؛
 كان من فضل رحمته وتمام احسانه : ان اختار طائفة من عباده ، و اصطفاهم وطهرهم ،

وزكاهم وقربهم، وناجاهم وكشف لهم عن مكنون علمه واسرار غيبه، ثم بعثهم الى عباده ليدعوهم الى جوارها، ويخبرونهم عن مكنون اسراره، ليتنبهون عن نوم الجهالة ورقدة الغفلة، ويحيون حياة العلماء، ويعيشون عيش السعداء، ويبلغون الى كمال الوجود في دار الخلود.

وهذا الانتباه عن نوم الجهل والغفلة، لا يتيسر لاحد مالم يَرْتَضِ نفسه بالرياضات الشرعيّة والمجاهدات، من الصيام والقيام والتسك والعبادات، والزهد الحقيقي عن مستلذات الدنيا ومشتهيات المرحلة السفلى، حتى صار مستعداً لادراك الحقائق، والتفطن بالمعارف. واعظم اسباب الحجب عن درك الحق والحقيقة، هي حب الجاه والمنزلة عند ابناء الزمان، وميل الرياسة والشهرة عند الناس، والبسط في البلاد، والترفع على العباد.

وكان في قديم الزمان في عهد الحكماء الخسر وانبيئ والاساطين الاسكندرانيين للحكمة سياسة قائمة لا يشرع في تعليمها من لم يهذب نفسه البهيمية، ولم يروض حيوانيته الطبيعية، بفنون التطهيرات عن ارجاس المستلذات، و صنوف الرياضات عن اعراض الجاهليات؛ والاضلّ والاضلّ واهلك واهلك.

وكان عند اكابر الصوفية، وعظماء ارباب القلوب، واصحاب الارتقاء الى حقايق الانبياء وملكوت الاشياء: انه لا يرخّص لاحدان ينظر في مثل هذه الامور، ولا بالسؤال عنها والطلب لكشفها، الا بعد ان يهذب نفسه بمثل ما قلناه ووصفناه، اقتداءً بسنة الله تعالى.

كما اخبر عنه وقال: «وَاعْذُ نَامُوسَى ثَلثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّنَّاها بَعْشَرَ». وذلك ان موسى، على نبينا وآله وعليه السلام! قام لياليها، وصام نهارها، حتى صفت نفسه، وارتاضت ذاته؛ فناجاه الله عند ذلك، وكلمه ربه. و روى عن النبي ص: «من اخلص

لده اربعين صباحاً ، ظهر من قلبه على لسانه ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه ، و ورد في رواية : « فتح الله قلبه ، و شرح صدره ، و اطلق لسانه بالحكمة ، ولو كان اعجمياً غلقاً » .

فمن اجل هذا صار واجباً على الحكماء والصوفية ، لو ارادوا فتح ابواب الحكمة و المعرفة للمتعلمين ، و كشف الاسرار للمريدين ، ان يروضهم اولاً بفنون الرياضات النفسية و البدنية ، و يهذبون عقولهم بصنوف التأديبات الشرعية و الحكمية ؛ كيلا (لئلا) يصفؤ نفوسهم و يتهذب عقولهم ، و يتطهر اخلاقهم ؛ لان الحكمة كالعروس تريد مجلساً خالياً ، لانها من كنوز الآخرة . و ان الحكيم اذا لم يعقل ما هو واجب في الحكمة من الرياضة للمتعلمين ، من قبل ان ينكشف لهم اسرار الحكمة ؛ فيكون مثله كمثل صاحب ملك ، اذن لقوم بالدخول على الملك ، من غير تاديب و لا ترتيب ، فيستحق العقوبة عليه ان فعل ذلك .

فانظر كيف انمحت هذه الرسوم عن صفحة الارض ، و كيف وقع اسم الصوفى و الشيخ و الفقيه و الحكيم ، على من اتصف باضداد هذه المعاني ؛ حيث يقع اسم الصوفى فى هذا الزمان على من يجمع الجماعة ، و يعقد المجلس للاكل و الشرب و سماع المزخرفات و الرقص و التصفيق .

كما يقع اسم الفقيه على من تقرب الى الحكام و السلاطين من الظلمة و الاعوان بوسيله الفتاوى الباطلة و الاحكام الجائرة الموجبة لجرثمتهم فى هدم قوانين الشرع ، و جسارتهم فى ارتكاب المحرمات ، و تسليطهم على العجزة و المساكين و التصرف فى اموالهم ، و الاحتيال فى استخراج وجوه جدلية فقهية ، و نكات شرعية خلافية ، يوجب لهم رخصة و جرة فى افعال و اعمال تؤدى الى خلل فى الدين ، و ينجر الى وهن عزيمتهم فى اتباع طريق المؤمنين .

وقد كان اسم الفقه فى الزمان السابق (١) عند عهد النبى و الائمة الطاهرين ،

صلوات الله عليهم اجمعين؟ مطلقا على معرفة الحق الاول، وعلم طريق الآخرة وآفات النفس و احوال القلب، و كيفية تهذيب الاخلاق، و تبديل السيئات بالحسنات؛ لامعرفة السلم و الرهانة و المراجعة، و الطلاق، و الظهار، و قسمة الاموال من الموارث و غيرها، و تعلم الحيل الفقيّة، و وجوه التخلص من الدعاوى، و حفظ بعض الخلافيات، التي تقضى الاعمار من دون ان يقع لاحد الاحتياج اليها. فانّ هذه من الواجبات على الكفاية التي يوجد في كل زمان جماعة يتكفل (متكلفين) بامرها، دون المعنى الاول فانه واجب عينتي لكل ذي لب.

و كذا اسم الحكيم صار يطلق على الطيب و الشاعر و المنجم، حتّى على الذي يدحرج القرعة، و يجلس في الشوارع. و الحكمة هي التي كان منبأً عليها قول الله تعالى: «وَمَنْ أُوْنِيَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُزِنِيَ خَيْرًا كَثِيرًا». و روى انه قال رسول الله ص: «كلمة من الحكمة يتعلمها الرجل خيرٌ من الدنيا». فانظر ما الذي كان اسم الحكمة عبارة عنه، ثم الي ماذا انتقل!

تبصرة و تأييد

ذكر الشيخ الفاضل و المحقق الكامل زين الفقهاء و المجتهدين [زين الدين] العاملي (١) رحمة الله عليه! في آداب جمعها للمتعلمين ناقلاً عن بعض المحققين: العلماء ثلثة:

عالم بالله غير عالم بامر الله، فهو عبد استولت المعرفة الالهية على قلبه، فصار

١- نسخه ها: محمد العاملي. در سه اصل (ص ١٢٠) اين عبارت از آداب المتعلمين «شيخ زين الدين» آمده است. اين بند از منية المرید في آداب المفيد و المستفيد شهيد ثاني است (ص ١٠ چاپ ١٣٠٧) و نام او «محمد» نيست چنانکه در نسخه هاي كسر اصنام ديده ميشود بلكه «زين الدين» است چنانکه در سه اصل هم آمده است.

مستغرقاً بمشاهدة نور الجلال والكبرياء ، فلا يتفرغ ليتعلم علم الاحكام الا ما لا بد منه .
وعالمٌ بامر الله غير عالم بالله ، وهو الذي يعرف الحلال والحرام ودقائق الاحكام ،
لكنه لا يعرف اسرار جلال الله .

و عالمٌ بالله وبامر الله ، فهو جالس على الحد المشترك بين عالم المعقولات وعالم
المحسوسات ، فهو تارة مع الله بالحب له ، وتارة مع الخلق بالشفقة والرحمة . فاذا
رجع من ربه الى الخلق ، صار معهم كواحد منهم ، كأنه لا يعرف الله . و اذا خلا بربه
مشتغلاً بذكره و خدمته ، فكانه لا يعرف الخلق . فهذا سبيل المرسلين والصدّيقين .
وهو المراد بقوله صلى الله عليه وآله : سائل العلماء ، وخالط الحكماء ، وجالس الكبرياء .
و المراد بقوله صلى الله عليه وآله : «سائل العلماء» العلماء بامر الله غير العالمين
بالله ، فامر بمسائلتهم عند الحاجة الى الاستفتاء .

واما الحكماء ، فهم العالمون بالله ، الذين لا يعلمون اوامر الله ، فامر ص
بمخالطتهم .

واما الكبرياء ، فهم العالمون بهما ، فامر بمجالستهم ، لان في مجالستهم خير
الدنيا والآخرة .

ولكل واحدٍ من الثلاثة ثلث علامات :

فالعالم بامر الله ، الذكر باللسان دون القلب ، و الخوف من الخلق دون الرب ،
والاستحياء من الناس في الظاهر ، ولا يستحيى من الله في السر .

والعالم بالله ذا كرائم مستحي . اما الذكّر فذكر القلب لا اللسان ، واما الخوف
فخوف الرجاء لا خوف المعصية ، و الحياء حياء ما يخطر على القلب لا حياء الظاهر .

واما العالم بالله وبامر الله ، له سمة اشياء : الثلاثة المذكورة للعالم بالله فقط مع ثلاثة

أخرى : كونه جالساً على الحدّ المشترك بين عالم الغيب وعالم الشهادة ، و كونه معلماً للمسلمين ، و كونه بحيث يحتاج الفريقان الأوّلان اليه ، فهو مستغن عنهما .
فمثل العالم بالله وبامر الله ، كممثل الشمس لا تزيد ولا تنقص ؛ ومثل العالم بالله فقط ، كممثل القمر يكمل تارةً و ينقص أخرى ؛ ومثل العالم بامر الله ، كممثل السراج يُحرق نفسه ليضيء غيره .

ذِكْرُ تَنْبِيهِ

قد ذكر اهل التواريخ (١) أنّ أوّل من وصف بالحكمة من البشر لقمان الحكيم . والله يقول : « ولقد آتينا لقمان الحكمة » ، و كان في زمن داود ع ، و كان مقامه ببلاد الشام . و كان انبأ قلس الحكيم يختلف اليه ، على ما حكاه ، و ياخذ من حكمته . و اليونانيون كانوا يصفونه بالحكمة لمصاحبة لقمان . و طائفة من الباطنية ينتمى الى حكمته ، و يقول بتفضيله ، و يدعى أنّ له رموزاً ، فلمّا بوقف على منطواها ، ان كان يتكلّم في خلقه العالم باشياء يوجد ظواهرها فادحة في امر المعاد .

ثمّ احد الموصوفين منهم بالحكمة : فيثاغورس ، وقد اختلف بمصر الى اصحاب سليمان ع ، حين رحل اليها من بلاد الشام . وقد كان تعلم الهندسة قبلهم عن المصريين . فتعلم ايضا العلوم الطبيعية و العلوم الالهية من اصحاب سليمان ، و نقل العلوم الثلاثة ، اعنى : الهندسة و العلم الطبيعى و علم الدين ، الى بلاد يونان ، و ادعى انه قد استفاد هذه العلوم من مشكوة النبوة .

ثمّ احد الموصوفين منهم بعده بالحكمة المسمّين باسم الحكيم سقراط ، وقد اقتبس الحكمة من فيثاغورس ، اقتصر من اصنافها على المعالم الالهية ، و اعرض عن

١ - محبوب القلوب ص ١٦ ، آغاز نزهة الارواح والعقد الفريد از الامد على الابدع امرى .

ملاذ الدنيا بالكليّة ، و اعلن الخلاف في الدين على اليونانية . فمؤوروا العامّة و الغاغة عليه ، و الجاؤوا ملكهم الى قتله . فحبسه الملك و سقاه السمّ . وقصته معروفة .
 ثمّ احد الموصوفين منهم بعده بالحكمة [و] المسمّين باسم الحكيم ، افلاطون ، شريف النسب مفضلاً ، وقد وافق سقراط في اقتباس الحكمة من فيثاغورس ، الآانه لم يقتصر على المعالم الالهية ، بل جمع اليها العلوم الطبيعية و الرياضية . وله كتب مشهورة ، تولّى تصنيفها ، آانها مرموزة . وقد تخرّج به عدّة من تلامذته . [و] في آخر عمره فوؤس التعليم و المدرسة الى البارعين من اصحابه ، و تخلى عن الناس متجرّداً بعبادة ربّه .

و في زمانه ظهر الوباء في بلاد يونان ، و تضرّعوا فيه الى الله تعالى ، و سالوا احد انبياء بنى اسرائيل عن سببه . فاوحى الله اليهم : بانهم متى ضعّفوا مذبحا كان لهم على شكل المكعب ، ارتفع الوباء . فابنّوا مذبحاً مثله ، و اضافوه الى الاول ، فازداد الوباء . فعادوا الى التّبتى ص ، و سألوه عن سببه . فاوحى الله اليهم : انهم ام يضعّفوه ، بل قنوا به آخر مثله ، و ليس هذا ضعفاً للمكعب . فاستعانوا حينئذ بافلاطون . فقال لهم : انكم كنتم تزجرون عن الحكمة ، و تنفرون عن الهندسة ، فابتلاكم الله بالوباء عقوبة لكم . فانّ للعلوم الحكّمية عند الله مقداراً . ثمّ القى على اصحابه : متى امكنكم استخراج خطّين بين خطّين على نسبة متوالية توصلتم الى تضعيف المذبح ، و آنه لاحيلة لهم منه دون استخراج ذلك . فتعلّموا استخراجّه و تمّموا العمل بتضعيفه ، فارتفع الوباء عنهم ، فامسكو عن نلب الهندسة و غيرها من المعالم النظرية .

ثمّ احد من الموصوفين منهم بالحكمة بعده ، ارسطاطاليس ، و هو معلم الاسكندر المعروف بنى القرنين ، و كان ملازماً لافلاطون قريب عشرين سنة لاقتباس الحكمة . و كان يسمّى في حدائمه روحانياً ، لفرط ذكائه . و كان افلاطون يسمّيه عقلاً .

وهو الذي كان يرتب الابواب الطبيعية والآلهية ، وصنّف لكل باب منها كتاباً عليحدة ، محافظاً على الولاء . في أيامه استتبّ الملك لذى القرنين ، فانقمع به الشرك في بلاد يونان .

فهؤلاء الخمسة ، كانوا يوصفون بالحكمة ، ثم لم يسمّ احد منهم بعد هؤلاء حكيماً ، بل كل واحد منهم ينسب الى صناعةٍ من الصناعات ، اوسيرة من السير مثل بقراط الطبيب ، و اوميرس الشاعر ، و ارشميدس المهندس ، و ديوجانس الطبيب ، و ذي مقر اطيس الطبيعي . و قد تعرّض جالينوس في زمانه حين كثرت تصانيفه ، لان يوصف بالحكمة ، اعنى ان ينتقل عن لقب الطبيب الى لقب الحكيم . فهزأوا [به] وقالوا : عليك بالمرامح المسهلات وعلاج القروح والحمّيات ! فان من شهد على نفسه بانه شاكك في العالم : اقديم او محدث ، و في المعاد : اهو حق او باطل ، وفي النفس : اجوهر ام عرض ؟ لمتّضع درجة من ان يسمى حكيماً .

والعجب من اهل زماننا هذا . انهم متى راوا انساناً رآ كتاب اقليدس ، اوضبط اصول المنطق ؛ وصفوه بالحكمة . و ان كان معرّى من العلوم الآلهية ، وفن الربوبيات من الحكمة ، و علم مقامات النفس و احوال المعاد ! حتى انهم ينسبون من له بضاعة في الطب الى الحكمة ، ويسمّونه حكيماً !

ولقد كان احمد بن سهل البلخي مع براعته ، كما نقل ، في اصناف المعارف ، و استقامة طريقه في ابواب الأدبيات والفقهيات ، متى نسبه احدٌ من موقريه الى الحكمة يشمّز منه و يقول : يا لهفي من زمان ينسب فيه ناقص مثلى الى شرف الحكمة . كانتهم لهم يسمعون : « من يوتى الحكمة فقد أوتى خيراً كثيراً ، و ما يذكر الا اولو الالباب . »

و قال الشيخ الكامل الواصل و المكاشف ، فدوة اهل الاشراق ، شهاب الدين

السهروردي (١) ، في منطق المطارحات ، عقيب ذكر المقولات : « انظر كيف انتقلت الحكمة من النظر في امور الروحانيات ، ومعرفة الطريق الى مشاهداتها ، وسلم الخلع و [التجريد] والعلوم العميقة ، التي يشهد بصحتها الامم الفاضلة ، وعليها مدار الحكمة و اعتماد الحكماء ، الى ما فعل شيع المشائين من الاقتصار على امور تشبه مقولة متى والجدة ، بحيث صارت [العلوم] التي هي بالحقيقة حكمة ، و كان عليها السير وشهود انوار الملكوت ، منقطعة ، لا يعرفها المنتسبون الى الحكمة في هذه الازمنة . و اني لأعلم يا اخواني : انه اذا نادى المنادى الحق بظهور الحقائق ، ينظمس هذه الاقاويل الناقصة الشاغلة ، و ان بقيت تبقى في المواقف الجدليّة في رياضات المبتدئين ، و يعود الحكمة الرّئيسة . فانّ صاحب الدورة (الروية) (٢) و ربّ الآبق ، انا انذر صدق ، و اذا وعد حقّ » .

و قال ايضاً في صدر حكمة الاشراق : (٢) « و شرّ القرون ما طوى فيه بساط الاجتهاد ، وانقطع سير الافكار ، وانحسم باب المكاشفات ، و انسدّ طريق المشاهدات » انتهى .

و الغرض من ذكر هذه الحكايات ، ان يتفطن كلّ احد بان مرتبة كون الانسان عارفاً او شيخاً او حكيماً ، اعظم من ان يناله او يصل اليه احد ، من غير ان يعكف اليها طول عمره ، و يتجرّد مدّة حياته ، و يتحرّز عن جميع المرغوبات الحسّية ، و المشتبهات الديناويّة . مع فطرة صافية و قريحة عن اقاويل المبتدعين خالية ، و طبع زكّي ، و فهم

١- ابن مطلب در منطق مطارحات نيست بلكه در مشروع سوم « في الحركة و الزمان فصل في مطارحات على الحركة » از « العلم الثاني من كتاب المشارع و المطارحات » (بخش طبعي) - نسخة مطارحات مورخ ٢٤ ج ١٠٦٠/٢ نوشته على بن عبدالغالب و نسخة مورخ ١٠٢٧ مجلس ش ٤٤١ (٧٦:٢) - عبارت اخير گوياب « صاحب الدولة و رب الآبق ، باشد .

٢- چاپ دوم ص ١٠ .

ذكي، و ذهن ثاقب ، ودرک لطيف ، و يكون مع ذلك ممّا رَبِّيَ فيها ، و فطر عليها (١) ،
 ثم ان يكون كما قال بعض (٢) الحكماء : ضبوطا حفوظا و صبورا على الكدّ الذي يناله
 عن التعلم ، و محبباً بحسب الجبلة للصدق و اهله ، و العدل و اهله ، و الحكمة و اهلهما ،
 غير جموح ، و لا لجوح فيما يهواه ، و لا شره على الماكول و المشروب ، تهون عليه بالطبع
 الشهوات ، و ان يكون كبيراً النفس عما يشين عند الناس ، و ان يكون ورعاً ، سهل
 الانقياد للخير و العدل ، عسر الانقياد للشر و الجور ، عطوفاً على اهل الرحمة ، غضوباً
 على الجبابة و المتكبرين ، كما قال الله تعالى حكاية عن الموصوفين بها : « اشداء
 على الكفار ، رحماء بينهم » الى غير ذلك من الصفات و الشرائط ، التي ذكرها وعدّها
 افلاطون الالهى في كتابه في السياسة .

و العارف الحكيم هو بالحقيقة من يعرف الحقائق الالهية ، و المعالم الربوبية
 على الوجه البرهاني اليقيني ، الذي لا يتطرق اليه وصمة ريب و شكّ ، و ان اختلف
 عليه الاحوال ، و مضت عليه النشآت ، مع اتصافه بالزهد الحقيقي ، و تهذيب الاخلاق ،
 و تطهير الملكات . فله الرياسة ، سواء انتفع الناس به اولم ينتفع به احد ، لخموله و
 ازوائه من الاشرار ، و تخليه عنهم لعبادة ربه الغفار ، و التشبه بالمصطفين الابرار ، من
 المعصومين الاطهار .

فاذا لم ينتفع به احد ، و قد بلغ ذلك المبلغ ؛ فليس عدم انتفاع الغير به من
 قبل ذاته ، بل من قبل قصور غيره ، و نقصان من لا يصغى اليه ، لعدم التفطن بحاله .

١- آراء اهل المدينة الفاضلة ص ١٠١ ، تلخيص نواميس ص ٨

٢- تحصيل السعادة للفارابي ص ٤٤ نیز آراء اهل المدينة الفاضلة ص ١٠٠

اولاتری (۱) ان الملك و الامام هو بمهنته و بصناعته ملك و امام ، سواء وجد من يقبل منه او لم يجد ، اطاع او لم يطع . كما انّ الطبيب طبيب بمهنته و باقتداره على معالجة المرضى . سواء وجدت المرضى او لم يجد ، و سواء وجدت الآلات التي يستعملها في فعله و صنعه ، او لم يجد . و ليس يزيل طبّه فقدان هذه الامور . كذلك لا يزيل و لا يفسد امامة الامام ، و لافلسفة الفيلسوف ، و رياسة الرئيس ، ان لا يكون له آلات يستعملها في افعاله ، و لاناس يستخدمهم في بلوغ غرضه .



۱- تحصیل السعادة ص ۴۶ ، گویا سخنی که خواجۀ طوسی در حل اشکال غیبت مهدی موعود در تجرید آورده که : « و عدمه منا » از این عبارت فارابی گرفته است .

المقالة الثانية

في ان الغاية القصوى في العبادات البدنية و الرياضات النفسانية
للانسان هي ، تحصيل المعارف ، واكتساب العلوم ، لا اية معرفة
كانت ، و اى علم كان ؛ بل المعارف الالهية و العلوم
البرهانية ، هي التي في اهمالها و الجهل المضاد لها
ضرر سوء العاقبة و الهلاك السرمدي ، نعوذ بالله منه .

فصل

في بيان أن اى المعارف هي الغاية الحقيقية لوجود الانسان .

اعلم يا حبيبي ان الثمرة القاصية للاعمال البشرية و الحركات الانسانية ،
بدنية كانت او نفسانية ، و آخر ما لاجله التفكرات و الانتقالات النفسانية ، من الاحوال
و العلوم ؛ هي المعرفة الخيرة التي لا قيد عليها ، و العلم المخدم الذي لا يستخدمه شيء
من العلوم ؛ بل ينبعث منه غيره ، انبعث المعلول من العلة ، و الفرع من الاصل . و
ذلك هو العلم الالهى و الفن الربوبى الذى هو بالحقيقة مخدم ساير العلوم و المعارف
و مبدئها ، و غاية جميع الحرف و الصنایع و منتهاها ، عليه يدور رحاها ، و بسم الله
مجريها و مرسيها . و باقى العلوم و الصنایع عبیده و خدمه .

كما ان الحكيم الالهى و العالم الربانى مخدم العالم ، و يستحق بذاته الكاملة ،
المنورة بنور الحق الاول ، المستضيئة بالشوارق الالهية ، لان يكون مقصوداً اولياً فى

التكوين ، و مطاعاً طبيعياً للخلايق اجمعين . وسائر المكونات موجود بطفيله ، مطيعة لاوامره ونواهيهِ . وذلك الاستحقاق للرياسة موجود فيه من قبل الله ، سواء كان الخلق عرفوه واطاعوه ام لا ، بل جهلوه و انكروه .

وربما كان مثل هذا الشخص غير واجد لقوت يومه لغاية الخمول ، كما كان نبينا ص كثيراً ما يستقرض قوت عياله من شخص يهودى ، حتى جائه ملك يستعرض عليه خزائن الارض و ذخائرها ، من غير ان يمتقص درجة فى الآخرة ، وتواضعت له روحانية الارض ، وخضع له الملك المقوم لتوعيتها و الحافظ لصورتها و طلسمها ، و هو كان يختار العبودية والافتقار ، وصحح جانب الامكان بايثار المذلة والانكسار .

فصل

فى ان فائدة كل صفة كمالية ، هى استعدادها لتطهيره لفيضان المعارف .

اعلم : ان كل مقام من المقامات الدينية ، و كل فضيلة راسخة من الملكات النفسانية ، كالعلم والشجاعة و الصبر والشكر والكرم والحلم و غيرها ، انما ينتظم من ثلثة امور : علوم واحوال و افعال .

وهذه الامور الثلاثة اذا قيس بعض منها ببعض ؛ لاح للمناظرين الى الطواهر ، الساكنين على او ايل العقول ، المتوقفين فى مبادئ الافكار : ان العلوم تراد للاحوال ، والاحوال تراد للاعمال . فالاعمال هى الافضل عندهم ، لانها الغاية الاخيرة .

واما اصحاب البصائر الثاقبة ، وارباب الخمائر المنورة ، فالامر عندهم بالعكس مما ذكر ؛ فان الحركات و الاعمال تراد للصفات و الاحوال ، و هى تطلب للعلوم و

المعارف . فالأفضل العلوم ، ثم الاحوال ، ثم الاعمال ؛ لان كل مراد لغيره ، فذلك الغير ، لامحالة أفضل منه .

فالعلوم مطلقاً هي الغاية التي لاجلها يطلب ساير الاشياء . و هذه الدعوى في غاية الجلاء والظهور عند اولو الالباب ، وان خفي على اكثر الطلاب . فان اى حركة وطلب و فعل بدني او نفساني او عقلي ، لا يكون الا لتلبيح مطلوب و درك مشتهى و وجدان مرغوب اليه ، سواء كان محسوساً او موهوماً او معقولاً . فالغاية الاخيرة لكل قصد وسلوك ، هو حضور صورة الشيء . واما آحاد هذه الثلاثة فالاعمال الصالحة ، قد تنسوى و قد تتفاوت ، اذا نسب بعضها الى بعض . و كذا الاحوال الحسنة و الاخلاق المرضية ، قد يكون بعضها أفضل من بعض ، و قد لا يكون .

و كذا انواع المعارف . و افضلها العلوم النظرية الالهية ، وهي اجلّ شاناً و اعظم رتبةً من العلوم العملية . و يقال لها علوم المعاملات لانها متعلقة بالمعاملات ، سواء كانت مع الحق او مع الخلق ؛ كما يقال للاولى علوم المكاشفة ، لانها لا يحصل الا بالالهام من الحق ، و كشف من جانب القدس ، من غير مدخلية السماع من البشر ، و النقل من الآدميين .

وانما قلنا انها اجلّ و اعظم من علوم الاعمال ، لان علوم الاعمال ادون منزلةً من الاعمال ، لان فائدها اصلاح الاعمال ، فهي انما يطلب لاجلها ؛ و ما يطلب لاجله شيء ، يكون ذلك الشيء ، ادون منزلةً منه .

لا يقال : قد اشتهر ان العالم المجتهد في القواعد الفقهية ، افضل من العابد المتجرد للعبادة ، فكيف يكون العبادة افضل من الفقاهة .

لانا نقول : الحق ان فضل العالم المجتهد على العابد المتجرد ، انما يسلم اذا كان علمه مما يعم نفعه ، فيكون بالاضافة الى عمل خاص افضل ؛ و الا فالعلم القاصر بالعمل ، ليس بافضل من العمل القاصر .

فصل

في اثبات التفاضل بين علوم المكاشفة ، وان اجلها و اشرفها هي معرفة الله .

قد تحقّق و تبين ممّا تلوناه عليك : ان فائدة اصلاح الاعمال من الصلوة والصليام و الزّكوة و الحجّ و غيرها ، هي اصلاح حال القلب بازالة امراضه الباطنة و تخليته عن رذائله الكامنة ، و تصفية وجهه و تصقيه عن ظلمات الصفات الذميمة ، ليصلح حاله ، و يستقيم ذاته ، و يتسوّر وجهه . و فائدة اصلاح القلب ، و تصفيته و تنويره ، ان ينكشف له جلال الله تعالى في ذاته و صفاته و افعاله .

و يقال لهذا الانكشاف في عرف اساطين الحكمة و الشريعة ، معرفة الربوبية المسمى بلغة القدماء اليونانيين بانولوجيا . و يسمى العرفاء بهذه المعرفة ، الحكماء الالهيين والعلماء الربانيين ، و في لسان الشريعة بالاولياء و الصّديقين .

فارفع علوم المكاشفة و اشرفها هي معرفة الله تعالى ، و هي الغاية التي يطلب لذاتها ، فان السعادة الحقيقية ينال بها ، بل هي عين السعادة الحقيقية والخير الحقيقي . و لكن لا يشعر القلب مادام كونه في الدنيا بانها هي عين السعادة ، و انما يشعر بها في الآخرة . فهي المعرفة الحرّة التي لا تعلق لها بغيرها ، و كلّ مانعها من المعارف و العلوم فهي عبده و خدمه بالاضافة اليها ، فانها تراد لاجلها ، و تراد هي لاجل شيء آخر ، فلا غاية لها ، لانها غير آلية . و باقى العلوم ، انما يراد لاجلها .

و لما كانت غيرها من العلوم مرادة لاجلها ؛ كان تفاوتها في الشرف و الفضيلة ، بحسب تفاوت نفعها بالاضافة الي معرفة الله تعالى . فانّ بعض العلوم هي معدات مؤدّية ،

و مقدمات مفضية الى بعض آخر ، اما بواسطة او بوساطة كثيرة . وهكذا ينجبر بعضها الى بعض الى ان ينتهي الى الغاية القصوى ، التي هي معرفة الله تعالى . فكلما كانت الوسائط بينه وبين معرفة الله تعالى اقل ، كان افضل . فعلى هذا علم المنطق افضل من علم الاعراب و اللغة ، و علم النفس افضل من علم الطبيعة من هذه الجهة . وان كان بين العلوم تفاضل من جهة اخرى ، هي جهة و ثاقفة الدليل ، اوجهة فضيلة الموضوع .

و جميع جهات الفضيلة على سائر العلوم متحققة في المعارف الالهية : اما فضيلة الموضوع فظاهر ؛ و اما وثاقفة الدليل فلان شأن براهينها اعطاء اللمية الدائمة والانية الازلية الواجبة الذاتية ، من غير تقييد بزمان او وصف او ذات ، بخلاف سائر العلوم لتقيدها بشيء مما ذكر ، و اقلها بما دام الذات ؛ و اما نباهة الثمرة ، فلانها ليست و رائها غاية ، بل هي الخير الحقيقي ، و خير الخيرات و سعادة السعادات كما علمت .

فصل

في زيادة التبيين لهذا المرام بوجه تفصيلي

فنقول ان معرفة الحق الاول و النظر الى وجهه الكريم ، اجل اللذات و اكملها . لان اللذات تابعة للادراك ، و تختلف باختلافها ؛ كما ان الادراك يختلف باختلاف المدركات .

اما ترى ان الانسان جامع لجملة من القوى و المشاعر . ولكل منها ، غاية و لذة لها في نيل غايتها ، و غرضها بمقتضى طبيعتها و فطرتها عليها . اذ لا معطل في الوجود ، و ان الله تعالى لم يخلق شيئاً عبثاً و لاهزلاً . بل لكل قوة من القوى و غريزة من الغرائز

على جميع ما فى العالم الكبير غاية ، هى مقتضاها بالطبع ، فلاجرم لذتها فى نيل ماهو غايتها و مقتضاها ، و المها فى تخلف مقتضاها عنها .

فغريزة الغضب خلقت للتشقى والانتقام ، و دفع ما يضاة الجسم الذى هى فيه . و غريزة الشهوة لجلب ما يلايم البدن . و غريزة كل من الحواس الظاهرة و الباطنة ، فلاجرم لذتها فى حصول غايتها و مبتغاها و الغرض من خلقها و مقتضاها ، و المها فى ضد ذلك .

فكذلك للنفس الانسانية غريزة عقلية ، تسمى بالبصيرة الباطنية واللطفية الربانية ، خلقت ليعلم بها حقائق الامور ومهيئاتها . فمقتضى طبعها المعرفة والعلم ، و هى غايتها و لذتها . كما ان مقتضى سائر القوى و الطبايع ، غايتها و لذتها . ولهذا يفرح الانسان اذا وصف بالعلم ، و لوفى الشىء الخسيس ، كاللعب بالشطرنج و غيره . و ذلك لفرط لذة العلم .

ثم لاشك ان ليست فى الصنائع العملية : لذة العلم بالحياكة والخياطة ، كلذة العلم بسياسة الملك و تدبير امور الخلق ؛ ولا فى الصنائع العلمية : لذة العلم بالنحو و الشعر ، كلذة العلم بالمنطق و الهيئة . بل لذة العلم ، بقدر شرف المعلوم . والمعلومات الكلية الباطنية ، اشرف من الجزئيات الظاهرة . فالعلم ببواطن الامور واسولها و حقائقها ، اشرف من العلم بظواهرها و فروعها و عوارضها . فان كان فى المعلومات ما هو حقيقة الحقائق ، و اصل الموجودات ، و اكملها و اشرفها ؛ فالعلم به لا محالة ، الذ العلوم و اشرفها و اطيبها .

وليت شعرى هل فى الوجود شىء اشرف واعظم و اجل من ذات المعبود ومبدء العالم و مدبرها و متكفلها و مبدءها و معيدها ، و هل يتصور ان حضرة فى الملك و الملكوت و الجمال و البهاء و الجلال اعظم من الحضرة الربوبية التى لا يحيط بمبادئ

جلالها واشراق نورها وصف الواصفين . فان كنت لا تشك في ذلك ؛ فلا ينبغي ان تشك في ان الاطلاع على اسرار الربوبية ، و العلم بترتيب الامور الالهية المحيطة بكل الموجودات ، الفرح و الارتياح .

و بهذا يتبين : ان العلم لذيد ، و ان الذّ العلوم : العلم بالله و صفاته و افعاله و تدبيره في مملكته من منتهى عرشه الى تخوم الارضين .

فتحقق بملك : ان لذّة المعرفة اقوى من سائر اللذات ، اعنى : لذّة الشهوة ، و اكل الطعام ، و لذّة الغضب في الرياسة و الانتقام ، و لذّة سائر الحواس . فانّ اللذات مختلفة نوعا حسب اختلاف المدرجات بالنوع ، و لذّة المعرفة مختلفة بالقوّة و الضعف .

فنقول اغلب اللذات الدنياوية لذّة الرياسة و الكرامة ، لانها باطنية في الجملة ، و ليس في رتبها لذّة الشهوات البهيمية الظاهرية . فانّ المخير بين لذّة الطعام اللذيد ، و الدجاج المسمّنة و اللوزينج ، و بين لذّة الرياسة و قهر الاعداء و الاستيلاء عليهم ؛ يختار الثاني ، ان كان [كبير] الهمة غير ساقط النفس ، و لاراقعا في درجة الصبا و الفتنة ، فيهون عليه الجوع و الصبر اياما عديدة . و ان كان خسيس الهمة ، ميت القلب ، شديد البهيمية ؛ اختار الهريسة و الحلوة ، على لذّة الرياسة و الكرامة .

فلذّة معرفة الله ، و مطالعة جمال الحضرة الالهية الربوبية ، و النظر الى اسرار الامور الالهية ، الذّمّ الرياسة التي هي اعلى اللذات ، على من جاوز نقصان البهيمية و الصبا و الفتنة . و غاية العبارة عنه ان يقال : فلا يعلم نفس ما اخفى لهم من قرة عين ، و انه اعدّ لهم ما لا عين رأت ، و لا اذن سمعت ، و لا خطر على قلب بشر . و ذلك لانه لا يعرفه الا من ذاق اللذتين جميعا ، فانه لا محالة يؤثر التبتّل و التفرد و الفكر و الذّكر ، و بنغمس في بحار المعرفة ، و يترك الرياسة ، و يستحقّر الخلق .

و اما من لاخبر له عن المعرفة و لذتها ، كمتصوّفة هذا الان ، فترهبهم يؤثرون

صحبة الجماعة ، وكثرة الكلام معهم ، واكل الشبهة و الحرام فى مجلسهم ، وطلب الحكام بوسيلتهم ، على الخلوة و التفرد بذكر الله ، و الاشتغال بامور مقرّبة اليه تعالى ، لا يطلع عليه غيره . كل ذلك لخلوة قلوبهم عن معرفة الله ، و تسليتهم عنه بغيره . و ألا فالعارف المحقق يستوحش عن صحبة الخلق ، وحشة الانسان الحتى عن مقاربة الاموات فى بيت مظلم . بل العارف الربانى يستوحش من هذه الحيوة الدنيا و ية التى يحجبه عن ملاحظة ذاته تعالى على الوجه التام ، و لا يزال يريد الموت الطّبيعى للوصول الى لقاء الله ، و حظيرة القدس ، تحقيقاً لقوله تعالى : « فمن كان يرجو لقاء الله ، فإنّ اجل الله لآت » .

فكلّ من يرغب فى الدنيا ويستأنس بصحبة الجماعة ، و يتحاشى عن التفرد منهم ، أمّا بالموت او بالخلوة عن الخلق ، و يدعى المعرفة و الولاية ؛ فهو منافق كذاب . قال الله تعالى فى حق اليهود ، و كشف فضيحتهم ، و تكذيب دعويهم محبة الحق و ولايته : « يا ايها الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء لله ، فتمتوا الموت ان كنتم صادقين » .

فالعارف يعلم علماً يقينياً تحقيقياً كشافياً : انّ لذّة معرفته ، و مطالعة صفاته و افعاله ، و نظام مملكته من اعلى عليّين الى اسفل السّافلين ، اجلّ من جميع اللذات الدنياوية ، التى معظمها حبّ الرياسة ، و نيل الجاه ؛ و يستحقر عنده الخلق ، و رياستهم القاصرة الدائرة ؛ لعلمه بفناءهم ، و قصور وجودهم ، و قصور رياستهم المشوبة بكثير من المنافيات و المزاحمات . و ذلك بخلاف الابتهاج بالحضرة الالهية ، فانها خالية عن المزاحمات ، متّسقة للمتواردين ، لانهاية لفرض هذه المملكة .

فلا يزال العارف بمطالعتها ، فى جنّة عرضها السموات و الارض ، يرتع فى رياضها ، و يقطف من ثمارها ، و هو آمن من انقطاعها . اذ ثمار هذه الجنّة غير مقطوعة و لاممنوعة . ثم هى ابدية سرمدية ، لا يقطعها الموت . اذا الموت لا يهدم محل معرفة الله ، لان محلّها امر ربانى سماوى . أمّا الموت يزيد بها جلاء و قوّة ، و انكشافاً لمعرفتها بذرا المشاهدة .

فأذن جميع اقطار ملكوت السموات و الارض ، ميدان العارف ، يتبوؤ منها حيث يشاء ، من غيره حاجة الى ان يتحرك اليها بجسمه و شخصه . و كل عارف في ملاحظة جمال الملكوت في جنته عرضها ما ذكر ، و اوسع منها ، من غير ان يضيق بعضهم على بعض اصلاً ، و ان كانوا متفاوتين في سعة منزلاتهم ، بقدر تفاوتهم في اتساع انظارهم و فسحة معارفهم ، وهم درجات عند الله . و هذا امر مختلف على غير من ذاق هذا المشرب ، و احتجب عن هذا المقام . فربما يرجح عنده لذة الرياسة على لذة المعرفة: كما يرجح عند الناقصين و الصبيان و بعض النساء و المختئين ، لذة شهوة النكاح و الاكل ، على لذة الرياسة . و عند هذا ليس الكلام مع من انكر هذا المقام ، إلا ان يقال : من ذاق عرف في البين .

ايضاح امثفادى

لا تظن : ان لذة العارف من انشراح الصدر ، عقيب انحلال الشبهات ، و اضمحلال المعضلات ، و انشراح الروح عند الفتوح ، في رياض المعرفة و بسايتها ، اقل من لذة من يدخل الجنة يعرفها ، و يقضى فيها شهوة البطن و الفرج . و انى يتساويان ! فانا لنعلم ههنا من العارفين : من روحه و لذته في فتح ابواب المعارف ، لينظروا الى ملكوت السماء و الارض ، و جلال خالقها و مدبرها ، اكثر من رغبته في الماكول و المنكوح و الملبوس . و كيف لا يكون هذه الرغبة ، اغلب على العارف البصير ، و هى مشاركة للملائكة فى الفردوس الأعلى . ان لاحظ للملائكة فى المطعم و المشرب و المنكح . و لعل تمتع البهائم بالمنكح و المطعم و المشرب ، يزيد على تمتع الانسان .

فان كنت ترى مشاركة البهائم في لذاتها ، احق بالطلب من مشاركة الملاة الاعلى في فرحهم وسرورهم بمطالعة جمال الحضرة الربوبية ، فما اشدَّ غيِّك و جهلك ، و ما أخسَّ همِّمك و قيمتك على قدر قيمتك ، وما اعجب حالك ! ايها السالك ! المستولي عليك دعاية الشيطان ، بحيث صيرك مشعوقا بجاهك الخسيس المنغص بالحقير ، مشغولاً بما لك القليل المشوَّش اليسير ، فانعاً بلذات البهائم عن لذة النظر الى جلال الحضرة الربوبية و جمالها ، مع اشراقه و ظهوره .

فأنه اظهر من ان يطلب ، و اوضح من ان يفقد . و لم يمنع القلوب من الاستهتار بذلك الجمال بعد تزكيتها عن كدورات شهوات الدنيا ، ألا شدة الاشراق مع ضعف الاحداق .

و انت أيها المسكين ذا الجاه الخسيس ، و المال الضايغ ! و ان كنت تضحك بقصور عقلك ، و دناءة طبعك كالنساء و الصبيان ، على البالغين من الرجال و العرفاء ، تقول في حق من ترى منهم مشتغلا بمعرفة ربه ، مستوحشاً عن اهل الثروة و ارباب المناصب في الدنيا ، مؤثرا للخلوة و القناعة في المآكل و المشارب و التذاه في الملبس : انه موسوس اليه ، مدير ، شوم في الطالع ، ظهرت عليه مبادئ الجنون ؛ لكنتك لم تعلم : انه يضحك عليك بقناعتك بمتاع الدنيا الدنيَّة ، و اشتراكك مع البهائم و السباع في قضاء شهواتك الفانية ، و اجراء مقتضى جاهك الحقير ، و حالك القصير . [و حالك] معه بعينها ، حال الكفرة الجهال ، و سخريَّتهم مع نوح ، في تركيب السفينة ليركبها ، و ينجو و ينجى من الغرق و الهلاك (۱) ، هو و من اتبعه ، لعلمه بقضاء الله .

۱ - در هاشم آمده من افاداته اعلى الله مقامه :

صنعت عالم سفینه ساختن	کار جاهل دین دنیا باختن
طبع جاهل همچو طفلان تا ابد	گشته عا کف سوی لذات جسد
این همی سازد سفینه در [حیات]	آن یکی در بحر دنیا گشته مات

(نسخه ملک)

فالعارف مشتغل بتهيئة سفينة النجاة من غرق بحر الهيمولي من حاله ، واسع تماسيح الهوى لنفسه ولغيره . ويسخر من [هذه] حاله ، وهو يقول ، كما حكى الله عن العارفين :
 « ان تسخروا منا ، فانا نسخر منكم كما تسخرون ، فسوف تعلمون .
 و العارفون ينظرون الى العاكفين في حضيض الشهوات ، نظر العقلاء الى الصبيان ، عند عكوفهم على لذة اللعب . و لذلك تزيهم يستوحشون من اكثر الخلق ، و يؤثرون العزلة و الخلوة . فهو حب الاشياء لهم . و يهدئون من المال و الجاه ، علما بانه يشغلهم عن لذة المناجاة ، و يعرضون عن اهلهم و اولادهم ، ترفعا عن الاشتغال بهم عن الله تعالى . فهو لاه هؤلاء ، و انتم انتم .

فصل

في بيان تفاضل الاحوال

اعلم ان الاحوال يعنى بها ههنا اخلاق النفس وملكاتها الفاضلة التي يؤثر لوجودها و استقرارها في تصفية الروح الانساني ، المسمى بالقلب الحقيقي ، و تطهيره عن شوائب الدنيا و شواغل الخلق تائيراً ضعيفاً او قوياً ، حتى اذا طهر القلب وصفا ، اتضح له حقيقة الحق .

والاحوال الجميلة في الانسان تنبعث من الاعمال الحسنة الصادرة منه ، كما ان الصفات الرديئة تنشأ من الاعمال السيئة . اذا ما من عمل يصدر من ابن آدم : من قول او فعل ، او فكر او عمل ، خير او شر ، آلا و له تأثير في احوال قلبه . و اليه الاشارة بقوله : « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ، و مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » .

و قال فيثاغورس الحكيم : اعلم انك ستعارض بافعالك و اقوالك و افكارك ، و

سيظهر لك من كل حركة فكرية او قولية او عملية صور روحانية او جسمانية . فان كانت الحركة غضبية او شهوية ، صارت شيطانا يؤذيك في حيوتك و يحجبك عن ملاقات التور بعد وفاتك . وان كانت الحركة عقلية صارت ملكا تلذ بمناذمته في دنياك وتهتدى بنوره في اخرتك الى جوار الله و كرامته .

وبالجملة الاخلاق مواريث المعاملات . فان المقالات اذا تكررّت بالنيات الصادقة ، حصلت منه الملكات . واذا حصلت من دوام تكررها الهيئات الراسخة في النفس المتنورة بنورها و صفائها الروح الناطق ؛ فيسهل عليها بسبب تلك النيات الخالصة و الهيئات التورية صدور الفضائل و الخيرات منها ، صدورا تابعا لفيضان صورها الحق عليها من باب الرشح ، من غير روية و قصد على ما تقرّر في مقامه ، من الفرق بين الغاية الذاتية والغاية العرضية .

فاذا فضايل الاعمال ، و تفاضل بعضها على بعض ، انما يكون بقدر تاثيرها في اصلاح النفس ، و تصفية القلب و تنويره ، و اعداده لان تفيض عليه علوم المكشفة و معارف الحق . و كما ان تصقيط المرابا و تصفيتيها ، مما يحتاج الى اعمال و افعال سابقة معدة ، و احوال مقدّمة شرطية بعضها اقرب الى الصقالة التامة من بعض ؛ فكذلك احوال القلب الحاصلة من الاعمال المتقدمة ، المتوقف عليها جلاء بيت القلب و صفائها ، لتنزّل فيه المعارف الحقّه و المعالم الربوبية . فالحالة القريبة و المقربة من صفاء القلب هي افضل مما دونها لا محالة ، بسبب القرب من المقصد الاصلى و المطلب الحقيقي .

فصل

في توضيح القول في تفاضل الاعمال

و كما علمت مما ذكرنا : ملاك الشرف والفضيلة والسبق و التقدم في الاحوال

و الملكات القلبيةّة و الرّوحية ، فكذلك يجب ان تعلم : ملاك التفاضل و التقادم في الاعمال و الافعال البدنية و النفسية . فانّ تأثيرها في تأكيد صفات القلب ، و جلب الاحوال ، و اقتناص الاعمال مما يتفاوت شدّة و ضعفاً ، كمالاً و نقصاً ، خيراً و شراً .

فكل عمل : اما ان يجلب الى القلب ، حالة مانعة من المكاشفة ، موجبة لظلمة القلب ، جاذبة الى زخارف الدنيا و شهواتها ، كالحجاب للنفس و بعدها عن رحمة الله تعالى و حرمانها عن النعيم الاخرى ؛ و اما ان يجلب اليها حالة معدّة لتنوير القلب مهياً للمكاشفة الحقّة ، موجبة لصفاء النفس ، و تجرّدها عن التعلّقات الشهوية و الغضبية ، مقتضية لاعراضها عن الامراض الحيوانية ، و الاخلاص الى ارض الجسمانيات ، و اتّقاء الحسيّات ، باعثة ايّها لا بتغائها وجه الله ، و اتّقاءها عما سواها . و اسم الاوّل المعصية ، و اسم الثاني الطاعة .

و كما ان المعاصي من حيث تأثيرها في ظلمة القلب و مساوته متفاوتة ، فبعضها كبيرة و بعضها صغيرة على مراتب و درجات ؛ فكذلك الطّاعات في تنوير القلب و تصفيته ، فدرجتها في الفضيلة و الرتبة ، بحسب درجات تأثيرها في التنوير و التصفية .

و الغاية الاخيرة و المقصود الاصلى كما مرّ مراراً ، هي مكاشفة صورة الحق و معرفة الرّب . و ذلك مما يختلف باختلاف الاحوال و الاوقات و الاشخاص : فربما كان لاحد قيام الليل افضل من ايتاء الصدقات ، و ربما كان الاولى عكس ذلك ، و ربما كان صوم ستين يوماً افضل لاحد في باب الكفّارة من عتق رقبة ، كما للسلاطين و الامراء من اهل الدّنيا .

وهم و تنبيه

ربما يعجزك عن الاعتراف بفضيلة الاحوال على الاعمال ، و كونها أدون منزلة من الاحوال ، و بتوسطها من العلوم الحقيقية ، ما قرع سمعك في الشريعة الحقّة من

الحث والترغيب على الاعمال ، والتأكيد المستفاد من الكتاب الالهى فى ايتاء الزكوة ، والمبالغة فى طلب الصدقات ، بقوله : « مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا » ، وبقوله : « يَا خُذْ الصَّدَقَاتِ » . فتقول : كيف لا يكون الفعل والانفاق هو الافضل من الملكات و الاخلاق .

فاعلم ان الاوامر و التواهي الشرعيين ، و الترغيبات و الترهيبات الواقعة من الشارع ، انما تعلقت بامور اختيارية يكون للانسان اقتدار على فعلها و تركها ، و اختيارها فى وجودها و عدمها . و اما الملكات النفسانية و الاحوال القلبية ، فهى امور طبيعية فائضة من المبدء الاعلى بلا مدخلة اختيار العبد ، و اقتداره فيها ، و توقفها عليها ، ألا توقفاً بعيداً ، و مدخلية بالواسطة ؛ فلا حاجة فى حصولها للقلب و زوال اضدادها الى ترغيب و ترهيب . لان الفعل المرغوب يؤدى الى الخلق الحسن ، و الفعل المرهوب يؤدى الى ضده ، سواء تعلق به ترغيب و ترهيب ام لا .

ثم اعلم ان الطبيب اذا اثنى على الدواء ؛ لم يدل على ان الدواء مراد لذاته ، مقصود بعينه ، و على انه افضل من الصحة و الشفاء ؛ و انما استكفى الطبيب بمدح الدواء ، عن الشفاء ، لا اعتقاده ان تناول الدواء يؤدى الى حصول الشفاء . و لا يأمر المريض بعد تناول الدواء على وجهه لعمل آخر ، لعدم توقف حصول الشفاء بعد حصول المعديات ، و تهيئة القابل ، الحاصلة بتوفيق الله ، على شىء آخر . الا افاضة المبدء المفيض الحق على كل شىء ما يستحقه .

كذلك الاعمال الشرعية علاج لامراض القلب . و مرض القلب مما لا يشعر به غالباً ، و قد غفل عنه الاكثرون . و قل من يتفطن بوجود الربط و المناسبة بين الاعمال التى امرنا به الشارع ، و بين التخلُّق بالاحوال الفاضلة ، و التنزُّه عن الامراض القلبية . و قد اغترّ بمثل هذا الغرور طائفة ، و سلكوا طريق الاباحة ، و قالوا : ان الله غنى عن عبادتنا ، و اى فائدة لناواه فى قيامنا و حجنا و زكوتنا ، و [هو] غنى ان يستقرض

منا ! فأي معنى لقوله : ومن ذا الذي يقرض الله قرضاً حسناً ! ولو شاء اطعام المساكين لاطعمهم ، فلاحاجة لنا الى صرف اموالنا اليهم . كما حكى الله تعالى في كتابة العزيز بقوله عن الكفار : « وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ ! قال الذين كَفَرُوا الَّذِي بِنَ آمَنُوا : أَنْتُمْ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ » و قال الله تعالى ، اخبارا عنهم : « لو شاء الله ما اشر كنا ولا آبائنا » فانظر كيف كانوا صادقين في كلامهم ، وكيف هلكوا بصدقهم هلاكاً ابدياً وخسراً سرمدياً . وهكذا حال اكثر المجاهدين المتفلسفين والمعاندين المغترين مع ظمأ الجهل والخسران بلامع السراب و غرور شبهة السراب . فسجان من اذا شاء اهلك بالصدق ، واذا شاء اسعد بالجهل ، يضلّ به كثيراً ، ويهدى به كثيراً .

نقاوة اجمالية

قد تبين انّ الاعمال الحسنة مؤثرة في القلب تصفية و تنويراً ، يستعدّ بحسب نقائه و جلائه عن الغواشى و الريون و الطبايع ، لقبول نور المعرفة و الهداية . ذلك هو الثمرة و الغاية في كل عمل و فعل . فهذا هو القول الكلي و القانون الاصلى . والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم .

فصل

في ان العالم الرباني مقصود اولي للايجاد و التكوين ، و باقى المخلوقات : اما اسباب معدة لوجوده ، و شرائط سابقة لحصوله ، و اما فضالات تفضل من تخمير طيبته المخمرة بيد القدره اربعين صباحاً ، او رشحات زائدة تفيض من ماء وجود المبدء الحق الفاضل على اناء

قابلية للوجود . فحصلت من ذلك طوائف من المكوّنات ، و قبائل من المخلوقات ، المستضيئة باضواء قدرة الله ، الفائزة عليهم بواسطة الانسان الكامل ، المستهدى بنور معرفة الله ، المنقطعة اليهم ، والمخلوق المتاصل المتعطف اليهم ظلاله بفضل ارشاده و هدايته لهذا .

و تمام التحقيق في هذا المقام انما يحصل من اعتراف غرفة من بحر عميق من ابهر المكشفات الذوقية ، المشار الى لوايح منها في مواضع متفرقة من الكتاب الكبير المسمى : الاسفار الاربعة يعرف قدرها و يدرك غورها من تعلم فهم منطق الطير . و يججدها العاجزون المُقعدون عن السلوك والسير .

و ايجاز القول عن نبذ منها : ان لله تعالى في جلاله و كبريائه ، صفة يُفيض بها على الخلق نور رحمته وجوده تكويناً واختراعاً ، يُعبر عنها بلفظ ، جلّت عظمة تلك الصفة عن ان يكون مبادئ اشراق نورها مفهومة منه ، هو لفظ « القدرة » . فتجاسرنا مضطربين لان نستعير من حضيض عالم الالفاظ و اللافظين ، لملاحظة ذروة جلاك تلك الصفة وعظمتها ، عبارة توهم من مبادئ حقائقها شيئاً ضعيفاً جداً ، فقلنا : لله صفة عنها يصدر الخلق و [هو] الاختراع .

ثم الخلق ينقسم تقسيماً عقلياً الى اقسام ، لتنوع فصول ومبادئ انقسام . استعير لمصدر هذه الاقسام ، و مبدء هذه التخصيصات من جهة الحكمة ، بمثل هذه الضرورة الواقعة في عالم التخاطب للمتناطقين ، عبارة « المشية » .

ثم انقسمت الافعال الصادرة من القدرة ، المنبعثة من المشية ، الناشئة عن الحكمة ، التي هي علمه تعالى بالنظام الادرفق ، وهو عين ذاته ، الى ما ينساق الى المنتهى الذي هو غاية حكمتها ، والى ما يوقف دون الغاية . و استعير لاحدهما عبارة المحبوب و للآخر عبارة المغضوب عليه ، وهما جميعاً داخلان تحت القدرة والمشية ، الا ان [لكل] منهما

حاجةٌ غير الآخرتوهم لفظاً « المحبّة والكراهة » عند اللغويين المقتنصين حقائق الأشياء من الالفاظ شيئاً مجملاً ، غير ما فهمه العارفون .

ولما علمت أنّ لكل منها حاجةٌ لازمة يكون مقضى ذاته من غير تخلّل جعل مستأنف بينه وبينها ، وهى مستدعية لان يرد عليه من سلطان الازل ، وينزل اليه من المشيئة السابقة ، لباسٌ يناسبه ، وكسوةٌ تلائمهُ ؛ فانقسم عبادالله الذين هم من خلقه و اختراعه الى من سبقت لهم فى المشيئة الاولى كسوةُ الوقوف فى سبيل الحكمة ، دون ان يبلغ الى غايتها ، وهيئة السكون فى اوساط حدود السّباقة والهداية ، من غير ان يصل الى نهايتها ، و يكون ذلك قهراً فى حقهم بالاتسليط الدّواعى و البواعث عليهم ؛ والى من سبقت لهم فيها لباس المعرفة والتقوى ، لا ان يساق بهم الحكمة الى غايتها ، ويكون ذلك لطفاً فى حقهم .

و استعير لنسبة احدهما فى الاستعمال لاتمام الحكمة عبارة « الرّضاء » ، ولمقابلته عبارة « السّخط » .

وظهر على من حمل عليه غضب الرحمن بتقدير ازلى فعلٌ وقفت به الحكمةٌ دون غايتها ، يستعار له اسم « الكفران » ، و اردف ذلك بنقمة اللعن و المذمة زيادةً فى النكال .

وظهر على من ارتضاء بقضاء سابق فعل انساقت به الحكمة الى غايتها ، يستعار له اسم « الشكر » و اردف بنعمة الثناء زيادةً فى القبول والرّضاء ، وبه يكمل الابداد والوجود ، و به يتصل دائرة الفيض والوجود .

تلويحٌ عرشى

انّ الحق الاوّل بمشيئته التى هى عين ذاته ، افاد الجمال اصالة ، و اثنى عليه ،

و واوجد النكال تبعا و قبح و زجر عنه . فيكون بالحقيقة هو المجدل والمنشى فى كل حال . فلم يشن من حيث المعنى الا الى نفسه . و انما العبد هدف الثناء ، من حيث الظاهر و الصورة . و هكذا انتظمت الاحكام الالهية و عكوس اشعة الصفات و الاسماء الجمالية و الجلالية ، بها ترتبت الامور فى الآزال ، و تسلسلت الاسباب من المبدء الفعّال ، بقضاء حتم و قدر جزم . ولم يكن شىء من ذلك عن اتفاق و بخت ، كما يقوله القائلون بالاتفاق ، كاصحاب ذي مقر اطيس ، و لا عن ارادة جزافية و امر بحت من دون حكمة و مصلحة داعية ، كما زعمه الاشاعرة . بل يعلم كلى هو قضاء سابق ، و آخر تفصيلى هو قدر لاحق ، ففاضت بحار المقادير بحكم القضاء الاول بما سبق به التقدير .

وهم وازالة

لما سبق الى قريحتك ان ليس شىء من الموجودات العالية خارجا عن قانون القضاء و القدر ، فليس لك ان تصول و تقول لضيق حوصلتك و قصور احاطتك بسلسلة الاسباب و ربطها بالمسببات : ان القسمة الازلية لماذا اقتضت هذا التفصيل ، فكيف انتظم العدل مع هذا التفاوت و التفضيل ، و ابن عدل الله فينا ، و قد قال الله تعالى : « و مَا اَنَابْطَلَامَ لِالْعَبِيدِ » .

فاسكت ايها القاصر المقصر فى درك الحقايق على مدارس احكام الالفاظ و الظواهر ، و ابن لك مع بضاعتك المزجة و التعمق فى بحور هذه الذخائر ، و ائنى للعميان و السئوال عن حقائق الاكوان ، و كيف للسالكين فى حضيض عالم الالفاظ و المبانى و الاستشراف بعقولهم المزخرفة فى ادراك الحقيقة العظيمة و المعانى ؟ ! فليس لاحد من الراسخين فى العلوم و لا من تادبهم بآداب الله و آداب الرسول ص ، ان يتخاطبوا معك و مع نظائرك و اتراك ممن الجموا بلجام المنع عمّال يطيقوا خوض غمرته . ولم يتكلفوا جوابكم ، الالبان قالوا لكم : اسكتوا ! فما لهذا خلقتم ، لا يسئل عما يفعل ، و هم يسئلون ،

عليكم بدين العجايز والزمنى والمقعدين عن سلوك سبيل الله ، ومعرفة ملكوته وآيات سلطانه وجبروته ! لان غاية عرفانكم وقصارى ايمانكم ان تؤمنوا بالغيب ايمان الاكمه بحقيقة الاكوان و عرفان العتئين كنه لذة الوقاع مع النسوان ، ايماناً مركباً من خيالات و مشوبا بتمثيلات بعيدة عن كنه الامر ومهيته ، لاعن مثاله وعنوانه .

واما من امتلئت مشكوة عقله المنفعل عن العقل الفعّال ، نوراً مقتبساً من نورالله ، النافذ فى سموات الارواح و اراضى الاشباح ، وكان زيت عقله الهولاتبى اولاً صافياً عن كدورة الاخلاق الذميمة ، بل يكاد يضيء ولولم تمسه نار ، فمسته نار العقل الفعّال ، و اشتعل نوراً على نور ، فاشرقت اقطار الملكوت بين ايديه بنور ربه . فادرك الامور و الحقايق كماهى عليه ؛ نقول له ولمن فى طبقته : نادبوا بأداب الله ، و اسكتوا ، واذا ذكر القدر فامسكوا ! فان حولكم ضعفاء الابصار ، فسير واسير اضعفكم ، ولا تكشفوا حجاب الشمس لابصار الخفافيش ، فيكون ذلك سبب هلاكهم ! فتخلقوا باخلاق الله ، فانزلوا الى السماء الدنيا عن منتهى علو علومكم ، ايائن بكم ضعفاء البصائر ! و يقتبسون من بقايا انواركم ، كما يقتبس من بقايا انوار الشمس ، ضعفاء الابصار كالخفافيش ، فيحيون بها حيوياً يحتملها نوعهم و حالهم ، وان لم يحيوا حيوياً المترددين فى كمال التور والضياء .

تذكرة

من كان ذا بصيرة ثاقبة فى درك الحقائق ، و ذا قدم راسخ فى التخلص عن مضائق العلائق ؛ يبصر بعين بصيرته النافذة ، حقيقة كل شىء ، و يطير اليها بجناح همته وشوقه من غير قائد يقوده .

واما من عميت بصيرته فى درك الحقايق ، فيمكن له ان يقاد ، ولكن الى حذما . فاذا بعد المطلب ، و ضاق الطريق ، و لطف المجال ، و صار احذمن السيف ، و ارق من

الشعر ، و اللطف من الماء ؛ يقدر الطائر على الطيران عليه ، و الماهر بصنعة السباحة على العبور منه ، و لكن لم يقدر احدهما على ان يقود و رائه العميان ، و ان يهدى من خلفه الزمّنى و السّكان .

و العجب من زمّنى هذا الزمان عن طريق السّلك و السّير ، و عمارة هذا الدوران عن ادراك التفرقة بين الخير و الشرّ و النفع و الضرّ ، كيف يدعون مع فقد بصيرتهم الباطنة و عمى قلوبهم ، ارشاد الغير ؛ و كيف يريدون مع زلّة اقدمهم عن منازل السّائرين ، و قصور عقولهم كالنساء و الصّبيان عن درجة الكاملين البالغين السابقين ، هداية الخلق و رياستهم ؛ و ان يكونوا مع قصور عقولهم ، مشائخ قائدين فى الطريق ، و رؤساء فى القوم؟!

فما ابرد منهم هذا الدّعاء ، و ما اسخف من مرديهم الاقتداء ، و ما اشدّ حماقة هؤلاء الذين اقتدوا بمن يريد العلو و الرّياسة و القيادة ، و تشبّثوا بذيلهم ، و نكبوا عن الطّريق بغيّهم و ضلالهم ! فلو تنبّهوا قليلاً من سنة الغفلة ، و استيقظوا يسيرامن رقدة الجهالة ، ثم تفتّنوا ادنى فطانة ؛ لعلموا ان كل من يزعم لنفسه اهليّة منصب عال ، من غير وحي و انزال ، و كتاب مبين ، و ببرىء نفسه عن القصور و النقصان ، و يدعى لها مقام الارشاد من قبل الله تعالى من غير سلطان اناه ؛ فقد ظلم نفسه ، و تعدّى حدود الله ، و تعرّض لسخطه . و غضب الله عليهم ، و لعنهم ، و اعدّ لهم عذاباً اليماً . و ذلك بما كسبت قلوبهم ، و ما الله يريد ظلماً للعباد و ما ظلمهم الله ، و لكن كانوا انفسهم يظلمون . فهؤلاء هم المرودون و بدلهم من الله ما لم يكونوا يحسبون .

تنبيهٌ للغافلين و ايقاظٌ للنائمين .

و ليعلم كل احد يقيناً : انّ من اعتقد فى الله و صفاته و افعاله و كتبه و رسله و اليوم الآخر ، شيئاً على خلاف ما هو عليه ، اما تقليداً ، و اما نظراً بالرأى و استعداد

بالعقل ؛ فهو في خطر سوء العاقبة عند السكرات وعواصف الأهوال ، و في معرض طريان الجحود او الشك حين حضور الموت ، و ظهور ناصية الملك الموكل به . و الزهد و الصلاح لا يكفيان لدفع هذا الخطر ، فكيف التوغل في الشهوات و الاشتغال ، بالمزخرفات !

بل لا يُنجي منه آلا الاعتقادُ الحق الراسخ ، و القولُ الثابت الذي يثبت الله به العباد ، و قوى عليه الاعتماد . و البله بمعزل عن هذا الخطر العظيم . و كذا كل من آمن بالله و اليوم الآخر ايمانا ساذجا جزما و اعتقادا مجملا راسخا ، كالاعراب و السوادية و العوام الذين لم يخوضوا في البحث و النظر ، و لم يدعوا لانفسهم العرفان ، و لم يعدوها من الرؤساء الكاملين في العلم و الايقان .

و خطر من زعم لنفسه الاستبداد بالرأى في حق الله و صفاته و آياته عظيم ، و عقباته صعب ، و مسالكه وعرة . و عقول الجماهير عن درك جلال الله قاصرة ، و قلوبهم عن نور معرفته ، بما جُبلت عليه من حيث الشهوات ، محجوبة في حبِّ محبوبه .

و ما ذكره اصحاب النظر ، و ارباب الفكر ، ببضاعة عقولهم المزجاة ، مضطرب ، و ادلتهم متعارضة . و طبائع الناس لما القى اليها في مبادئ النشو اليقة ، و به ائيسة . و التعصب الثائرة بين كل طائفة مسامير موكدة للعقائد الموروثة ، او المأخوذة بحسن الظن في اول التعاليم ، من المعلمين .

و شهوات الدنيا مقبلة ، و لذّة الرياسات و الترفعات حاصلة . [و] ما يروج الباطل و يُمحق الحق من رفعة حال الجهلة و الارذال قائمة مستمرة . و السنة كل جاهل منهم على دعوى الكمال ، و الاحاطة بكنهه المقامات و الاحوال ناطقة . فوا اسفاه على فقد اكابر الدين ، و وامصيتهاه على انسداد طرق المعرفة و اليقين !

فصل

في سبب سوء الخاتمة .

اعلم ان سوء الخاتمة قد يكون من جهة الاعتقادات ، وقد يكون من جهة الاعمال . و من يرى الاشياء كما هي عليها من غير جهل و عمى ، و يزجى طول عمره في طاعة الله من غير معصية ، فهو لا آمن من سوء الخاتمة و خسران العاقبة . وهذا اعلى درجات العارفين . فان كان ذلك لكل مؤمن يريد الآخرة ، و مقارنة الحق ، مستحيلاً او عسيراً ؛ فلا بدّ عليه من الخوف و الخشية ، ما على العارفين ، حتّى يدوم بكاؤه ، و يطول حسرته و حزنه و نياحته ، كما يحكى من احوال الاصفياء .

و اما من استولى على نفسه حب الرياسة و التعصبات النفسانية ، و غلب عليه الجحود و الاستكبار ، و طلب الرياسة و التبسط في الديار ، و التسلّط على الناس ، بادعاء الفضيلة و الاستظهار ؛ فهو متعرّض لسوء العاقبة ، عند ظهور ناصية ملك الموت .

فان سبب سوء الخاتمة امران :

احدها و هو الادهي و الاشدّ ان يغلب على القلب اعتقادات تعصبيّة ، غير حاصلّة من طريق الكشف او البرهان اليقينيّ الدائم ، بل من وجهة التقليد ، و طلب العلوّ و الاستكبار . فان كل نازل الى عقيدة تلقّفها من المجادلين ببضاعة عقولهم البحثيّة دون المتألّهين ببضاعتهم الكشفية ، في تهذيب قلوبهم ؛ فهو فاسد الدين فاقد طريق الكشف و اليقين ، و لا محالة يطرء عليه عند سكرات الموت و ظهور احواله : اما الشك ، و اما الجحود . و كذلك كل من خاض في البحث و التفكير المحض ، من غير ان يجاوز

من حدود ابحاث العقول الى حدود انوار المكاشفة التي تشرق في عالم الولاية والنبوة .
و ثانيهما استيلاء حبّ الدنيا و طلب الجاه و المنزلة عند الناس . و قلماً يخلوا
عنهما احد في العالم . الا ان استيلائهما داء عظيم ، لانه يوجب ضعف الايمان . و مهما
ضعف الايمان و الاعتقاد بالله و صفاته ، و افعاله و كتبه و رسله و اليوم الآخر ، ضعف
حبّ الله .

فان المحبّة اما عين المعرفة ، او مساواة لها . فقوة المحبّة لا ينفك عن قوة المعرفة
و اليقين ، و ضعفها عن ضعفها . فاذا قوى حبّ الدنيا ، فيصير بحيث يستغرق القلب ،
فلا يبقى فيه موضع لحب الله ، الامن جهة حديث نفس ، او حكاية لفظ . لا يظهر له
اثر في تنوير الباطن ، و كشف الحجاب . فيورث ذلك التوغل في اتّباع الشهوات ، و
الانهماك في اقتراف السيئات ، حتّى يظلم و يسودّ و يقسو و تتراكم ظلمة الدنوب ،
ولا يزال ينطفى ما فيه من نور الايمان على ضعفه ، حتى يصير كدورة حبّ الشهوات
طبعاً و ريناً . حتى اذا جاءت سكرة الموت بالحقّ ، ازدادت محبته لله ضعفاً . لما
يبدوله من استشعار فراق الدنيا من قلب ما قدّره الله ، فيختلج في ضميره انكار ذلك ،
فيخاف عليه ان يظهر في باطنه بغض الله تعالى بدل الحبّ . لما يرى ان ما حال بينه و
بين ما يشتهي ، و هو الموت ، انما نشأ من جانب الله . و القلوب مجبولة على بغض
من صار سبباً لحرمانها عن محبوباتها و مستلذاتها .

فحبّ الدنيا راس كل خطيئة . و باعته قلّة المعرفة بالله و ملكوته ، اذ لا يحبّه
الامن عرفه ، ولا يعرفه الا من زهد في الدنيا ، واجتنب عن مرغوباتها ، و بعد عن
مستلذاتها . فعلامة حبّ الله و معرفته الاجتناب عن الدنيا و ما فيها ، بحسب القلب و الباطن ،
وان كان بحسب الضرورة الدّينية معاشر الاهل و العيال و الولد و المال على قدر الكفاية ،
من غير تعلّق له اليها بحسب الخاطر و الهال .

ونحن نقضى العجب ممن يدعى محبته الله ، مع انغماسه في الدنيا وشهواتها ، وتورطه وانهماكه في اللذات . و اعجب من ذلك حال الجهلة من الناس و الحمقى من العوام ، في قبولهم ذلك عنه ، مع أنهم من الذين اعطاهم الله قدراً من العقل ما تميّزوا بذلك عن البهائم ، ورزقوا من الفهم ما ميّزوا بين اولياء الله واعدائه ، سواء استقلوا بفظائلتهم في الوصول الى هذه المرتبة من التمييز و التفرقة ، او بلغوا اليها بوسيلة ما قرع اسماعهم ، ووصل الى افهامهم ، من آيات وعلامات يكون لاحياء الله تعالى ، ومن اضداده التي يكون لاعداء الله تعالى ، حتى يعلموا بالعقل و النقل : التفرقة بين من يدعى محبة الله كذباً وزوراً ، و بين من هذه صفته حقاً وصدقاً . فان المحبة يدعيها كل أحد ، و ما اسهل الدعوى و ما اعز المعنى .

فلا ينبغي ان يعتر الانسان بتلبيس الشيطان ، و خداع النفس ، حين يدعى المحبة ، مالم يمتحنها بعلامات ، ولم يطالبها بالبراهين و الشواهد . لان المحبة اذا تمكنت في القلب ؛ ترشحت آثارها على الظواهر و الجوارح ، و تدل عليه دلالة الدخان على النار ، و دلالة الثمار على الاشجار . وهي كثير فلنذكر بعضها هنا ليعرف بها الانسان صدق من يدعى محبة الله و ولايته ، عن تزويقه و مكره و نفاقه .

فصل

في ذكر نبد من علامات المحبين لله و اوصافهم .

فمنها محبة الموت ، لاستلزامه لقاء الحبيب بطريق الكشف و المشاهدة . و اذا علم المحب أنه لا يمكن المشاهدة و اللقاء ، ألا بالارتحال الى دار القرار ، وهو لا يتصور

الابالموت ، فلا بد ان يشاق الى الموت ، ولا يثقل عليه السفر عن وطنه الى مستقر محبوبه. و الموت مفتاح الفلاح ، و باب الدخول الى محبوب الارواح . وقد جعل الله تعالى محبة الموت و تمنائه ، علامة محبة الله و ولايته ، و شرطاً لصدق دعواها ، حيث قال : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتَّعُوا بِالْمَوْتِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » . وقد جعل الله سبحانه ايضاً ، الم القتل في سبيل الله شرطاً لحقيقة الصدق [في الحب للقتل في سبيل الله] ، حيث قالوا : انا نحب الله . فجعل القتل في سبيل الله وطلب الشهادة علامته ، و قال : « ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيل الله صفاً » و قال : « يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون » .

و علامة محبة الانسان للموت و مفارقة اسباب الدنيا : اعراضه عن الاستيناس بالخلق ، و تنفره عن الشهوات ، و هدم قواعد الانس و الالتيام مع ابناء الزمان ، و الدخول الى ابواب السلاطين و الحكام ، و عدم الممازجة مع الاحداث و الشبان و طلب مواصلتهم و مواصلة اصحاب الترفه و البطالة و التمتع ، و سائر من غرست في قلوبهم محبة الدنيا و التلذذ بمستظرفاتها و مستلذاتها . لان ممازجة هذه الامور تحب للانسان الاخلاق الى الارض ، و الركون الى طبائع ابناء الدنيا ، و تبعض على قلبه الموت و مفارقة الجسمانيات .

ومنها ان يكون طالباً للخلوة ، و آتساً لمناجاة الله و تلاوة كتابه ، مواظباً على التهجيد ، مغتنياً لدخول الليل ، و صفاء الوقت له بانقطاع العوائق . و اقل درجات المحبة التلذذ بالخلوة بالحبيب و التمتع بمناجاته . فمن كان النوم او الاشتغال بصحبة الاخيار الذئعده واطيب من مناجاة حبيبه ، كيف يسمع منه دعوى المحبة له !

و قد ورد في حكاية برخ و هو العبد الاسود الذي استسقى به موسى ، عليه السلام ! ان الله تعالى قال لموسى: ان برخانعم العبد هولى ، ا لان فيه عيباً .

قال : يا ربِّ وما عَيْبُهُ؟ قال : يُعْجِبُهُ نَسِيمُ الأشجار فيسكن اليه . ومن احببني لم يسكن الي شيء .

فعلامة المحببة مصير العقل و الفهم كلكه مستغرقاً بلذة مناجاة الحبيب ، والانس معه؛ بحيث تكون الخلوة والمناجاة والتفكير في عظمته وجلاله، قرة عين يدفع به جميع الهموم . بل يستغرق الانس والحب قلبه ، حتى لا يفهم امور الدنيا ، ما لم تكرر على سمعه مراراً . مثل العاشق الولهان فانه يكلم الناس بلسانه، وانسه في الباطن بذكر حبيبه ، كما وقع في الشعر :

از برون در ميان بازارم وز درون خلوتیست با یارم

ومنها ان يكون مواظباً على طريقة حبيبه متقرباً اليه بالنوافل، و[طالباً] كل ما يزيد درجته عنده، مؤثراً لما احببه الله على ما بهواها ظاهراً وباطناً. فيطلب العلم والتقديس، و يجتنب عن اتباع الهوى ، و يرفض من جنود ابليس اجمعين ، و هم غيبيد الهوى والشهوات و الطالبين للدنيا و زهراتها ، التي هي من اقطاع الشيطان ولهواتها المبعدة عن الرحمن . فمن احب الله لا يعصيه ، كما قال ابن المبارك :

تَعْصِي الْاِلَهَ وَ اَنْتَ تُظَهِّرُ حُبَّهُ

هذا لعمرى فى الفعالِ بديع

لو كان حُبُّكَ صادقاً لَأَطَعْتَهُ

إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ أَحَبَّ مُطِيعٌ

فان قيل : المعصية هل تضاد أصل المحبة ؟ قلنا : أنه لا تضاد أصلها ، ولكن تضاد كمالها . فكم من مريض يحب صحة نفسه ، و يأكل ما يضره . فلم يخرج الانسان بمعصية ما عن محبة الله . نعم : يخرج المعصية عن كمال المحبة ، و يخرج المعصية المفرطة عن أصلها ايضاً ، كالجهل المفرط المضاد للعلم ، و الاستغراق في الشهوات

بحيث يصير طبعاً و ريناً لمرآة القلب ، لا يترأى فيه صورة الحق أو الحقيقة أصلاً .
فإنّ بعض اصحاب القلوب [قال:] ، اذا كان الايمان في ظاهر القلب ، احبّ الله حبّاً
متوسطاً . فاذا دخل سويداء القلب احبّه الحبّ البالغ و ترك المعاصي .

و منها ان يكون محبّاً للعلم والعلماء . فإنّ من احبّ شخصاً ، احبّ من يستعلم
منه خبره و حاله ، و يستكشف منه كيميّة صفاته و صنائعه و افعاله .

و منها ان يكون محبّاً لعلم هيئة الاجرام السماويّة ، و علم سلسلة الاسباب
النازلة منه تعالى ، و معرفة عظام الامور الالهية من العقول والنفوس الكليّة ، و علم
النفس الادمية التي من عرفها عرف الحق ، و كيميّة تشریح اعضاء بدن الانسان واحشائه
و قواه والاته ، و كيميّة ارتقائه من اسفل السافلين الى اعلى عوالم العليين . فمالم
ينكشف للانسان هذه المعارف التي هي مدارج و مراقب من العبد الى الرب ؛
كيف يصل الى معرفته ! و اذا لم يحصل المعرفة ، كيف يحصل و يتصوّر المحبة .
فدعوى محبة الله على الكمال ، مع الجهل بهذه المعارف و المنازل ، دليل واضح عند
ذوى البصائر على كذب قائله .

منها ان يكون مشفقاً على خلق الله ، رحيماً على عباده ، مبعضاً على اعداء الله .
من الكفرة و الظلمة و الفسقة و الاشرار ، شديداً عليهم كما وصف الله تعالى احبّائه
بقوله : اشداء على الكفار ، رحماء بينهم . فان من احبّ شخصاً احبّ داره و عبيده
وصنيعه ، و من علماً احبّ تصنيفه . و جميع الخلائق تصنيف الله تعالى . و جميع اجزاء
العالم و صور الكائنات ، من الحيوان و النبات ، خطوط الالهية ، مرقوم على صفحات
المواد و الواح القوابل و الهوليّيات بالقلم الالهى ، الذى لا يدرك الابصار ذاته و لا حركته
و لا اتصاله بمحل الخط . فمن احبّ الله ؛ ينبغى ان يحبّ كلّ شىء ، لان كل شىء
صنيعه و معلوله . و عشق العلة لا ينفك عن عشق لوازمه و آثاره ، بل محبة الآثار
من حيث هي آثار ، عين محبة المؤثر .

فعلى هذا ينبغي ان يتفاوتَ محبَّةُ الاثارِ والخلائقِ شدَّةً و ضعفاً ، بحسبِ قربهم الى الله كمالاً و نقصاناً . فمن احبَّ اهلَ الايمانِ احبَّ ايمانهم بالله . فعلامه ذلك ان يكون درجات محبَّة المؤمنين ، بقدر درجات ايمانهم . فمن كان ايمانه بالله تعالى و معرفته به اقوى واحكم ، كان احبابه اشدَّ واتم . و ان لم يكن كذلك ، فليس سبب المحبَّة محض الايمان ، بل شيءٌ آخر غيره .

والى ما ذكرنا من ان محبَّة اثر الشيء من حيث كونه اثرآ له ، عينُ محبة ذلك الشيء ، اشار قوله تعالى : « قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ » ، و قوله عليه وآله الصلوة : من اطاعنى ، فقد اطاع الله ؛ و من ابغضنى ، فقد ابغض الله .

هداية تبيينية

اعلم ان من تمت محبته لله تعالى ، وخلص حبه ، لم تكن حر كاته و عبادته مشوبةً بغرض نفسانى . وهذا لا يتصور الا باكتساب المعارف الربانية ، والحقايق الالهية . وهى مما لا يتيسر لاحد اقتناصها [الا] بانقطاع [العوائق] ، يعنى : عن استجلاء نظر الخلق ، و انفصال تام عن عادات اهل الزمان . وهذا ايضا يتوقف بوجه ما على العرفان الذوقى . فان من لم يدرك طعم حلالة المعارف الالهية لا يمكنه الاخلاص فى النيات ، ولا ينقطع عن قلبه بالكلمية حب الشهوات . حتى ان العابد الورع مع غاية عبادته العملية ، و رياضته البدنية ، اذا لم يكن عنده المعارف اليقينية ، ولم يكن سعيه مشفوعا بالعلوم الالهية ، التى لا يتعلق بكيفية عمل ؛ لا يتيسر له اخلاص النية الالهية ، عند استعماله لاوضاع الشرعية ، و هو المقصود الاصلى ، والغرض الطبيعى من خلقه الانسان .

قال الشيخ الرئيس فى بعض رسائله : « وليت شعري ! كيف يتشوقون الى الدار الآخرة ، و المبدع الاول ، و ما عرفوهما الا بالتوهم ؟! » .

فيجب ان لا يتولّى عن اكتساب المعارف اليقينية ، من اراد ان يكون شراب

محبته لله صافياً من الكدورات و يتيسر له اخلاص النية الالهية . و آفلا يخلو من شائبة طاعة النفس و خدمة الهوى ، و الشرك الخفي . و من امتزج بحبه حب غير الله ، تنعم في الآخرة بقدر حبه ، اذ يمزج شرابه بقدر من شراب المقربين ، كما قال الله تعالى في حق الابرار : « ان الابرار لفي نعيم » ثم قال : « يسقون من رحيق مختوم ، ختامه مسك ، و في ذلك فليتنافس المتنافسون ! و مزاجه من تسنيم ، عيناً يشرب بها المقربون » . فان طيب شراب الابرار لشوب الشراب الصرف الذي للمقربين . و الشراب عبّر به عن نعيم الجنان .

فكلما كان محبة العبد لله تعالى اخلص ، و عبوديته و افتقاره له اشد ، و فناء وجه وجوده في وجه وجود الحق اقوى ؛ كان شراب نعيمه في الآخرة اصفى .

فمن كان حبه لله تعالى و طاعته لرجاء لنعيم الجنة و الحور و القصور ؛ مكن من الجنة ، ليتبوأ منها حيث يشاء ، فيلعب مع الولدان ، و يتمتع بالنسوان .

و من كان مقصده رب العالمين ، انزل في مقعد صدق عنه مليك مقتدر . فالابرار يرتعون في البستان ، و يتمتعون في الجنان مع الحور و الولدان ؛ و المقربون حيث لا يقصدون من الدار الآ رب الدار ، يلازمون للحضرة الالهية ، عاكفون بطرفهم حول جنابه ، يستحرقون نعيم الجنان ، بالاضافة الى خالق الجنان و الرضوان .

فالجرمانيون المتعلقون بابدايتهم ، سواء كانوا مطيعين او عاصين ، عن شهود الجمال و الجلال معزولون ، و بقضاء شهوة البطن و الفرج ، اما في الدنيا او في الآخرة ، لجعلهم و بلاهتهم ، مشغولون .

و العلماء بالله المجردون عن ادناس البشرية ، في عشق جلال الازل مستغرقون ، و في سلك ملتكة الله العقليين و المهيمنين منخرطون . ولذلك قال ص : « اكثر اهل الجنة البله و عليون لذوى الالباب » .

و من علامات محبة الله تعالى ان يكون المحب في حبه متضائلاً تحت الهيبة

والتعظيم . و من توهم [ان] الحب ينافي الخوف ؛ فقد اخطأ ، لم يفرق بين الخوف من السخط و العقاب و الخوف من شدة نور العظمة و الجلال ، الذى يغلب سلطانه على العقول و الالباب ، و يدهش عنه بصائر القلوب و الابصار ، كما يدهش عن نور الشمس عيون الخفافيش ضحوه النهار .

ثم لخصوص المحبين انواع مخاوف فى مقام المحبة ليست لغيرهم تلك الانواع . و بعض مخاوفهم اشد من بعض . و اشد الجميع خوف الابداع ، ثم خوف الحجاب ، ثم خوف الاعراض ، ثم خوف العتاب . و انما عظم خوف البعد ، فى حق من الف قلبه القرب ، و ذاقه ، و تنعم به . ولذا قيل : ان هذا المعنى فى سورة هود هو الذى شيب سيد المرسلين و قدوة المقربين ، صلى الله عليه و آله اجمعين ! اذ سمع قوله تعالى : «أأبعدا لثمود ، الأبعدا لمدين كما بعدت ثمود !» فحديث البعد ، وان كان فى حق المبعدين المطرودين ، لكن خوف سماعه شيب المقربين فى قريهم . ولا يسكى لخوف البعد من لم يمكن من الانبساط فى بساط القرب . ثم بعد تلك المخاوف خوف الوقوف ، و سلب المزيد ، كما وقع للظاهريين . و ليس لدرجات القرب نهاية .

فحق السالك المجتهدان لا يقف فى حد لا يزداد قربان يقول : انى قد احطت من العلوم الكشفية بما ينور بها قلبى ، و اكتسبت من الاخلاق الحسنة ما قد تهذب بها عقلى . و ان لنفسى على حقاً . فهذه خطرة ما افلح من اغتر بها . و لذلك قال ص : «من استوى يوماه [فهو] مغبون ، و من كان يومه شراً من اسمه فهو ملعون» .

و اعلم ان غاية هذا الوقوف الذى يخاف منه العباد ، نوع عقوبة : اما فى حق عامة اهل الايمان و اوساط العلماء ، فسلب لذيق المناجات عن قلوبهم ، بسبب شهوات الدنيا ، كما ورد فى الحديث القدسى حيث قال : «ان ادنى ما اصنع بالعالم ، اذا آثر شهوات الدنيا على طاعتى ، ان اسلبه لذيق مناجاتى» ؛ و اما فى حق اهل الخصوص و المكاشفين ، فسلب المزيد على حالهم ، اذ افشا منهم الدعوى ، و ظهر فيهم الركون

الى مبادئ اللطف ، وذلك هو المكر الخفى الذى [لا] يأمن منه [ألا] ذوو الاقدام الراسخة ،
ثم خوف السلو عنه .

فان المحب يلازمه الشوق و الطلب ، فيجب عليه ان لا يعتز عن طلب المزيد ،
ولا يتسلى الا بلطف جديد . فان من تسلى كان ذلك سبب وقوفه ، او سبب رجوعه .
والسلو يدخل عليه من حيث لا يشعر كما قد يدخل التقلبات . فهذه التقلبات لها اسباب
خفيه سماوية ، ليس فى قوة البشر الاطلاع عليها ، الا من ايده الله تعالى . و ان اراد الله
المكربه ، و استدراجه ؛ اخفى عنه ما ورد عليه من السلو ، ليقف مع الرجاء ، او يقتر
بحسن الظن ، او بغلبة الغفلة و الهوى و النسيان . و كل ذلك من جنود الشيطان
التي قد تغلب جنود الملكة ، من العلم و العقل و الذكر و البيان .

قال بعض الافاضل : و كما ان من اوصاف الله ، ما يظهر فيقتضى الهيجان ، وهى
اوصاف اللطف و الرحمة و الحكمة ، [كذلك] من اوصافه ما يلوح فيورث السلو ، كواصف
القهر و العزة و الاستغناء . وربما كان ذلك من مقدمات المكر و الشقاء و الحرمان .
و من علاماتهم كتمان المحبة ، واجتناب الدعوى ، و التبرى من اظهار الوجود
و المحبة ، تعظيما للمحبيب ، و اجلالاً له ، وهيبة منه و غيره على سره . فان المحبة
سر من اسرار الله فى قلوب عباده ، وهم مختفون فى حجب الكتمان عن عيون اهل
البعد ، كما فى ورد فى الحديث عنه تعالى فى حقهم : « اولياى تحت قبابى ، لا يعرفهم
غيرى » . و قد قال بعض العارفين : « اكثر الناس بعدا اكثرهم به اشارة » كانه
يكثر التعريض به فى كل شىء ، و يظهر التصنع بذكره عند كل احد ، فهو ممقوت
عند المحبين و العلماء بالله عز و جل ، كما هو مشاهد من متعسفى هذا الاوان المتظاهرين
بالتصوف و العرفان .

شك و ازاحة

فان اختلج فى ذهنك ان المحبة منتهى المقالات ، و اظهارها اظهار الخير ،

فلماذا تستنكر؟ فأعلم. ان المحببة محمودة، و ظهورها ايضاً محمود. و انما المذموم التظاهر بها، لما يدخل فيه من الدعوى والاستكبار. و حق المحب ان ينم على حبه الخفي اسراره و احواله، دون اقواله و افعاله. بل ينبغي ان يكون قصد المحب اطلاع المحبوبات فقط. واما ارادة اطلاع غيره، فشرك في المحبة و خلل فيها. فاطهار القول و الفعل كلها مذموم، الا اذا غلب سكر الحب، فانطلق اللسان، و اضطربت الاعضاء، فلا يلام فيه صاحبه.

قال بعض المكاشفين من المحبين: عبدت الله تعالى ثلاثين سنة باعمال القلب و الجوارح، على بذل المجهود و استقرار الطاقة. حتى ظننت ان لي عند الله شيئاً. فذكر اشياء من مكاشفات آيات السموات، في قصة طويلة قال في آخرها: فبلغت صفامن الملكة بعدد جميع ما خلق الله من شيء، فقلت: من اتم؟ فقالوا نحن المحبون لله تعالى نعبده ههنا ثلثمائة الف سنة، ما خطر على قلوبنا قط سواه، ولا ذكرونا غيره. قال: فاستحييت من اعمالى، فوهبتها لمن حق عليه الوعيد تخفيفاً عنهم في جهنم. فاذن من عرف نفسه بالذلة و العبودية، و عرف ربه بما هو اهله؛ استحيى منه حق الحياء، و خرس لسانه عن الدعوى. نعم يشهد على حبه حر كانه و سكناته و اقدامه و احجامه و تردداته. كما حكى صاحب كتاب الاحياء عن الجنيد انه قال: مرض استاذنا السرى، رحمه الله! فلم يعرف لعلمته دواء، ولا عرفنا سبباً. فوصف لنا طبيب حاذق، فاخذنا قارورة مائه. فنظر اليها، وجعل ينظر ملياً، ثم قال لى: اراها بول عاشق. قال الجنيد: فصعقت، و غشي على و وقعت القارورة من يدى. ثم رجعت الى السرى فاخبرته، فتبسّم، ثم قال: قاتله الله، ما ابصره! قلت يا استاذ: لو تبين المحبة فى البول؟ قال: نعم.

وقد قال السرى ايضاً مرة: لو شئت ان اقول: ما ابس جلدى على عظمى، و لاسل جسمى الا حبه! ثم غشي عليه. و تبدل الغشية على انه افصح فى غلبة الوجد.

و من علاماتهم الشريفة معرفتهم للفرق بين الخواطر، ومعرفتهم خاطر الشيطان و وساوسه . فان هذه المعرفة في غاية الغموض والدقة ، لا يحصل بالتمام الا لاهل الولاية والحكمة ، لقوله تعالى: « إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّتْهُمُ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ » ، واخوانهم يُؤدُّونهم في الغي ، ثم لا يُضَيِّرون . فان المحب يعرف العدو ومكائده . ولشيطان حيل وخفايا مكيدة ، لا يعرفها الا سائر العلماء الذين علموا حقائق الاشياء ، ومراتب الوجود ، ودرجات القرب والبعد من الحق المعبود ، و كيفية الصعود الى عالم الملكوت ، وطريق التخلص عن منزل الناسوت .

و للشيطان لطائف عجيبة من الاضلال ، لانه يدعو كل احد بحسب ما يليق به الى الضلال بجهالتهم .

و اما العلماء و الزهاد فيضلّ كلامهم من نوع آخر: اما العالم اذا اراد ان يعمل بعلمه و يجاهد مع نفسه بالرياضة فيانيه ، فيقول : احصل لك جميع انواع العلوم ، حتى اشتغلت بالعمل ؟ ! فهلا عملت بقوله صلى الله عليه وآله ! « لفتيه واحد اشدُّ على الشيطان من الف عابد » و يقرء عليه : « والذين اتوا العلم درجات » و قوله تعالى : « قل رب زدني علماً » . والنفس توافقه فيمتمى صاحبتهما ، ويقول : الايام والاعوام كثيرة ، فتعلم الآن ، و عليك ان تعمل بذلك في آخر عمرك . الى ان تأتيه المنية فجأة .

قال بعض الاكابر: [كنت] اجاهد في الله ، فجاءه بليس لتشويشي على الخلوة والمجاهدة . فقال : « انك رجل عالم متبع آثار رسول الله ص ، فلو اشتغلت لطلب الآثاعن المشايخ الحفاظ ، و احاديث الرسول ص ، كان خيرا لك من هذا . ولو بقيت في المجاهدة : يفوت عليك الاسناد العالية من المشايخ الكبار » . فكذت ازيغ بوسوسته ، فهتف لي هاتف : « ومن يسمع الاخبار من غير واسطة ، حرام عليه سمعها بواسطة » . وتذكرت قول الشيخ محمد بن الحسين السلمى في آخر عمره : « استغفر الله تعالى من علمي ومن زخارف الدنيا »

فعلمت ان هذا الخاطر من وساوسه فنفيته، وانتبهت. فانتقل الى وسوسة اخرى، فقال: ما احسن ما تعرف حيلي ووساوسى! فلو جمعتهما كتابا سميت كتاب المدير على المرید؛ كان زخراً لك في الدنيا والآخرة، يتمسك به الطالبون لله تعالى، وينجون به من مكائد الشيطان! فهممت بذلك وجمعتها. فتبهنى الشيخ: ان هذا من مكائده و حيله، ليقطع عليك الوقت والذكر والانس وحمية القلب. فانتهت وانتهت.

فالحاصل ان الخاطر ياتي المجاهد كسبل العرم، فالواجب عليه في الاول وبداية امره التقى، وفي آخر امره التمييز بين الخواطر، وهي خمسة اجناس:

اولها خاطر الحق سبحانه، وهو الخاطر الاول، وهو الذى لا يكون له سبب سابق يكون مضافاً اليها او حكماً، بل يقع في القلب ابتداء من غير سابق، وهو خاطر الحق، وهو على نوعين:

نوع يعارضه الخواطر في النقطة، لكن لا يزعه ولا يزعزعه ولا يحركه ولا ينفيه، بل تبقى في القلب مطمئناً ابداً.

ونوع يقال لها الالهام وهو حق، وخاطر الحق. قال الله تعالى: «و نفس وما سواها فالهمها فجورها وتقويها». وحقيقة الالهام افاضة الله علماً في القلب.

و الثاني خاطر القلب، اذا سلم القلب من استيلاء الشياطين وهوى النفس، وهدب بمشاهدة الملكوت وحقائق المعارف، وخلص من الخصال الذميمة الدنيّة، و الذنوب التي ترين على قلوب الكفرة و الجهلة، كما قال تعالى: «كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون». وقال في صفة قلوب المؤمنين: «الذين ياتون ما آتوا وقلوبهم وجلة، انهم الى ربهم راجعون» وقال: «يوم لا ينفع مال ولا بنون، الا من اتى الله بقلب سليم». والى هذا الخاطر اشار رسول الله ص فيما روى عنه ص: استفت قلبك! و ان افتاك المقتون، وقوله: «دع ما يرببك الى ما لا يربك!». فخاطر القلب، علامته ان لا يظهر

على القلب و النفس و الجوارح ضدّه ، ولا يعترض عليه كائناً من كان ، يستسلم لذلك ، ويستمرسل وينطلق من قيود الشكّ والرّيب .

و الثالث خاطر الملك ، و ينزل معه السكينة في قلوب المؤمنين ، ليزدادوا ايماناً مع ايمانهم . وهذا الخاطر قريب من خاطر القلب ، الا ان بينهما فرقاً . ونطق الخبير بذلك في ماورد في الخير : « انه كان رسول الله س جواداً فكان اجود ما يكون في شهر رمضان . فاذا نزل جبرئيل ليعارضه القرآن [كان] اجود بالخير من الرّيح المرسله . و الرّابع خاطر الشيطان ، فانه يدعو الى الضلالة . فاذا دعى الى [ذنب دعى الى] ذنب آخر من الذنوب . وله فنون دقيقة في الاغواء كما اشرنا اليه .

و الخامس خاطر النفس ، وهو بمنزلة [المجنون] الذي لا عقل له ، بل هو بمنزلة الصبي الذي لا عقل له وتمييز ، فتمشيه [شياً] فيستدعيه ، ولا يرضى ، الا بتحصيل ذلك كالصبي اذا اراد اللعب بالكعاب او بالجوز مع الصبيان . فاذا دفع اليه العارف مراده لا يرضى بدلاً عن اللعب بالكعاب او الجوز .

وهذا الخاطر اشد الخواطر على المرئيين ، لان النفس كالملاك في داخل الانسان . وعسكره القوى الحيوانية و الطبيعية المجتمعة في معسكر الرّوح البخارى الحيوانى ، محل الطبيعة والهوى و الشهوة والغضب . وهى فى نفسها عمياء ، لا يبصر المهالك ولا يميّز الحقّ من الباطل ، الا ان يمتور الله بصيرتها بلطف حكمته وجميل صنعته و واسع رحمته ، فتبصر الاعداء . فتجد البنيان الانسانى مملوّاً عن خنازير الحرص ، و مكالب الكلب ، و نمر الغضب ، و شهوة الحمار ، و نهمة الثيران ، و حيلة الشيطان ، و نيران الحسد ، و مرارة الشحّ . فعند ذلك يصير لؤامة تلوم نفسها عن الصبر بالسكنى فالامن من هتولاء الاعداء . فيحتال في اخراجها و قلعها و قمعها من داخل البنيان . فاذا فرغت من اخراجها و كتست البيت عن رذائلها و عوراتها ، و زيّنه بشعب الايمان . البضعة و الستين في رواية ، فيصير

عند ذلك مطمئنة . فذلك قوله تعالى : « يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي وادخلي جنتي ».

وهذه النفس ليست شيئاً آخر، بل هي الروح العقلية والقلب المعنوي، لكن لها احوال متفاوتة يتصور بها : ففي الحالة الاولى نفس امارة بالسوء، وفي الحالة الثانية لؤامة كما يتناه، وفي الحالة الثالثة مطمئنة، وهي حالة الاستقامة والتمكين حين طلوع شمس اليقين، [و] يسمى « قلباً »، وبعده مرتبة الروح، وهي مرتبة ملاحظة الحقائق العقلية، و مشاهدة المعارف الالهية، ويسمى « ملهمة ».

فهذه جملة من مجامع علامات المجيبين لله تعالى، نقلتها تلخيصاً من كتب العرفاء ليكون دستوراً لمن اراد ان يعرف حال احبائه الله العارفين، والابدال المقرين، والمشبّهين بهم، المستخرين للشهوات، المقيدين بسلاسل التعلقات، المأسورين في ايدي جنود الشيطان، والمبّدين عن جوار انوار الله و اهل ملكوته المقدسين، الي طاعة ظلمات القوى الهاوية الي اسفل السافلين . كم بين حائر في الظلمات يغشاه سحب القوى الحساسة و المحركة و مرغوباتها المزخرفة عن اضواء شمس اللاهوت، و بين حائر يدهشه انوار العز و السلاطة في الصّوّ الاقرب عند بسط رداء الكبرياء و الجبروت . لا يعرف الحبّ الآمن يكابده، ولا الصّباية الامن يعاينها .

و اعلم يا اخا الحقيقة ان هذا العالم عالم المغالطة و الاشتباه، كما انه عالم الانعكاس و الانتكاس . ففيه يقع الاشتباه بين الصديق و الزنديق، كما بين العالم النحرير و الجاهل الشرير، و كذا بين احبائه الله المستغرقين في انوار العظمة و الجبروت و اعداء الله الهائمين في طلب شهوات الناسوت . و انما يتمين الفرق، و ينكشف التميّز بين هذه الاضداد، لمن كان له قدم راسخ في استحصال العلوم الحقيقية، و المعارف اليقينية، و استكمال النفس بها بعد تصفيتها بالرياضات الشرعية، و تجليتها بالمجاهدات العقلية،

حتى يستقبلها انكشاف الحقايق من كل صوب وجانب ، و ينكشف عليها جليلة الحال
في كل شاهد وغايب .

و اياك ان نقتصر تصديك في الاشياء بالخير والشر ، و النفع و الضر ، و الحسن
والقبح ، و السعادة و الشقاوة ، على ما يدركه المشاعر الظاهرة ، فتكون حماراً ذا رجلين
و بهيمة عديمة الذنب مادة البشرية و عريضة الاظفار . لان البهائم يشار كك في الجواس
الخمس . و انما انت مفارق لها بسر السهي و امانة مودعة فيك ايام حيوتك ، عرضت على
السموات و الارض و الجبال ، فايين ان يحملها و اشفقن منها . فادراك ما يخرج عن
عالم الحواس لا يصادف في هذا العالم ، بل في عالم هو معدن ذلك السر الذي به فارقت
الحمار و ساير البهائم . فمن زهل عن ذلك و عطله و اهله ، و وقع بدرجة البهائم ، ولم
يجاوز المحسوسات ؛ فهو الذي اهلك نفسه بتعطلها ، و نسيها بالاعراض عنها . فلا
تكونوا كالذين نسوا الله فانساهاهم انفسهم . و كل من لم يعرف الا المدرك بالحواس ؛ فقد
نسى الله ، اذ ليس ذات الواجب تعالى مدر كاً بالحواس . و كل من نسي الله فقد انساه
لامحالة نفسه . و من نزل الى رتبة البهائم ؛ ترك الترقى الى افق الملاء الاعلى ، و خان
في الامانة التي اودعها الله تعالى فيه ، و انعم بها عليه ، كافر النعمته ، و متعرضاً لسخطه
و نقمته . الا انه اسوء حالاً من البهيمة . فان البهيمة يتخلص بالموت ، و اما هذه فعنده
امانة يسترجع لامحالة الى مودعها ، فاليه مرجع الامانة و مصيرها .

و تلك الامانة كالشمس الزاهرة ، و انما هبطت الى هذا القالب الفاني و غربت
منه ، و ستطلع هذه الشمس عند خراب القالب من مقربها ، و تعود الى بارئها و خالقها
اما مظلمة منكشفة ، و اما زاهرة مشرقة .

و الزاهرة المشرقة غير محجوبة عن حضرة الربوبية . و المظلمة راجعة الى الحضرة .
اذ المرجع و المصير للكل اليه ، الا انها ناكسة رؤسها عن جهة اعلى عليين الى جهة

اسفل السافلين، كما في قوله تعالى: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ»
 فتبين أنهم عند ربهم، آلا أنهم منكوسون منحوسون، قد انقلبت الى اقفيتهم، وانتمكست
 رؤسهم عن جهة فوق الارواح الى جهة اسفل الاشباح. وذلك حكم الله تعالى، فيمن
 حرمه توفيقه ولم يهده طريقه. وتعون بالله من الضلال و الاضلال و النزول في مزابل
 الجهل.



المقالة الثالثة

في ذكر صفات الابرار و العاملين الذين درجاتهم
دون درجات المقرين

فصل

في الاشارة الى كيفية الوصول الى منازلهم

و اعلم ان طريق التصفية ، مع تكثر شجونه و تشعب اقسامه و فنونه ؛ منحصرة
في اقامة وظائف العبادة ، و ادامة مراسم العدالة ، و ازالة وساوس العبادة .
و بناء الاول على تهذيب الاخلاق و تقويم الملكات .
و بناء الثانى على اقامة مراسم العبودية ، و اداء الشكر على النعم الربوبية و العطايا
الالهية .

و بناء الثالث على ترك المألوفات ، و رفض المستلذات .
و شىء من هذه الطرق الثلاث لا يتم و لا يكمل سلوكها ، الا بسلوك الطريقين
الآخرين ، كما لا يستقيم الجميع الا بالتشوق الى المعبود الحقيقى و الخير المحض ، جلّت
عظمته و كبريائه ! و لا يمكن التشوق اليه ، الا بعد المعرفة .
على ان غاية السلوك و الحركة ليست الا المعرفة . فالمعرفة بعينها المبدء و النهاية
و الفاعل و الغاية . فهو الاول علما و ايمانا ، و الآخر شهودا و عيانا .
فكلما اشتدت المعرفة جلاءً و ظهورا ؛ اشتدّ الشوق حدّة و قوة ، و ازدادت بازائها
الحركة و السلوك سعياً و اجتهاداً . و كلما قوى الشوق ، و ازدادت الحركة ؛ كملت

المعرفة كشفاً و وضوحاً ، وهكذا الى ان يتصل اول الدائرة بآخرها ، ولم يبق في البين عارف ومعرفة غير المعروف ، ومشتاق وشوق سوى المشتاق اليه ، وسالك وسلوك سوى المسالك اليه المقصود. فصار الاوّل عين الآخر ، والباطن عين الظاهر ، و انحصر الوجود في الموجود والمعبود ، و طابق الشهود لما عليه في الواقع حكم الوجود ، لازالة وساوس الوهم المضلّ والخيال الضالّ ، الموجب لاثبات الكثرة والائنيّة في الواجب الحقّ المتعال.

فصل

في الاشارة الى صفة العشق و الشوق

و اعلم ان هذه الصفة الجليلة بالقياس اليه سبحانه [و] تعالى ، و ان انكرها الخائفون في عالم الاجسام الرانعون في مراتع الدوابّ و الأنعام ، كبعض المنتسبين الى علم الكلام ؛ الا انّ الانبياء والاولياء ، صلوات الله عليهم من الملك المتعال والعلماء المرتفعين عن مزايل الجهال ، جعلوها كعبة الآمال و قبلة المقاصد و قبلة جميع الاعمال .

ولهذا ترى : شريعة سيد المرسلين خاتم الاصفياء ، عليه و آله سلام الله الحقّ المبين ! مشتملة على ذكر المحبّة و العشق في مواضع كثيرة من آيات و احاديث عديدة . و كلمات العلماء والفضلاء من ذوى الاعتبار واولى الابصار ، محتوية على وصف العشاق الالهيّين ، و الوالهيّين المشتاقين الى جمال رب العالمين ، و الهائمين في عظمة اوّل الاولين . و الحكماء المتألّهين ، قدس الله اسرارهم و انوارهم ! حكموا بسرّيان محبّة الله في جميع الموجودات ، حتّى الجماد و التّبات ، بالحجّة و البرهان ؛

و حكموا القول بان مبدء جميع الحركات و السكّينات فى العاليات و السافلات ، من الفلكيات و الارضيات ، هو عشق الواحد الاحد ، والشوق الى المعبود الصمد .
 و اما الهائمون فى مهوى الجهالات ، و التائهون فى تيه الغفلات ، المشتغلون باكتساب حطام عالم الاجسام ، و جمع ثمار الاشباح و اكمام الاجرام ؛ فهم يقصدون فى عباداتهم و حرّكانتهم ، لغاية بلاهتهم ، الى مستلذات الآخرة و مشتهياتها ، لكونها ادم و الدواشى مما يجدون فى الدنيا . فليس من شانهم الوصول الى عشق المولى ، و الانخراط فى سلك عباده ، الذين لا يكفرون ، برّجاء جنة و لا خوف جحيم ، منبع عشق معبودهم الفايض من رشحات نعيمه عين التسليم . فهم فى واد ، و همؤلاء فى واد .

شعر:

طفلان ره نشسته بايمد جوى شير

عارف بجستجوى مى لاله گون رود

اكثر اهل الجنة البلد .

و توضيح هذا المرام على الوجه الذى يناسب طباع الافهام ، هو ان غاية تكوّن الكائنات و ثمره وجود الممكنات ليس الا معرفة الحق الاول ، كما عليه تطابق العقل و النقل . فما من موجود الا و هو واقع فى درجة من درجات القوة و الضعف بالقياس الى نيل هذه الغاية ، التى ارتكزت فى طباع الكل ، و ان لم يكن مشعوراً بها فى بعض المخلائق ، بل انكرها بعض الناس خاصة ، « و ان من شىء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم » . فالواجب الحق تعالى بحكمته البالغة مسلط على جميع الموجودات بحسب طباعها ، عشقا و شوقاً الى الخير الحقيقى ، و اللذة القسوى و الغبطة العليا ، على قدر ما يمكن ان يفاض على كل واحد منها من الوجود ، و يسع اناء قابليته لعين الكمال و الجود .

و انما ارتكز ذلك فى جميع الطباع ، و غرر فى جبلة الانواع ، ليكون حفظاً و

ادامة للموجود وطلباً وحرارة منه الى المقصود، لينتظم دار الوجود ويدوم السعي والطلب للحق المعبود. وكل شيء سواء كان كاملاً او ناقصاً ، فله عشق جبليّ أو شوق غريزيّ وحرارة ذاتية الى طلب الحق طبعاً او ارادة ، به قامت السموات والارضون ، واستقرت السماء في حرارتها ، و الارض في سكونها ، سنان في الغاية. ان الغاية فيهما والمقصد في السير والسكون بهما ، ليس الا جعل الارض والسماء ، والتقرب الى مبدع الاشياء ، كما اشار اليه بقوله: «اثتيا طوعاً او كرهاً قالتا اثينا طائعين».

فعلم مما ذكر ان لجميع الاشياء عبادة ذاتية وعبودية خاصة بوجه من الوجوه ، وتبديل صفة نقص بصفة الكمال وصالح الاعمال وصحيح من الحركات والافعال. واما المسمى بالانسان ، فله شأن آخر ، وخصوصية يخصص بها من سائر الاشياء و الانواع من عالم الامكان. وذلك لانه قد صحبه دواعي الوهم والخيال ، يعارضان عقله و ذاته ، وصادفته صوارف قوى شهوية و غضبية تتزاحمان في سلوكه الذي جعل عليه في الازل ، و فطر عليه في العهد الاوّل الذي له مع الحق. فاحتاج لما ذكرنا الى هداية منفصلة ، و امداد لطف خارج عما في ذاته. ولهذا فضل الله عليه فضلاً عظيماً ، و ارسل اليه رسولاً منذراً ، و انزل اليه كتاباً مبيناً ، لتلايق سدى كباقي الحيوانات ، اسيراً في ابدى الشهوات ، عاجزاً مضطراً عند تراحم القوى والآلات ، و يتذكّر لاجل الهداية والتعليم ما ربما نسيه من العهد القديم ، و سهى عند تعارض المزاحمات [من] عشق معبوده الحكيم العليم .

فصل

في توضيح القول بان مبداء الاعمال الصالحة في الانسان
هو عشق البارئ تعالى والشوق الى لقاءه

اعلم وفقك الله تعالى لرضائه ان محبة البارئ سبحانه والشوق الى لقاءه وانعمت

لجميع الموجودات ، حتى الجماد والنباتات ، إلا ان هذا شأن في بعضها بتوسط بعض آخر ، على ترتيب ونسق بين العالي والسافل ، والشريف والخسيس . فالكل مرتبة ، بعضها غاية لبعض ، وبعضها مقصود عن بعض ، الى ان ينتهي الى الغاية القصوى و المقصود الاعلى . فالجماد كان طالبا للحق تعالى لكن بتوسط طلب النبات ، و طلب التّيات للحيوان ، وطلب الحيوان للانسان ، و طلب الانسان الناقص بالاضافة الى الانسان الكامل ، وهكذا الاكمل فالاكمل ، والاشرف فالاشرف ، الى ان ينتهي الى طلب الغاية القصوى . وهذا التدرج في الاشكال ، و التجدد في طلب المبدء الفعّال ، معلوم مشاهد في الكائنات ، لاجل مشاهدة كون بعض منها غذاءً للبعض ، ومعداً لكونه آلة في طلب الكمال ، وخادماً يخدمه في مراتب الفعل والانفعال .

فكل من الكائنات مسخر لعشق مرغوب اليه ، مخصوص مقيد بشوق مقصود خاص ، إلا آخر مراتب الانسان . فان مطلوبه ليس امراً سفلياً ، و مرغوبه ليس محبوباً دنيئاً . فهو ثمرة الابداع من بين الموجودات المتسلسلة الى جهة المعاد . فلامحالة يجب ان يكون له طلب الحق والتقرب اليه ، دون من سواها . فيكون حر كانه وعبادته منحصرة نحو القصد اليه ، و التقرب منه دون غيره من الاشياء . العمل الصالح عبارة عما يقصد الحق الاول سبحانه فيه وبه ، دون شىء آخر لطلب منزلة من منازل الدنيا والآخرة . وهو لا يتصور الا ممن احب الله تعالى بالحقيقة . فيكون الحق الاول جزءاً عمله وغاية سعيه . وهذا الشخص لا بد و ان يميت شهوته عن غير الحق اى غير كان ، وبطل رغبته عما سوى الله اى سواء كان ، ولو كان ذاته ونفسه . فكان هذا السالك قتل نفسه في سبيل الله تعالى ، وجاهد في الله حق جهاده ، فصار الحق غرضاً له عن ذاته ، ودية له عن جنابه ، وقعت منه على نفسه ، كما اشير الى هذا المعنى في الحديث القدسى .

فقد علم ان كل حر كة و كل عبادة ليس الباعث اياه عشق البارى والشوق اليه ،

فهي ناقصة ، ترى لا تؤدّي الى غاية حقيقية ، بل الى غاية وهمية او خيالية او ظنيّة. وشيء منها لا يغني عن الحقّ شيئاً ، كما دلّ عليه قوله سبحانه : «وما يتَّبِع اكثرهم الا ظنّاً ، انّ الظنّ لا يغني من الحقّ شيئاً».

فصل

في انه لا يعبد الله تعالى احد من خلائق هذا العالم الا
العارف بالله بالحقيقة

و غيره من الناس انما يكونون عبّاداً للكثيرات ، و طلبه الهوى و المرغبات . فعبادتهم وزهدهم ليست الامايرة و معاملة ما ، حيث يعوّضون محقّراً بمحقّر آخر ، و يبدّلون مستصغراً بمستصغر آخر ، بل فانيا بفان . فان كلّ مرغوب و مطلوب من عالم الممكنات ، فهو من حيث ذاته الامكانية باطل دون وجهه الكريم . و العارف لا يقصد بشيء من الاشياء ، و لا يطلب بحركة من الحركات ، الا وجه الله و اقتناء مرضاته .

فهو في جميع افعاله و تروكه و عباداته و حر كات و سكناته و خلوته و جلوته و انفراد و اجتماعه و اخذه و رفضه و مواسسته و وحشته و اشتغاله و انقطاعه ، متقرّب الى الله قاصد نحوه راغب فيه متشوّق اليه عاشق اياه ، و ماسواه باطل لدى العارف ، لم يكن وجهة قصده و لا نصب عينيه الا من الجهة التي تقرّبه الى الله الحقّ .

و انما يحبّ الانبياء ، صلوة الله و سلامه عليهم ! لكونهم رسل الله ، و من حيث انهم سفراء من عند محبوبه الحقيقي . و من احب رسول ملك من حيث هو رسوله ، فانما يكون محبوبه بالحقيقة ، في تلك المحبّة ، هو ذلك الملك بالذات ، و يكون محبّة الرسول بالتبع . و اليه اشار بقوله : «و من اطاعني فقد اطاع الله» . كذلك الحال في محبّة

الاولياء والعلماء و اهل الايمان ، فانّ جميعهم محبوبون للعارف ، لامن حيث ذواتهم المنفصلة عن ذات الحقّ وهويته ، بل من [حيث] ارتباطهم وانتسابهم الى جهة معرفة الحقّ الواحد . فمحبّة كلّ احد من العارف يرجع الى محبّة الحقّ .

بجهان خرّم از آنم كه جهان خرّم از اوست

عاشقم بر همه عالم كه همه عالم از اوست

و اما غير العارف فيستحيل ذلك في حقّه . فانه اذا لم يعرف ، لا يمكنه التمشّق والقصد وطلب التقرب اليه . فلما لم يتصوّر في حقّه المحبّة لله سبحانه ، فكيف يتصوّر منه محبّته لاحد في الله . بل انما يحبّ من يدعى محبّته كاهل دينه و رؤساء نجلته ، لاجل غرض آخر غير التقرب الى الله ، من الف او عادة او استيناس بما سمعه او بلغ اليه منذ الطفوليّة من المعلمين والآباء ، او عصيّة فيما نشأت فيه اقرانه او عشيرته . و اما المحبّة الخاصة لله تعالى من غير شرك فلا يتصوّر لغير العارف . واليهم الاشارة بقوله تعالى : **« فَسَوْفَ يَا تِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَهُ »** .

فتادگان سر کوی دوست بسیار است

ولیکن از سر کویش چو من فتاده نخواست

فغير العارف سواء كان اشقياء طالبين لشهوات الدنيا ، اوراغبين في لذات الآخرة ، بالقياس الى العارف ، كالبهائم والحشرات بالقياس الى البشر . لانّ همّتهم و همّهم مقصور ان على لذات لقلقهم و ذبذبههم و قبقبهم . وقد قال رسول الثقلين ، صلى الله عليه وآله المصطفين ! **« من وقى شرّ لقلقه و ذبذبه و قبقبه ، فقد وقى الشرّ كلّه »** . فقد علم من هذا الكلام المشحون بالاحكام و الانتظام بوجه لطيف و ايماء دقيق : ان غير العارف لم يتجرد ذاته ، ولم يتخلّص بالكليّة من شرور الشهوات و آفات الاجرام .

فصل

في منفعة العبادات في جلب المنافع الروحانية و اصلاح الامراض

النفسانية

اعلم ان الصانع العليم القدير، جلّت عظمته ! جعل الانسان ، كما اشرنا اليه ، من جسم وروح ، و ظلمة وضياء ، وكدورة وصفاء ، وظاهر مشهور وباطن مستور . ومن ساعدته الفطنة و الذكاء . و اعانته قوة العقل و الدهاء ؛ يمكن له بالفراسة ، الاستدلال من ظاهر الانسان على باطنه ، و الاطلاع في منظره على مخبره في كثير من الحالات و الصفات . فكما : انّ لبدن الانسان حالة مزاجية ، متى تكون مستقيمة حدّ الاعتدال ، غير مائلة من حالة الاستقامة الى الاعوجاج و الانحراف من الوسط الموجب للاعتدال ، الى الاطراف ، المستدعى للفساد و الزوال ؛ يكون الصحة الطبيعية باقية بحالها ، و السلامة النوعية محفوظة على اعتدالها ، و قوى الجوارح و الاعضاء قائمة باذن الله ، تعالى ! على شؤونها و افعالها . و متى انحرفت الحالة المزاجية عن الاعتدال ، و تعوّجت نسبة اوتار هذا الموسيقىار المقتضى للفضيلة الواحدة التاليفية عن جادة الاستقامة ؛ أدت الى الفساد و الاستيصال ، لصيرورتها معرضاً للاسقام و الالام و منشأً للآفات و المعن .

فكذلك : حال الروح في صفاته الباطنيّة ، و اخلاقه النفسانية ، فانها متى مالت عن التوسط في الاخلاق و الصفات الشهويّة و الغضبّيّة و الفكرية الى اطرافها الافراطية و التفريطية ؛ صارت معرضة للامراض الباطنيّة و السميّات و المعاصي ، التي اذا استولت على الباطن افسدت قوام الروح ، و اوجبت عليها الهلاك الاخرى و العذاب السرمدي .
نعوذ بالله منه !

و كما أنّ الاغذية والادوية المأكولة والمشروبة التي جرت عادة الانسان بتناولها ادامةً للحياة البدنية ، وبقاء للصحة الاعتدالية المزاجية ، لا يخلو من خمسة اقسام : لانها اما مُصاحبة نافعة ، او مُفسدة ضارة . و كلّ واحدة منهما على قسمين ، لان المفيد اما بحبيثية يكون تناولها ضرورياً ، و تركها مضرّاً مفسداً مؤذياً الى علل و ادواء لاعلاج لها و لادواء يصاحبها ؛ او لا يكون كذلك ، بل يكون تناولها موافقاً للطبع ، و ملائماً للمزاج ، و معطياً للقوة ، و تركها و اهمالها لا يوجب فساداً ولا ضرراً . و المضرّ اما بحبيثية يكون تركها ضرورياً ، و استعمالها موجب للهلاك ، و مؤذياً الى امراض لادواء لها ؛ و اما لا يكون كذلك ، بل يكون تركها غير واجب ، و ان كان تناولها لم تخلو عن مضرة ما في اخذها . فهذه اربعة اقسام . و القسم الخامس ما نسوت نسبة تناولها و تركها الى المزاج والطبيعة ، حيث لا منفعة في فعلها و تركها ، و لا مضرة في اخذها و رفضها .

فكذلك الافعال و الاعمال الانسانية في تأثيرها للفطرة الاصلية ، [التي] عبّر عنها بلسان ترجمان الشريعة بالفطرة الاصلية للروح الانسانية . فان للروح حالة اصلية ، و صرح بها في قول القائل الصادق المصدّق ، عليه و آله الصلوة و السلام من الواهب المفيض الحقّ ! « كلّ مولود يولد بولد على الفطرة » . فما دامت تلك اللطيفة القدسية باقية على صفاتها و حالها الاصلية ؛ فيكون محلاً لانعكاس اشراق انوار الهداية الروحانية ، و مهبطاً لهبوب نسائم السعادات القدسية ، و شمائم آثار العناية الربانية ، و يكون على الاتصال ميلانها و توجهها بحسب امداد الالهامات الربانية و الخواطر الاخروية الى الجنة العالية و العوالم الملكوتية ، و يكون مقصور الهمة على تكميل ذاتها و اقتناء ملكاتها ، لتسعد بذلك للسعادة القسوى و مجاورة سكان الصوامع القدسية و مقاعد الصدق من الملكوت الاعلى . و [ان] انحرفت ، و العباد بالله ! عن الفطرة الاصلية و السلامة الخلقية ، التي فطر الناس عليها ، و فسدت بحسب فساد عقيدته ، او غلبة اغراض نفسانية ، او سبق

اعمال قبيحة ، او اغترار بعلوم ناقصة ، او عبادات غير خالصة ، الى الشهوات المزخرفة و اللذات الباطلة ، و اقبلت الى الدنيا الدنيّة ، و اخذت الى الارض ، حبّاً للمجاه الخسيس و تشوّفا الى طلب الرّئاسة ، و نهالك على التّفوق و التقديم على الاقران و الاشباه في هذا السجن ، و المنافسة في التصدّر عليهم في هذا المضيق ؛ جهلاً : بان هذا الدّار سجن الابراز ، و وظيفة المسجون طلب الخلاص و التّفصّي عن الحبس ، لا التصدير على ساير المحبوسين و المسجونين ، و المنافسة فيه معهم ؛ فعند ذلك تصير مستغرقة في بحار الجهالة ، تلطمها امواج الهواجس النفسانية ، و تعاقبها افواج الوسوس الشيطانيّة ، منقلبة في اودية الحيرة و الضّلالة ، مضطربة في بيداء الغباوة و الغواية . نعوذ بالله من الخذلان من غير تدارك و غفران !.

فصل

في تفصيل ما ذكر و كشف ماستر في بيان وجوه التّناسب في الصّحّة
و السّمّ بين الظاهر و الباطن ، و فنون المشاكلة
بين الاغذية و الاشرية الجسمانيّة و الروحانية

ولا يخفى عليك ممّا اشير به اليك : انه كما ان الاغذية و الاشرية يتصوّر لها بالنسبة الى مزاج البدن و سلامة طبيعتها . احوال خمسة ؛ فكذلك افعال النفس الانسانية و اعمالها و افكارها التي تقيم لها او تصوّر بها سرّاً و علانية ، بالقياس الى فطرتها الاصلية . بحكم اوضاع الشرايع و النواميس الالهيّة من الاوامر و النواهي ، او بحسب ذاتها و صفاتها الذاتية العقلية ، كما رآه بعضهم ، لا يخلوا ايضاً عن خمسة وجود. فان تحقيق ذلك ، و التّفنّن لمعرفة خواص كل منها ، و الاطلاع عليها على وجه الكمال ، انما يظهر

من مطالعة اقوال اهل القدس و الطّهارة من الانبياء و الاولياء ، الذين يأخذون علومهم من عالم الوحي و الالهام ، ويوصلونها الى الامة لينبّهونهم عليها، بناء على قصور عقولهم للمتفطن عن خاصيته كلّ فعل و قول و فكر و نيّة . فليس كون هذه الخواصّ و الاحكام و الافعال و الاعمال شرعيّة أنّها موضوعة في الشرائع فقط ، من غير ان يكون مطابقة لما في نفس الامر ، كما توهمه جماعة . بل المراد ما ذكرناه من اطلاع الكمّل عليها دون غيرهم ، وخصوصاً الاحكام التي لم يتطرّق اليها نسخ في شيء من الاحوال ، ولم يتغير بتغيّر الأزمنة و الآجال .

فمن الاعمال و الاقوال ما يكون الاتيان به نافعاً في السعادة الاخرويّة ، ومثمراً للتّجاة السّرمديّة . ولا بدّ للمكلف ، اى الانسان المستقيم الخلقة الباطنيّة ، البالغ حد السلوك المعنوي والسير الاخروي ، المعبر عنه بالعاقل البالغ ، ان يشتغل به على وجهه ، و لم يتركه لالا الى بدل من غير عند شرعي اصلاً ، وهو المسمى بالفرض .

و منها ما يكون الاشتغال به مستتبعا للتقرب اليه تعالى ، و رفع المنزلة للعبد عند الرّب ، و سبباً لكونه ممدوحاً مشكوراً ، ولكنه مما يجوز تركه من غير لزوم ملامة و استتباع مضرة ، و هو المسمى بالمندوب و النافلة .

ومنها ما يكون ارتكابها موجباً لظلمة جوهر النفس ، واقترافها مستلزماً لكدورة الباطن ، ولاسبيل للمكلف في الاصرار بمزاولته او الجسارة في مباشرته ، وهو المحظور و الحرام .

و منها ما يكون تركه اولي من فعله ، و الاعراض عنه سبباً للمحمدة و الثناء ، ولا يكون الاتيان به موجباً للمدّمة و اللوم ، وهو المكروه .

ومنها ما لا يترتب على فعله و تركه نفع ولا ضرر ، ولا يتوجّه الى شيء منها مدح ولا ندم ، بحسب الشرع و العقل ، وهو المباح .

وهذه الاحكام المنحصرة في الخمسة بحسب التقسيم العقلي والشرعي، كما يجري في الاعمال والافعال الظاهريّة التي تصدّي لمعرفتها وضبط مسائلها الفقهاء، شكر الله سعيهم! ودوّنوا فيها علماً يسمى: علم الفقه؛ كذلك في الاعمال الباطنيّة، و تحصيل المعارف اليقينيّة، واقتناء العلوم الالهية الكشفية، التي تصدّي لها علماء الباطن، وترقوا على معارجها، و اظهروا منها شيئاً و كتموا شيئاً.

بل هذه الاقسام الخمسة جارية بحسب الاحتمال في كلّ تجارة او طلب مطلوب و تخلّص عن مرهوب، سواء كان في دين او دنيا، ظاهر او باطن، شريف او خسيس. فمقصودُ الشريعة الظاهريّة تهذيبُ الظاهر عن الاخبث و الانجاس الجسمائيّة، و الزام الانسان بهيئة الاعمال والعبادات التي يكون فيها خضوع الجوارح، وترك المستلذات، و ايتاء الصدقات للفقراء و المساكين من نوعهم، و تكثير اعداد اهل الايمان و السداد بالمنكحة، و تقليل اعداء الكفر و النفاق و الفساد بالمجاهدة، و اجراء الحدود و اصلاح الظلمة و الفسقة الفجرة بالديبات و التعزيرات، و ضبط الامر بحسب السياسة البدنيّة، ليحفظ النظام، و لا يكون هملاً و سُدىً كالانعام الهيام.

ومقصودُ الشريعة الباطنيّة العمليّة، تهذيبُ الباطن عن الفواحش و الظّلام الباطنيّة، و تصفيتها عن الصفات الحيوانية الشهويّة و الغضبّيّة، كطلب المشتهيات و الترفع على الغير في تحصيل الرياضات، و عن الوسوس الشيطانيّة كالسكر و الخديعة و الحيل في اكتساب الفانيات.

ومقصودُ الشريعة الباطنيّة العلميّة تهذيبُ الجنبه العاليه من النفس والقوة العقليّة عن الاعتقادات الفاسدة الجهليّة، و تخليتها عن الاحكام الوهميّة الكاذبة، و تجليتها بالعاقدات الحقّة اليقينيّة الدائمة الضروريّة، او بالمواعظ الخطابية النافعة، ان لم يكن بعدُ من الكاملين في العلم. بل ربما ينتفع ايضاً في بعض الاحايين بالمقدمات المشهورة

المقبولة . وقد يستى الأولى بالشريعة ، و الثانية بالطريقة ، و الثالثة بالحقيقة .
و الغاية القصوى فى الجميع سياقة الخلق الى جوار الله تعالى ! و الانخراط فى
سلك المقربين اليه . وقد مرت الاشارة الى انّ الاقسام الخمسة جارية فى كلّ من الطّرق
الثلاث : اما الاوليين فمما لا يخفى ، واما الثالثة فالفرض فيه صناعة البرهان ، و الحرام
هو السفسةطة ، و المندوب هو الخطابة ، و المكروه هو الشعر ، و المباح هو الجدل .

تتميم

اعلم ايّدك الله تعالى : انه لما كان الغرضُ الاصلى كما ذكرنا من وضع النواميس
الآلهية سياًقة الخلق الى جوار الله تعالى ، و ايصالهم الى معرفة ذاته ، و تخليصهم عن ذمائم
الصفات و نقائص الاخلاق الموجبة لتعلّق ذاتهم بالامور الخسيسة الدنية ، و وقوفهم فى
مرتبة البعد و الحرمان و العقوبة و الخذلان ؛

فيلزم على هذا ان لا يقع خلافٌ فى اصول الشرايع الحقّة و الاديان الآلهية ،
ولا يتطرق نسخ الى معظمات الاوامر و النواهي و كليات الاحكام ، كما يدل عليه قوله
سبحانه : « شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِى اَوْحَيْنَا اليك و مَا وَصَّيْنَا بِهِ
ابراهيم و موسى و عيسى ان اقيموا الدين و لا تتفرقوا فيه » . و قوله حكاية عن امر المؤمنين
بالله و ملائكته و كتبه و رسله : « لا تفرق بين احد من رسله » .

فالاختلافات الواقعة بين ارباب الكلام و الفقه فى معظمات الامور و كليات
الاحكام ، دون التفريعات الجزئية التى يمكن التغيّر فيها ، انما نشأت من قصور سعيهم
فى طلب الحقائق ، و عدم دخولهم فى كل باب من جهتها .

فان طريق تحصيل اليقين فى كشف الحقائق الدينية و الرموز النبوية ليس من
جهة الابحاث الكلامية و المجادلات ، بل من جهة تحصيل العلوم الباطنية الكشفية ، و

ترك المانوسات الطباعية، ورفض الملائمات الدنيوية، و قطع النظر عن استجلاء نظر الخلابق وتحسين الناس و التفات السلاطين، و بالجملة التحقق بالزهد الحقيقي عن الدنيا وابنائها ومالها و جاهها .

و الجاه اعظم فتنه من المال. وجاه المنزلة في القلوب، بحسب العلم والسلاح، اشد فساداً، من جاه السلطنة على الابدان، بحسب القدرة والحمية. اذمنه ينبعث اكثر المجادلات و المباحث الكلامية، و المعارضات و المنازعات الفقهية، التي منشأها طلب الشهرة والتبسط في البلاد، وشوق التروؤس و التسلط على العباد، و طول الامل في مرغوبات هذه الاجساد، و تمتي البقاء في دار الارض والاخلاد، و الرضا بهذه الحياة (بحياة الدنيا)، و البعد عن رضوان الله تعالى في يوم المعاد .

زيادة ايضاح

هذه الطريقة التي اكتب عليها اكثر اهل الكلام، و استحسناها طباع جمهور الانام، و ينبعث منها التفات الخلق اليهم و العوام، الذين جلمهم بل كلهم خال عن استعداد الارتقاء الى العالم الاعلى، حيث لاسبيل لهم الى طلب المبدأ الحق الاول واليوم الآخر، و رضوا بالحياة الدنيا، و اطمئنوا بها كسائر الانعام، كما قيل:

دد و دام را ره بمعراج نيست

سرخوك شايسته تاج نيست

لايؤدى سلوكها الى غاية اخروية. و[ان] انقضت الاعمار و الدهور لاحد في الاشتغال بها، كما ترى من المشتغلين صرف العمر فيها طول الليالي و النهار، من غير طائل، ولاهدم باطل عاجل لبناء حق آجل، لا تبديل سيئة بالحسنة، ولا اهمال ظاهر لتهديب باطن .

بل كلما امنعوا فيها واكتسبوا زيادة بضاعة في تحصيلها، وشدة مهارة في ضبط فروعها من اصولها؛ زادتهم وحشةً على وحشةٍ ونفاقٌ على نفاقٍ، واصبحت مؤلفاتهم للمجدل والخصام، وميادين لطلب المباهات والافحام؛ بحيث لا يحصل للمناظر فيها، لكثرة ما يشاهد من المطاردة والمصارعة والمخاصمة والملاعنة، الأزيادة في طلب الدنيا، وحرس على المشتبهات ورخصة في المناهي، وجراءة في الاقدام على الشبهات بل المحظورات. ويفرغ منها وقد صار قلبه معدنا للوسوس المفسدة في الاستقامة والستاد، منقلبا عما افطره الله تعالى عليه، لسلك طريق الهداية والرشاد.

وقد نرى ذلك عياناً في طلبه هذا الزمان. وذلك لكثرة ما يعتر بهم ويزاحمهم من تخلل اشواك اودية الشكوك والاشكال في قدم افكارهم، ومخالبة انياب افاعي الخلاف والمراء والجدال لا يدي انظارهم، واغالة اغوال اهل الضلال والاضلال لعقولهم واهمامهم، و اغواء غواية جهالات [اهل] الجهول لاذهانهم و افهامهم. فيستحيل على الطالب الراغب لسلك طريق الحق ان يجد خلاصاً من هذه الورطة. اذ قد تخيل له اولاً، او سمع من معلمه او ناصحه: ان لا علم الاقتوى حكومة يستعين بها القضاة والحكام على فصل الخصام، او صنعة جدل يتدرع به طالب الغلبة والمباهات والاقهام، وان العلماء الذين قيل فيهم انهم ورثة الانبياء، هم هؤلاء المنتسبون الى المذهب والدين، [وهم] العارفون بطريق سيد المرسلين، عليه وآله اجزل صلوات المصلين؛ فيتحير عقله ويتشوش ذهنه.

فوقع في الحيرة والدهشة والاضطراب، الا ان يهديه الله تعالى بتوفيق خاص ويُلهمه طريق الهداية، ان كان من السعداء بحسب ما قدره الله في الازل. وان كان من الاشقياء الذين ابعدهم الله من منازل المقرّبين؛ فيكون بحسب خسة ذاته وخبث جوهره متورطاً في مراتب البعد والضلال، مشغولاً بالتفوق والغلبة على الاشباه والامثال، و

كثرة القيل والقال ، محرروا عن علم طريق الآخرة ، الذى اعتمنى بتحصيله علما ، الآخرة و الرجال المقربون والابدال والآلهيون ، وهو الذى سماه الله تعالى فى كتابه الكريم فقهاً وحكمة وعلماً وضياءً ونوراً .

فصل

فى بيان الغرض من الافعال و الاعمال الانسانية و الغاية
فى العبادات و الطاعات الشرعية

اعلم ان كل نوع من انواع الموجودات ، و ان كان مشار كما مع غيره فى كثير من الاحوال و الطاعات والصفات ، لكن يمتاز عما عداه بخاصية يكون بها تامة ذاتها من حيث هى . اذا الشئ لا يمكن وجوده وتحققه بمجرد الامر العام ، ما لم ينضم اليه فصل يمتاز به عن غيره ، ويكون مقوما لوجوده وذاته فى نفسه ، ومحضاً لذلك الامر العام بحسب حصة منه . ولامحالة يكون مبدأ ذلك الفصل حقيقة وجوده [الذى] يكون مظهراً لآثار مخصوصة . وكمال كل موجود يستتبع كمال ظهور آثاره المخصوصة وللانسان من جملة انواع الموجودات واقسام الكائنات ، خصوصية ومبدء فصل يمتاز عن سائر الحيوانات والنباتات والجمادات ، هى قوة النطق . والآثار المخصوصة المترتبة عليه هى ادراك المعقولات ، والتصرف بمقتضى الفكر و الروية فى الموضوعات للصناعات ، وتمييز الخير من الشر ، وتعرف المحمود من المذموم . وينقسم افعاله من جهة تاثيرها فى احواله للعاقبة الى الجميل و القبيح ، ويستحق بها الثواب و العقاب . ويرسم لوح حقيقته: اما بالسعادة الدائمة ، او الشقاوة الدائمة .

وكل من كان هذه القوة فيه اتم و اقوى ، يكون ظهور الكمالات فيه اظهر واجلى . و من كان فى استعمال المقدمات النظرية بحسب عقله النظرى فى طريق معرفة الخلق ، و استعمال الآلات البدنية بحسب عقله العملى فى طريق التخلص عن قيود الدنيا وآفات الهوى ، اقوى ، و الى اقتناء الفضائل العلمية و العملية اميل و ارغب ؛ كان ترقيه فى معارج الكمال و تحليه بالفضائل و الاحوال المستتعبة لصالح الاعمال ، و تدرجه من حال الى حال ، اشد و اكثر ، و ظهور الخاصية الانسانية فيه اوفر ، و ذاته بحسب جوهرها افضل و اكمل ، و هو فى نفس الامر اكيس من ساير افراد الانسان و اعقل . و تفاوت نفوس الادميين فى الشرف و الخسة انما يعلم من تفاوتهم فى ظهور هذه الخاصية و خفائها و كمالها و نقصانها .

اعلم ان مبادئ ظهور هذه هذه الخاصية الانسانية انما يتحقق فى طائفة ياخذون العلوم و الفضائل بالتعليم ، و يستنبطون الصنائع النافعة برقة او هاهمهم ، و قوة طبائعهم . و افضل منهم فيها جماعة يشروعون فى طلب الفضائل العقلية ، و يخوضون فى المعارف اليقينية ، لكمال التعقل و قوة التفكير و التأمل . و اعلى من الجميع اناس الهيون ، و رجال ربانيون ، يأخذون علومهم الكشفية بالوحى و الالهام من العقل الفعال و الملك الملقى للحقائق الموحى للاخبار و الاحكام من غير وساطة هذه الاجسام .

فالعاقل بالحقيقة ، و الكيس عند ذوى البصيرة : من كان غرضه من الافعال و الاعمال ، التى اعطاه الله تعالى له اسباباً و الآت لاصدارها منه ، طلب الفضيلة التى يخص له من جملة الكائنات ، و التحقق بالكمال الخاص التى به فارق الحيوانات ؛ ولم يحرم عن السعادة الاخروية ، و منادمة الملائكة و مجاورة الرحمن ، بسبب مخادعة الشهوة و سحر الطبيعة و وسوسة الشيطان .

و ليس العاقل عند اولى البصائر و اولى الالباب من تكيس فى الامور الباطلة

الديناوية، و صرف في تحصيلها غاية المجهود، و بذن في اكتسابها نهاية السعي، و راعى في ترتيب الاسباب البدئية شرائط التيقظ و الاحتياط، و يتحمل المشاق الشديدة و الاسفار البعيدة، و يتعرض لانواع المكروه و اصناف المخاوف من قطع المفاوز المهلكة و عبور البحار العميقة و ركوب السفائن المضطربة، مع ما فيها من منازعة الحساد و مخاصمة الاضداد، و توزع الخاطر في دفع مكائد اهل العناد و المباعدة عن اهل و الاولاد و الاحفاد. كل ذلك، في طلب الامور الخسيسة المادية، كسراب ببيعة يحسبه الظمان ماء. وهم مع هذه الشدائد العظيمة و المفساد، يكون في اكثر الاحايين خائباً خاسراً فيما يعدّه و غيره من الحمقاء تجارة و طلباً للربح و الفائدة. و اذا ظفر على شيء مما يعدّه و غيره مطلوباً و مقصوداً احياناً، فالخلل و الزوال و الفساد و الانتقال و الارتحال لاحق على التعاقب عن قريب لامحالة، من غير امكان مداومة و اتصال، لان الدنيا دار افتراق و اضمحلال.

فهذا الشخص و امثاله، و ان كانوا معدودين عند ضعفاء العقول و الجهلة و الارذال و سائر العوام الذين هم بمنزلة البهائم و الانعام، من جملة العقلاء و الاكياس، لكنهم عند من له بصيرة باطنية و جودة عقلية، يكون من جملة السفهاء و الحمقاء من ارذال الناس. روى عن رسول الله، صلى الله عليه و آله: «الكيس من دان نفسه، و عمل لمابعد الموت. و الاحمق من اتبع نفسه هواها، و تمنى على الله الاماني».

و العالم بالحقيقة و بحسب عرف السابقين الاولين، و ما يقرب من زمانهم قبل ظهور هذه البدع و الاهواء في الدين، من كان مصروف الهمة في اقتناء العلوم اليقينية و اكتساب المعارف الالهية، مبتهجاً بالنظر الى كيفية الصنع و الابداع، مشغولاً بالاطلاع على معرفة المبدء و المعاد؛ و كان اجلّ ابتهاجاته، و غاية سعاداته، في عرفانه للحق الاول، و ملاحظته لدقائق الربوبية و مطالعته للحضرة الالهية.

فان سعادة كل احد هو عبارة عن ادراك ما يلايم ذاته ، و يوافق طبعه . والملائم لكل شيء ما يكون مقتضى خاصيته ، و يكون به كماله . ولهذا يكون لذة الباصرة في ادراك الصور الجميلة ، و بذلك يحصل كمالها ؛ ولذة السامعة في سماع الاصوات ، و لذة [القوة] الشهوية في طلب اللذيذ الحسى ، و لذة القوة العقلية في دفع الكريه الحسى بالانتقام ، و لذة القوة العاقلة النظرية في ادراك حقائق الموجودات و نيل دقائق المعقولات ، والاتصال بعالم المفارقات . اذ به يحصل مقتضى خاصيتها و يتحقق كمالها و غايتها و تمامها .

ولا شك ان اجل المعقولات و اشرفها ذاتاً هو ذات الحق الاول ، فيكون الذئ الاشياء عند العقل . و ذلك لان المطلوب كلما كان اكمل ذاتاً و اظهر تحقّقاً ، يكون ادراكه الذئاً بهى .

و لهذا يكون ادراكك الحقّ و مشاهدة جلاله و جماله عند العرفاء و الحكماء الالهيين اقصى الكمالات و الذئ السعادات . و ذلك لصفاء نفوسهم ، و طهارة ذواتهم عن الخبائث الجسمانية ، و خلوص ذائقتهم العقلية عن المكدرات الطبيعية .

و اما الناقصون في العلم و العمل ، النازلون في مهوى الاجسام ، الخائضون في طلب اللذات الحسية ، الهابطون في مهبط الشهوات الحيوانية ، فيكون الذئ الاشياء في الواقع اوحشها عندهم . و ذلك لخدر ذائقتهم ، و مرض قلوبهم ، و انحراف ذاتهم عن صوب ادراك الحقائق على وجهها ، لغلبة سكر الطبيعة و سحر عالم الاجسام ، و تسلط و سوسة الشيطان ، و تسخير القوى الوهمية و الخيالية ، و ارانتها الاشياء كلها لهم على خلاف ما هى عليها . فيحسبون الظلمة نوراً ، و الوحشة انساً و الباطل حقاً ، و المنافر ملائماً ، و الشرّ خيراً ، و المكروه لذيذاً . وعلى هذا القياس في جميع الاشياء الدنياوية الباطلة ، و الشرور العاجلة .

و بعكس ذلك فى الامور الاخروية ، و الخيرات الآجلة ، التى يكون اقتنائها سبباً للسعادة الحقيقية و موجباً للذة السرمديّة . حتى أنّ ذات الحقّ تعالى الذى هو اجمل الاشياء و اجلّها و اعظمها بحسب نفس الامر و عند اهل السلامة و الاخيار من الانبياء و الاولياء و العرفاء و الحكماء ، يكون عند الناقصين و الفجار المناققين ، و حشّ الاشياء ، قائلين بلسان حالهم عند الموقف الاكبر :

اى نوش لبان چو زهر نابى برمن

وى راحت ديسگران عذابى برمن

تسجيل

فالذكى المتحدّق يتيقّن له ما سبق : ان العلم الذّى به يحصل للانسان حقيقة الكمال ، و يتحقّق به مقتضى خاصيّته التى يفوق بها على الاقران و الامثال ، و تتمّ فضائله النفسانيّة ، و يوصله الى غاية مقاماته العقلية ؛ هو ما يتعلّق بالامور الالهية ، و المعارف الربانيّة ، و علم التوحيد ، و علم المبدأ و المعاد ، و كفيّة الصنع و الابداع ، و علم النبوات من ارسال الرّسل و انزال الكتب و ملاقاته الملك الموحى ، و كفيّة الوحي و الالهام ، و العلم بالحوادث الجزئيّة و المغيبات ، و علم طريق الآخرة و احوال القيامة و الحشر الجسمانيّين ، اللتين فيهما نعيم السعداء ، و عذاب الاشقياء ، فى عالم الآخرة ، التى نشأتها من جنس هذه النشأة الدنياويّة .

فهذه هى العلوم التى يتحقّق بها كمال نفس الانسان و تمامها ، بحسب الجزء النظرى الذّى يبقى معها ابد الدهر ، لا بحسب جزئها العملى الذى يزول عنها عند ارتحالها من الدنيا الى الآخرة .

و ليس شيء من غير تلك العلوم المتعلقة بكيفيتها بهذه المثابة ، بل الحاجة اليها انما هي لاجل صلاح التعيش الدنياوي ، على وجه يلائم الاغراض الاخروية ولا يزاحمها .

واما العلوم التي يكون الباعث في اكتسابها ، الوصول الى الاغراض النفسانية و المآرب الدنياوية ، و التسبب بها في تحصيل المنافع الحسية و اللذات البدنية ، و التوصل الى التقوى و التفاخر على الاخرى ، و التوصل الى الجاه و الرياسة على ابناء النوع ، و طلب الشدة في البقاع ، و التبسط في البلدان ، كما يشاهد من اكثر اخساء هذا الزمان ؛ فهي علوم ضررها اكثر من نفعها ، و تركها اولى من اقتناءها . هذا تقرير ما ذكروه ، و تفصيل ما اجملوه ، ما وجدنا في مسطوراتهم ، و بلغنا من آرائهم و معتقداتهم .

فصل

في بيان السبب في كون الاعمال القبيحة موجبة للشقاوة الاخروية

اعلم ان تكرر الافعال الشهوية و الغضبية ، و تكثُر الاعمال الجسمانية القبيحة الموجبة لتعلق النفس بالامور الدنية المادية ، و الفها بالغشاوات الظلمانية يحجب بصيرة العقل عن ادراك الحقائق العلمية ، و الدقائق العملية ، الذي به ينوط السعادة الاخروية ، و به يحصل البرائة عن الشقاوة السرمديّة . كما اشار سبحانه ! الى المتوغلين في تحصيل اللذات الكثيفة الجرمانية ، و حرمانهم عن درك الحقائق العقلية بقوله تعالى : « ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم غشاوة » ، و لهم عذاب عظيم . و ذلك لان اشتغال النفس و اهتمامها بهذه الاشغال المختلفة ، و اعمال قواها في هذه الاعمال المتفرقة الكونية ، و صرفها في هذه اللذات المجدحة و الشهوات الناقصة ؛ يوجب انصرافها عن عالم

القدس ومحلّ الرحمة والكرامة ومعدن الجمعيّة ، و افاضة الخيرات واعطاء السعادات ،
و انكبابها الى العالم السفلى و منبع الوحشة والتفرقة و الآفة .

وقد ثبت و تحقّق حسبما قرّرنا في مقامه ، و اقمنا البرهان عليه : ان النفس
الانسانية مع وحدتها و تجرّدها ، يصدر عنها لذاتها جميع الاعمال والتجريكات البدنيّة
الحيوانيّة والطبيعية ، حتى الجذب والدفع الطبيعيين ، كما يصدر عنها كذلك جميع
الافعال و الانتقالات العقلية . ولا دخل لقويها و الآتها في تأثيراتها ، بل هي معدّات
ومخصّصات لافاعيلها ، وجهات مكثّرات لآثاره الصادرة عن وحدانية ذاتها . بل لها نحو
تنزّل في مرتبة القوى ، وضرب اتحاد بالآلات ومقتضياتها . فهي بحسب كل قول وفعل
وعمل ، يصير في مرتبة آلة ذلك القول او الفعل والعمل . فيكون عند فعل الابصار
باصرة ، و عند الاستماع سامعة ، و عند التحريك قوة محرّكة ، و عند الشهوة بهيمة ،
و عند الغضب سبعا ، و عند ادراك المعقولات ملكا عقلائيّا . وعند تحريك القوّة العمليّة
في الخيرات و المصالح ملكاً عملياً . فاذا تمرّنت في عمل من الاعمال ؛ صارت بحيث
يغلب عليه خاصيّة ذلك العمل ، ويصعب عليها الانتقال منه ، ما لم يكن قبل ذلك بهذه
الصعوبة ، و يكون حكمها بحسب الآخرة ما تختم به عاقبة امرها .

فظهر ان انكبابها الى اللذات الحيوانية و الحيوة الجسمانيّة ، يورث ملكة
انجذابها الى جانب البدن ، ونزولها في المرتبة الدنيا و المرحلة السفلى . و كلّما اشتدّ
عشقها وشوقها الى امر زایل فانه يكون تألّمها و تحسّرُها في المفارقة ، و قطع التعلّق
به ، و نرك الالتفات اليه ، شدّد و ادهى ، و عقوبتها في الآخرة ادم و ابقى . فان من جعل
امراً من الامور مطمع نظره ومحلّ قصده و وجهة قلبه ؛ يتصوّر و يتمثّل ذلك الشيء
في صفحة خاطره ، و يتجلّى في مرآة ادراكه باجمل صورة و احسن ، و ان كان بحسب
ذاته و عند اصحاب الادراك في غاية القباحة و الرّكّاة والخساسة . وعلى ذلك القياس فيما

هو يضاؤه و يخالفه، حيث يتصوّر عنده باقبح صورة و كسوة، وان كان في الواقع وعند غيره في غاية الشرف و الكمال .

فاذا تقرر ذلك فاعلم : ان هذا المرضَ المُفْسِدَ الَّذِي يغيّر جوهرَ ذات الانسان عن سلامتها الفطريّة ، بحيث يرى الاشياء على خلاف ما هي عليها : قد انتشر في هذا الزّمان ، وعمّ جميع أفراد الانسان ، و اهلك البعض ، بحيث لا يتحمّل العلاج ، و يصير البعض مشرفاً على الهلاك . و من يقبل العلاج ، فهو على الشذوذ . فليس في وجه الارض التي هي دار المرض ، الأمراض اونها لك . ومرض القلب اكثر من مرض الابدان . وانما صار مرض القلب اكثر من مرض الابدان ، لثلاث علل ذكرها بعض العلماء :

الاول ان المريض لا يدري : انه مريض .

والثاني ان عاقبته غير مشأهدة في هذا العالم . بخلاف مرض البدن ، فان عاقبته الموت ، و هو مشأهده ، تنفر الطبائع منه . وما بعده غير مشأهده فقلّت التّفرة عن طلب المشتهيات ، وان علمها مرتكبها . فلذلك يراه يتكلم على فضل الله [فيها] ، و يجتهد في علاج مرض البدن من غير اتكال .

و الثالث وهو الداء العضال ، فقد الطبيب . فان الاطباء هم العلماء ، وقد مرضوا في هذه الاعصار مرضاً شديداً ، عجزوا عن علاجه ، وصارت لهم سلوة في عموم المرض ، حتى لا يظهر نقصانهم . فاضطروا الى اغواء الخلق و الاشارة بما يزيدهم مرضاً . لان الداء المهلك ، هو حب الدنيا ، وقد غلب هذا الداء على الاطباء ، فلم يقدروا على تحذير الخلق ، استنكافاً من ان يقال لهم : فما بالكم تأمرون بالعلاج ، و تنسون انفسكم ! فبهذا السبب ، عمّ الداء و عظم الوباء و انقطع الدواء ، و هلك الخلق لفقد الاطباء ، بل اشتغل الاطباء بفنون الاغواء .

فصل

في بيان سبب الاغاليط التي توجب
عدم التمييز بين الاخير والاشرار ورفع التفرقة بين السفهاء
و العقلاء و الجهال و العلماء

اعلم ان اكثر الناس لقصورهم عن درجة الكمال ، و جهلهم باحوال الرجال ،
يشتهر عليهم الرذائل بالفضائل ، فيحسبون السفطة حكمة ، و يعدّون التهور شجاعة ،
و يزعمون الخمود تواضعا . وذلك لان اهل السفطة واصحاب الغي قد يتكلمون بالفاظ
الحكماء و كلمات الفضلاء ، وقد يحفظون بطريق الاخذ و الاتحال اقوال السلف من غير
تحقق بمعانيها و تاثر من نتائجها و آثارها ، بل للمقاصد النفسانية مثل الشهوة والرعونة
و الممارسة ، و طلب الترفع و كسب الجاه الخسيس ، و المنزلة الدينية عند العوام و الناقصين .
فيتكلمون في المجالس بتلك المموّهات المزخرفة ، من قشور بقايا السلف ، و يصرفونها
في صورة النقود المروّجة على بعض العميان و الكمه الاضاليل ، الذين لاخبر لهم عن
بضاعة الحكماء و قنينة الفضلاء ، ولا يتميز عندهم مايزين به الرجال ، عما يتحملى به
النسوان من اهل الحجب و الحجال ، فيزعمون الاكاذيب الخيالية و الاوهام الشيطانية
نهاية المقاصد العرفانية و غاية المطالب الكشفيّة .

والحال انهم لم يكتسبوا علماً يقينياً في شىء من المقاصد الدينية ، ولم يحصلوا
لانفسهم طمأنينة علمية ، ولا مرتبة من الذوق العرفاني في الحقائق الايمانية من العلم بالله
و باحوال المبدء و المعاد . ولاخبر لهم من علم النفس التي معرفتها سلم معرفة الحق ،
ومرعاة سائر العلوم المتيقنة و المعارف الحقّة . بل لااطمينان لهم بشىء من الاشياء الكلية

وعظائم الامور الالهية . ولا وثوق ولا اعتماد لهم على اليقينيات الدائمة ، التي لا يحصل العلم بها الا من جهة البرهان ، الذي يعطى اللّم في الحكم اليقيني . وحيث لم يرتق نظرهم عن عالم الخيال الى عالم العقول ، ولم يتمدّ طورهم عن هذه الهاوية المظلمة الى فسحة الانوار العقلية ؛ فلاخبر لهم عن ما يرد [على] قلوب السالكين .

وهؤلاء المشبهة بالحكماء والعرفاء في سفسطتهم ومحاكاتهم لاقوال اهل الكمال و تشبههم باحوال البالغين من الرجال ؛ يكونون كالحيوانات المحاكية لافعال الانسان و اقواله كالقردة و الطوطى ، و كالصبيان الناقصين المقلّدين للرجال الكاملين . و ليس الميزان الصحيح و المحكّك الصادق و المعيار المستقيم في هذا الاشتباه و الالتباس ، الا الحكميم العارفين باحوال كل فرقة من الناس و النسناس ، و المقسم بين الملك و الكنّاس .

و كما ان في الكمالات النظرية يقع مثل هذه المغالطة و الغلط الموجب لعدم التفرقة بين الفلسفة و السفسطة و رفع الامتياز بين الاسلام و الزندقة ، فكذلك كثيرا ما يقع الاشتباه و الالتباس في الكمالات العلمية و طريق التصفية و فنون الفضائل النفسية . فاصحاب الشيد و القرمطة ، يشبهون باهل الله و ارباب الصفاء و التصفية . و ربما يعتبرون في هذا الزمان اصحاب الزرق ، مع خمود نظرهم ، و جمود باطنهم ، من جملة الصوفية ، و اهل الباطن و المكاشفين .

فغان زابلهي اين خران بي دم و گوش

که جمله شيخ تراش آمدند و شيخ فروش

شوند هر دوسه روزی مرید نادانی

تهی ز دین خود و خالی از بصیرت و هوش

و العاقل الفهيم ، و كلّ من نظر في اوضاع هذا الزّمان و اطوار اهله ، نظر اعتبار

واستبصار ؛ يعلم يقيناً : ان اهل الله وارباب التصوّف والكمال والحال ، يمتنع ان يكون احدٌ منهم ظاهراً جليّاً ، بل يجب ان يكون مخفياً ؛ لا بان يكون بشرّيته غير مشاهدة لاحد ، بل بان يكون حاله مخفياً على الخلق ، و مرتبته مجهولة عليهم .

و بالجملّة الصوفى من حيث انه صوفى مستور عن العقول ، وان لم يكن ظاهر جسده وسائر حالاته مستورا عن الانظار .

فكل من ينتصب نفسه للتصوّف والارشاد ، و يتمشبه باهل الكمال والحال ، و يخالط الناس و يشاركهم فى لذاتهم و شهواتهم ، و يعاونهم فى غفلاتهم و جهالاتهم ؛ فهو منافق ملعون ، عدوّ الله و لرسوله و الائمة ، عليهم السلام ! مضادّ و مخاصم معاند لجميع السالك و المتألهين ، لان طوره على خلاف طورهم . فيكون ممقوتاً عندهم ، وهم يتحاشون عن الالتفات اليه ، و ينزّهون بالهم عن اخطاره ، و يطهرون عيونهم و اسماعهم عن رؤيته و احضاره و سماع احواله و اطواره .

واكثر من يقعد فى الصوامع ليشار اليه بالاصابع ، و تجلس فى الخانقاهات ليشتهر اسمه بالزهد و الكرامات ؛ فهو احمق ناقص ملعون ، و فى قيد الشهوات مسجون . فطوبى للتقى المجاهد الذى سلم عن اشارة الانامل ، و تعساً لمن قعد فى الصوامع لتحصيل الوسائل للمسائل ! خزائن الانبياء مكتومة ، و كنوز الاولياء مختومة . قدس الله تعالى اهل عرفانه و خواصّ عبادته و محبوبيه ، عن اطلاع اهل الدنيا و عبدة الشهوات على احوالهم ، و الطمع فى ادراك منتهاهم ، و جعلت منزلتهم عن ان يصل اليها افهام الجهال و طبائع الارذال !

فهم تحت حجب العزّة محتجبون ، و فى قباب الكبرياء عن معرفة اهل الشرّ و الفساد مستورون ، وهم خاصة بعبادة ربهم و التقرب اليه مشغولون . و سائر الناس كباقي الحيوانات و جملة الكائنات لخدمتهم قائمون ، لانهم غاية الكون و ثمرة الابداد .

و غيرهم معيّنات وآلات لوجودهم ، وخدم و اعوان لتحصيل معرفتهم بالله وشهودهم .
 كما انتظم في تلك المأثورات النبويّة و انخرط في نظم الاخبار الالهية ، حيث
 قال صاحب الفضيلة الربانيّة ، المشار اليها بقوله تعالى : « ولقد آتينا داود مناّ فضلاً » ،
 المتوّج بتاج الخلافة في بسيط « انا جعلناك خليفة في الارض » ، المرتدى برداء الحكمة
 وفصل الخصاب ، في مملكة « وشددنا ملكه و آتيناه الحكمة و فصل الخطاب ، المتحلّي
 بحلية الذّكر الجميل و القوّة و الايد و الاربة الى الحق ، المكتسى بكساء الزلفى
 عنده و حسن مآب ، سائلاً عن حكمة الابد و غاية التكوين من حضرت رب العالمين ،
 سؤال متضرّع خاشع على نهج الابتهاال : اي ربّ لم خلقت الخلق ؟ فنودى له من وراء
 سرادقات العزة : « كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان أعرفَ فَخَلَقْتُ الخلقَ لكى أعرفَ » .
 فعلم من هذا الكلام : ان العرفاء من حيث كونهم عرفاء محبوبون لله تعالى ، وان
 من سواهم انما خلقوا و رزقوا لاجلهم ، كما وقع في المثنوى المولوى :

قطب شير و صيد كردن كار او باقى ابن خلق روزى خوار او



المقالة الرابعة

في مواعظ حكيمة و نصائح عقلية و مخاطبات روحانية

في ذم الدنيا و اهلها ينتفع بها من له قلب سليم و عقل

مستقيم دون من لا قلب له و لا حيوة عقلية

كالبهائم و الحشرات

فان المواعظ و النصائح لا يحيى الموتى ، بل ينبه الناعسين و يوقظ النائمين ، كما في قوله تعالى مخاطباً لرسوله النذير المنذر : « انك لا تسمع الموتى ولا تسمع الصم الدعاء » و قوله : « وذلك ذكري لمن كان له قلب و القى السمع و هو شهيد » فلنذكر جملة من النصائح و الآداب المستنبط من كلام الله تعالى ، و الاحاديث النبوية المنتقلة من طريق اهل بيته الطاهرين ، صلوات الله عليهم اجمعين ! مع ما يطابقهما و يوافقهما من كلمات المتألهين و خطابات الحكماء الربانيين في فصول عديدة يختم الرسالة بها .

فصل

قال الله تعالى ناصحاً لرسوله و حبيبه ، هادياً له طريق العلاج ليهدى أمته بهداه و يتمنور باطنهم بنور سلوك طريق ورعه و تقواه ، مخاطباً آياه ص : « لا تُدْنِ عَيْنِكَ الى ما مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفِثْهُمْ فِيهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقَى » . فنهى ، سبحانه ! رسوله عن النظر الى متاع الدنيا ، و زهرة حيويتها الفانية

كيلا يتلوّث طهارة ذاته المجردة و عينه المقدّسة بكثائف مستلذّاتها و خبائث مشتهياتها . مع أنّه ، صلى الله عليه وآله ! في غاية قوّة اليقين الذي لا يلهيه شيء عن ذكر الله . كما هو مصرّح به في القرآن المجيد في حق جماعة هو سيدهم و رسولهم ، حيث قال الله تعالى : « رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله » . فذلك الخطاب : اما من جهته الامّة ، كما هو المتعارف من خطاب السيّد و ارادة قومه ، و اما من جهة احتمال تغيير ما في قلبه الشريف و قليل انحطاط ما عن مرتبته التي يليق بشأنه ، صلى الله عليه وآله !

فالعقل لا بد ان يتفكّر بان النظر الى طيّبات الدنيا ، التي هي خبائث خبيثات العالم الاعلى ، متى كان مؤثرا في حالة الرسول ، و مغيّراً لقلبه عما هو عليه من التقدّس عن الدنيا ، و الاشتغال بعالم الملكوت و مجاورة الحق ؛ فكيف يكون مباشرتها و التوغّل فيها بالقياس الى آحاد الناس ، و صرف اعينهم عن صوب الآخرة و طريق الاستقامة !

كفّت حق بارها به يبيغمبر كه بدنيا و اهل او منكر

ثم ان الآيات والنصوص التي تدل على ذم الدنيا و تهجين اهلها ، ومدح الآخرة و تحسين اهلها ، أكثر من ان تحصى . و العجب ان ايسر الحثّ والتجريض الوارد منه تعالى في الكلام البديع الانتظام ، في شيء من الاحكام والمسائل التي في الحلال او الحرام ، اشدّ و اكثر من الامر بترك محبّة الدنيا و عدم الالتفات الى ساكنيتها وذويها ، مثل قوله تعالى : « و اعرض عن من تولّى عن ذكر الله ، ولم يرد آلا الحيوة الدنيا ! ذلك مبلغهم من العلم » و كقوله : « ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا ، و اتبع هواها » و كان امره فرطاً الى غير ذلك من النصوص القاطعة .

ومع ذلك فانك قد ترى الناس و المنتسبين الى العلم ، لا يبحثون عن آياتها ،

ولا يتوجهون الى النظر فيها بعين التدبر و الاعتبار ، و الاعتناء بملاحظتها ، و العمل بمقتضاها ، و التفطن لغايتها و منتهاها . و تربهم يسودون مجلدات في ابواب آخر من الاحكام ، و مسائل الحلال و الحرام ، و البحث عن آيات احكامها ، و استنباط الفروع و الدقائق في فنونها و اقسامها . كل ذلك كان لكونه موجبا لرجوع الخلائق في الفتنارى و الاقضية ، و سببا للمتقرب الى الحكم ، و التوصل الى الحطام .

وصية الهية

اوحى الله تعالى الى داود : « يا داود ! حذر بنى اسرائيل اكل الشهوات ! فان القلوب المتعلقة بالشهوات ، محجوبة عني » و رايت في بعض مجلدات الفتوحات المكية « يقول الله تعالى : يا اخا المرسلين و يا اخا المنذرين ! يعنى : سيدنا محمد ، صلى الله عليه و آله ! لا تدخلو بيتا من بيوتى ، الا بقلوب سليمة و السن صادقة ، و ايدى نقيّة ، و فروج طاهرة ! »

فصل

في وصايا نبوية في الزهد عن الدنيا و اهلها

قال امير المؤمنين عليه الصلوة و السلام ، في بعض خطبه (١) « من عظمت الدنيا في عينه ، و كبر موقعها في قلبه ؛ آثرها على الله تعالى ، فانقطع اليها ، و صار عبدا لها . و لقد كان رسول الله ، صلى الله عليه و آله ! كاف لك في الاسوة ، و دليل لك على ذم الدنيا و عيبها ، و كثرة مخازيها . و مساوئها ، اذ قبضت عنه اطرافها و وطئت لغيره اكتافها ، و فطم عن رضاعها ، و زوى عن زخارفها .

و ان شئت ثنيت بموسى كليم الله ، عليه السلام ! ان يقول : رَبِّ انى لما انزلت
التي من خير فقير . و الله ماسأله ألا خبزاً يا كله . لانه كان يا كل بقله الارض . ولقد
كانت خضرة البقل ترى من شفيف صفاق بطنه ، لهزاله و تشذب لحمه .

و ان شئت ثلثت بداد ، عليه السلام ! صاحب المزامير ، و قارى اهل الجنة ،
فلقد كان يعمل سفائف الخوص بيده ، و يقول لجلسائه : « أيكم يكفينى بيعها ؟ و
يا كل قرص الشعير من ثمنها .

و ان شئت قلت فى عيسى بن مريم ، ع ! فلقد كان يتوسد الحجر و يلبس الحشن
و يا كل الجشب ، و كان ادامه الجوع ، و سراجة بالليل القمر ، و ظلاله فى الشتاء
مشارك الارض و مغارباها ، و فاكهته و ريحانه ما تنبت الارض للبهائم . ولم تكن له
زوجة تفتنه ، و لا ولد يحزنه ، و لا مال يلقته ، و لا طمع يذله . و دأبه رجلاه ،
و خادمه يداه .

فتأس بنبيك الاطيب الاطهر ، صلوات الله عليه ! فان فيه اسوة لمن تأسى ،
و عزاء لمن تعزى . و احب العباد الى الله المتأسى بنبيه و المقتص لائره : قضم الدنيا
قضمًا ، و لم يعرها طرفاً . اهضم اهل الدنيا كسحاً ، و اخمصهم بطناً . عرضت عليه ،
فابى ان يقبلها . و علم ان الله سبحانه ابغض شيئاً فابغضه ، و حقر شيئاً فحقره ، و صقر
شيئاً فصقره . و لو لم يكن فينا الاحبنا ما ابغض الله و رسوله ، و تعظيمنا ماصقر الله
و رسوله ! لكفى به شاقاً و محادة عن امر الله . و لقد كان صلوات الله عليه ! يا كل على الارض ،
و يجلس جلسة العبد ، و يخصف بيده نعله ، و يرقع بيده ثوبه ، و يركب الحمار
العارى ، و يردف خلفه . و يكون الستر على باب بيته ، فتكون فيه التصاوير ، فيقول
لاحدى ازواجه : يا فلانة ، غيبي عنى ! فانى اذا نظرت اليه ذكرت الدنيا و زخارفها .
فاعرض عن الدنيا بقلبه ، و امات ذكرها من نفسه ، و احب ان تغيب زينتها عن عينه ،

لكيلا يتخذ منها ريشا ، ولا يعتقد لها قراراً ، ولا يرجو فيها مقاما . فاخرجها من النفس و اشخصها عن القلب ، و غيبها عن البصر . و كذلك من ابغض شيئاً ؛ ابغض ان ينظر اليه ، و ان يذكر عنده .

ولقد كان في رسول الله ، صلى الله عليه وآله ! ما يدلُّك على مساوى الدنيا و عيوبها . اذ جاع فيها مع خاصته ، و زويت عنه زخارفها ، مع عظيم زلفته . فليتنظر ناظر بعقله ! اكرم الله محمداً ، صلى الله عليه وآله ! بذلك ام اهانته . فان قال : اهانته ؛ فقد كذب ، والله العظيم ! و اتى بالالفك القديم . و ان قال : اكرمه ؛ فليعلم ان الله قد اهان غيره ، حيث بسط له الدنيا ، و زواها عن اقرب الناس منه . فتأسى متأسر بنبيّه و اقتصّ اثره ، و ولج مولجه . و الاقلا يامن الهلكة . فان الله جعل محمداً ، صلى الله عليه وآله ! علماً للساعة ، و مبشراً بالجنة ، و منذراً بالعقوبة ، خرج من الدنيا خميصاً ، و ورد في الآخرة سليماً . لم يضع حجر اعلى حجر حتى مضى لسبيله ، و اجاب داعى ربه . فما اعظم منة الله عندنا حين انعم علينا به سلفاً تبعه ، و قائداً نطأ عقبه . والله لقد رفعت مدرعتى هذه حتى استحييت من راقعها . و لقد قال قائل : الا تنبذها عنك ؟ ! فقلت اغرب عنى ! فعند الصباح يُحمد القومُ السُّرى . انتهى كلامه ، عليه من الله سلامه و اكرامه !

و اعلم ان الاحاديث في ذم الدنيا ، و طلب الشهرة عند الخلق ، و الاستيناس بالناس ، كثيرة مشهورة في كتب الحديث و غيرها ، كما ان الآيات الدالة على ذلك كثيرة غير محصورة . الا ان ارباب الحديث و المسمون بعلماء المذهب و الشريعة ، لا يلتفتون اليها ، و لا يبحثون عن اجمالها و تفصيلها ، للعلمة التي ذكرناها .

و قد يستفاد من قوله تعالى : « فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ » الى قوله : « الَّذِينَ ارْتَوُوا الْعِلْمَ وَ بَلَغُوا ثَوَابَ اللَّهِ خَيْرٌ » بطريق المفهوم : ان العلماء في الحقيقة هم الزاهدون . حيث نسب الزهد في قصة قارون الى العلماء ، و وصف اهله بالعلم . و قال في وصف الكفار :

« وقال الذين استحبوا الحياة الدنيا على الآخرة »، فمفهومه ان المؤمن هو الذي اتصف بنقيض ذلك : وهو ان يستحب الآخرة على الحياة الدنيا .

فمن الاحاديث من طريق ائمتنا صلوات الله عليهم اجمعين ما في كتاب الكافي (١) « عن ابي عبد الله ع قال : قال رسول الله ص : لا يجد الرجل حلاوة الايمان في قلبه حتى لا يبالي من اكل الدنيا . ثم قال ابو عبد الله : حرام على قلوبكم ان تعرف حلاوة الايمان ، حتى تزهد في الدنيا » .

و عنه قال : من زهد في الدنيا ، اثبت الحكمة في قلبه ، ونطق بها لسانه ، وبصره عيوب الدنيا : دائها و دوائها ، و اخرجته من الدنيا سالماً الى دار السلام .

و عنه ع : « جعل الخير كله في بيت ، وجعل مفتاحه الزهد في الدنيا »

و عنه (٢) ع قال : « خرج النبي ص و هو محزون ، فاتاه ملك ، و معه مفاتيح خزائن الارض . فقال يا محمد ص ! هذه مفاتيح خزائن الارض ، يقول لك ربك : افتح وخذ منها ماشئت ! من غير ان تنقص شيئاً عندي . فقال رسول الله ص ! « الدنيا دار من لا دار له ، و لها يجمع من لا عقل له . فقال الملك : والذي بعثك بالحق نبيا : لقد سمعت هذا الكلام من ملك يقوله في السماء الرابعة حين اعطيت المفاتيح »

و عنه (٣) عليه السلام قال : قال رسول الله ص : ان في طلب الدنيا اضراراً بالآخرة ، و في طلب الآخرة اضراراً بالدنيا . فأضروا بالدنيا ، فانها احق بالاضرار .

و روى الشيخ الجليل امين الاسلام محمد بن يعقوب الكليني رحمه الله (٤) ! في الكتاب مسنداً الى جابر رضي الله عنه ! عن ابي جعفر عليه السلام ! حديثاً طويلاً

١ - كافي ٢ : ١٢٨ .

٢ - ٢ : ١٢٩ .

٣ - ٢ : ١٣١ .

٤ - ٢ : ١٣٣ .

في باب ذم الدنيا والزهد عنها، ذكر فيه: «يا جابر، الآخرة دارالقرار، والدنيا دارالفناء والزوال، ولكن اهل الدنيا اهل غفلة، وكان المؤمنون هم الفقهاء اهل فكرة وعبرة، لم يُصنِّهم عن ذكر الله جلَّ اسمه! ما سمعوا بأذانهم، ولم يُعِهم عن ذكر الله ما راوا من الزينة باعينهم، ففازوا بثواب الآخرة، كما فازوا بذلك العلم»

وفيه اشعار بان المعنى بالفقهِ في عرف الائمة عليهم السلام! ليس صناعة يعرف بها مثل دقائق الخلافات و تفرعات الطلاق والرهان، ونظائرها من احكام المعاملات؛ بل العلم الذي يوجب الاستغراق في امر الآخرة، و احوال الباطن، والاعراض عن الدنيا بالكلية.

يؤيد هذا ما رواه الشيخ الجليل ثقة الاسلام محمد بن يعقوب الكليني، مسنداً عن ابي عبدالله عليه السلام (١) ! قال: قال امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام: «الا اخبركم بالفقيه حق الفقه؟! من لم يقنط الناس من رحمة الله، ولم يؤمنهم من العذاب، ولم يرخص لهم في معاصي الله، ولم يترك القرآن رغبة عنه الى غيره. الا لاخير في علم ليس فيه تفهم، الا لاخير في قرائة ليس فيه تدبر، الا لاخير في عبادة ليس فيها تفكير» انتهى الحديث.

فتأمل فيه بعين الانصاف! حتى يظهر لك ان اى العلوم هو المنعوت بهذه النعوت.

وما رواه ايضاً عن هشام، انه قال: قال ابو الحسن موسى بن جعفر، ع! في حديث طويل كان في آخره (٢): «يا هشام! نصب الحق لطاعة الله، ولا نجاهة الا بطاعة الله، والطاعة بالعلم والعمل، والعلم بالتعلم، والتعلم بالعقل يعتمد، ولا علم الا من عالم رباني، ومعرفة العلم بالعقل. يا هشام! قليل العمل من العالم مقبول مضاعف، وكثير العمل

١ - ١ : ٣٦ .

٢ - كافي ١ : ١٧ .

من اهل الهوى والجهل مردود . يا هشام ! انّ العاقل رضى بالدون من الدنيا مع الحكمة ، ولم يرض بالدون من الحكمة مع الدنيا . فلذلك ربحت تجارتهم .

ثم قال فيه (١) : « يا جابر ! ان اهل التقوى يسرُّ اهل الدنيا مؤنة ، و اكثرهم كذلك معونة ، قوالون بامر الله ، قوامون على امر الله تعالى ، قطعوا محبّتهم بمحبّة ربهم ، و وحشوا الدنيا لطاعة مليكهم ، و نظروا الى الله عزوجل و الى محبّته بقلوبهم » ثم قال : « فانزل الدنيا كمنزل نزلته ، ثم ارتحلت عنه ، او كمال وجدته فى منامك فاستيقظت ، وليس معك شيء . انى انما ضربت لك مثلاً ، لانها عند اهل اللبّ والعلم بالله كفىء الظلال »

وفى خبر ايضا من طريق اهل البيت عليهم السلام . « الزهد و الورع يجولان فى القلوب كل ليلة . فان صادفا قلبا فيه الايمان و الحياء ، اقاما فيه ، و الأارتحالا » وعن رسول الله ص ! فى آخر حديث روى عنه : « ان من علامات العقل التجافى عن دار الغرور ، و الانابة الى دار الخلود و السرور ، و التزوّد لسكون القبور ، و التاهب ليوم النشور »

و روى عن ابي ذر ، رضى الله عنه ! عن رسول الله ، ص ! انه قال : من زهد فى الدنيا ادخل الله الحكمة فى قلبه ، فانطق بها لسانه ، و عرفه داء الدنيا و دواءها ، و اخرجه منها سالما الى دار السلام .

فصل

فى وصايا بعض الانبياء و الاولياء

قال عيسى ع لبعض اصحابه : صم عن الدنيا ، و اجعل فطرك الموت ! و قال له

الحواريون ذات يوم : يا روح الله ! نحن نصلى كما تصلى ، ونصوم كما تصوم ، ونذكر الله كما ذكرته ، ولا نقدر [ان] نمشى على ذات الماء كما تمشى انت . فقال : اخبروني كيف حببكم للدينيا ؟ قالوا : انا نحبها . فقال : ان حبها يفسد الدين ، لكننا عندى بمنزلة الحجر و المدر .

و قال لقمان لابنه و هو يعظه : جالس العلماء و زاحمهم بر كبتيك ! فان الله يحيى القلوب الميتة بنور العلم ، كما يحيى الارض بوابل السماء ! اجتاز بعض العارفين في سياحته براهب ، فقال : كيف الطريق الى الله ؟ قال الراهب : في خلاف الهوى . قال : فما خير الزاد ؟ قال : التقوى .

و قال بعضهم : مثل العالم الراغب في الدنيا الحريص في طلب شهواتها ، كمثل الطبيب المريض نفسه المداوى غيره ، فلا يرجى منه الصلاح ، فكيف يشفى غيره ! سئل بعض الاولياء لله : ما سبب الذنب ؟ قال سببه النظرة ، ومن النظرة الخطرة . فان تداركت الخطرة بالرجوع الى الله ، ذهبت ، والا امتزجت بالسواوس ، فيتولد منها الشهوة .

و قال بعضهم من اظهر للناس خشوعاً فوق ما في قلبه ، اظهر نفاقاً على نفاق . و استوصى بعضهم بعضاً ، فقال آمرك بخمس ، و انهالك عن خمس : آمرك باحتمال اذى الخلق ، و ترك اذى الخلق ، و ادخال الراحة على الاخوان ، و ان تكون اذنا لسانا ، و ان تكون مع الناس على نفسك ؛ و انهالك عن معاشره النساء ، و حب الدنيا ، و حب الرياسة ، و عن الدعوى ، و عن الوقوع في رجال الله .

قال بعضهم : الذى قطع العباد عن ربهم ، و قطعهم عن ان يزرقوا حلالة الايمان ، و عن ان يبلغوا حقائق الصدق و العرفان ، و حجب قلوبهم عن النظر الى الآخرة و ما اعد الله فيها لاولياؤه و اعدائه ، حتى يكونوا كأنهم مشاهدون له : هو بها و منهم عن احكام

ما فرض عليهم في قلوبهم واسماعهم و ابصارهم و السنتهم و ايديهم و ارجلهم و بطونهم و فروجهم . ولو وقفوا على هذه الاشياء واحكموها ؛ لرزقهم الله من حسن معونته ، وفوائد كرامته ، ما يعجز ابدانهم و قلوبهم عن احتمالها .

سئل بعض اهل الله عن اعون ما يجده العون على تسكين الشهوة ؟ فقال : الصيام بالنهار ، و القيام بالليل ، و خوف الشهوات ، و التغافل عنها ، و ترك محادثة النفس بذكرها .

فصل

في وصايا فيشاغورس نقلتها من الرسالة الذهبية (١)

ان مهلكات النفوس ثلاثة اجناس : اولها ، الشرك و سائر انواعه ، و الظلم و سائر انواعه ، و التلذذ و سائر انواعه . و لجميع هذه الاجناس كلها اصل واحد هو حب الدنيا .

فتحرّزى يا نفس من الدنيا ، و اعرض عنها ، و انظرى اليها بعين الخائف الوجل منها ؛ و كونى كالطائر الذى عرف الفخ المنصوب ، و فطن له ، و اتحرف عنه ، و حذره .

يا نفس (٢) ان مبدع الاشياء و مبدئها و منشأها ، تقدست اسمائه ! ابدعك

١ - ابن بندها در وصاىای ذهبيه نيست همانکه در نوادر الفلاسفة حنين و منتخب صوان الحكمة (بشير آغا ٤٩٤) و جاويدان خرد ص ٢٢٥ باين نام آمده ولى در مختار الحكم ص ٦٢ هيچ نيامده و خزر جى ١ : ٤٣ از آن همان نام برده است . بلکه ابن بندها از معاذلة النفس هرمس است (ص ٦٢ الافلاطونية المحدثه)

وجعلك ذات التصور والتمثيل : أما التصور، فتصوّر ك الشيء على حقيقة ما ابدعه مبدعه .
 واما التمثيل ، فتمثلك ماخفى عنك معناه . من عالم العقل بما شهدته في عالم الحس ،
 مثلاً بمثل ومعنى بمعنى . كما دلّت الصورة المطبوعة في الشمع على معناها وحقيقتها
 في الطابع ، و كما تدلّ الصورة الممثّلة في الطابع على معنى حقيقتها ، في نفس ممثّلها
 و مصوّرها ، و كما يؤثر الماء في الرمل والطين معاً في حرّ كانه و تموّجه .
 فاكتفى منى يا نفس بحقيقة ما اورده اليك .

و اعلم ان لجميع ما انت مشاهدة في عالم الكون من الصور والظواهر ، انما هي
 تمثيلات و تشكيلات معان ، هي في عالم العقل بالحقيقة ، غير زائلة ولا بائدة . و ما
 في العالم الروحاني فملاحظته بالمشاهدة العقلية . و يجب على كل روحاني جسماني
 عند بلوغه الدور الجسماني ، ان يتيقن ان حقيقتها غير زائلة . فعند تصور العقل ذاته
 في الهولي ينظر بذاته الى معاني ذاته و صورها ، فيتلذذ بذلك اعجاباً منه بذاته .
 اذ اللذة العقلية هي ما ينال العقول من ذاته بذاته ، لا بشيء خارج عنه . و هي هذه اللذة
 الحقّة الدائمة الابدية .

يا نفس تيقني ، و اقتني معرفة الاشياء بانّيّاتها و مهّيّاتها ، و لا تحتفلي بمعرفة
 كيفيّاتها و كمّيّاتها ! لان المطلبين الاولين بسيطان ازليان ، و لا وسيط بين النفس
 و بينهما ، و المطلبين الآخرين مرّ كبان زائلان زمانيان و مكانيان .
 و اعلم يا نفس ان علم التركيب لن ينفصل معك مجرداً محمولاً في ذلك عند
 مفارقتك الحس . فخذى علم البسيط ، و ذرى علم المركب !

يا نفس (١) انما رتبت الدنيا على هذه المعاني المختلفة التي هي خير و شر ، و نعيم
 و بؤس ، و شدّة و رخاء ، تنبئها للنفس و ايقاظاً لها ، و مثالات تعمل عليها . فتكتسب

بذلك العقل المضيء المنير ، و العلم التام الذي هو الحكمة و المعرفة بحقائق الاشياء .
و إنما وردت اليها النفس لتعلم و تختبر . و من ورد الى محل من المحال ، ليعلم و يختبر
حاله ، ثم ترك العلم و البحث و الاختبار و التشاغل بالتفهم و التلذذ ؛ فقد ضيَّع مطلبه ،
ونسى اربه الذي قصد له ، و لا خلق الا لاجله .

و إنما شرحت لك يا نفس لتعلمي ان الدنيا دار علم و بحث . فتأملِي جميع
معانيها و صورها و صيغها و تشكيلاتها المحسوسة السائلة البائدة الاعراض و الاشخاص !
و اعلمي أنها مثالات للصور الخفية و التشكيلات الحقيقية الدائمة الابدية !
و بالجملة ليس في عالم العقل نوع الا و شكله ظاهر في كيان الطبيعة . و كذلك
كل ما هو موجود في عالم الكون انما هو انواع و مثالات كاذبة زائفة تدل على
اللذات الدائمة ، و الصور المنحلة السائلة الهالكة تدل على الصور الثابتة الباقية ،
و ان اختلاف جميع ما في الحس و زواله يدل على اتفاق جميع ما في العقل و
بقائه و ثباته .

فما دمت يا نفس في عالم الطبيعة لا تطلبي لذّة ، و لا تشاغلي بمحسوس عن العلم
و التصور و البحث و الاستكشاف لجميع ما قصدت له من مطالبك و آرايك ، لتكفي
بالرجوع الى اكتساب العلم .

فانما تشوّقت يا نفس الى اللذات الحقّة و السرور الدائم ، فانزعي الكون ، و تهذبِي
او زار جسمك ، و توقّي من الاشياء المخالفة لجوهرك ، ثم صيري الى عالم اللذات الحقّة
و السرور الدائم ، و البس حملك الذاتية ، و تصوري بتصورك الجوهرية الدائمة التي
انت مشاهدة لتشكيلاتها ، و مثالات انواعها في عالم الكون و الفساد .

يا نفس (١) ان المبدع ، جلّ اسمه ! كالناطق الفايض بما عنده من المعاني و الجواهر

على المستمعين منه . و ليس كل المستمعين يفهمون عن المتكلم ، بل منهم من يحتاج الى ترجمان يؤدّي اليه ، و وسيط بين الناطق و السامع . و ذلك لضعف تصور السامع عن فهم القول . فلا تكونى يا نفس من الجواهر المحتاجة الى الوسايط ! فان الترجمان ربما خان فى تعبير الكلام ، و غير القول محرّفاً له .

فاخرجى يا نفس عن رتبة العجومة الى رتبة الفصاحة ، و اقتنى يا نفس العمل قبل العلم ، و معرفة الثمرة قبل غرس الشجرة ، و لتحققى بالقول الثبوت (١) على العلم قبل العمل . فان لك فى ذلك راحة كثيرة و فائدة عظيمة .

واعلمى انك (٢) راجعة الى مبدئك الذى هو اصلك ، فتهذبى من اوساخ الطبيعة و اوزارها المبطئة بك عن سرعة الرجوع الى عالمك و اصلك .

يا نفس (٣) ان عالم الطبيعة هو محل الخوف و الذلّ و الحزن ، و هذا عالم العقل هو محل الغنى و الامن و العزّ و السرور . فقد شاهدتهما جميعاً و شافهتهما فاستعدى على خبرة منك !

يا نفس (٤) اذا اعطتك الدنيا شيئاً ، فلا تاخذينه منها ! فانها انما تسخر منك ليضحكك قليلاً ، و يبكيك كثيراً . وهذا الفعل منها فيك انما هو بالطبع لا بالتكلف . ولن يقدر الشئ الطبيعى ان يكون غير ما هو . فاما النفس فانها حيّة عاقلة منيرة ، و لها الاستطاعة على ان ينخدع ، و على ان لا ينخدع . فاذا شافهت افعال المخادع لها ؛ انحرفت عن خداعه و حذرته ، فقد نجوت من سوء العاقبة . و اذا اقبلت المخادعة و تحققت الحال ، فانما ذلك لهواها و شهواتها . و كما انه يمكنها ان يقبل الخداع ،

١ - نسخه تارا : لتنجى بالقول جزيل الثواب

٢ - ص ٦٦ .

٣ - ص ٦٦ .

٤ - ابن دو بند را در معاذلة النفس در اينجاها نديدم .

فكذلك يمكنها ان لا يقبل ذلك . فهي مالكة الاستطاعة : ان شاءت تحرّزت من المهلكة
و ان شاءت سالكتها .

فانظري يا نفس الى هذه الوصايا و تدبّري بها لتقربى بالنجاة الى دار البقاء ،
محلّ النور و الصفاء مع السادة الاخيار و الائمة الابرار .

يا نفس (١) لا تطالبي بالاستقرار فى عالم الكون و الفساد ، و اعلمى ان الزّق (٢)
مادام على ظهر الماء فلا قرار له ، و لاطمأينة له بتّة . و ان استقرّ وقتامًا ، فانّ ذلك
بالعرض . و انما يستقرّ ذلك الزّق (٢) ، اذا اخرج عن الماء ، و اعيد الى الارض التى
هى ينبوعه و اصله المشاكلة له بالكثافة و النّقار . فحينئذ يستقرّ به القرار . و كذلك
النفس مادامت فى جريان الطبيعة ؛ فلا قرار له ، و لا راحة و لا طمأينة . فاذا عادت النفس
الى ينبوعها و اصلها ؛ استقرت ، و ظفرت بالراحة ، و استراحت من شقاء الغربة
و ذلّها .

يا نفس (٣) انّ هذا المركب الذى قد ركبته من هذا البحر الاعظم ، انما هو مياه
جامدة ، و بالغرور تر كبت . و بوشك ان يطلع عليها الشمس . فينحلّ فيعود الى
عنصرها ، و يتركك جالسة على وجه الماء ، ان امكنتك الجلوس ، تطليبين مر كبا ،
و لا مر كب آلاما اكتسبته من جودة السباحة ، و حسن التهدّي .

يا نفس (٤) انّ الماء الصافى النقى النورى ، يؤدّى البصر الى سائر ما فى ذاته . فاذا
شابه الكدر و الوسخ ، حجب العين عن ادراك سرائر الاشياء المستكنّة فيه . و كذلك
نور الشمس اذا اشرق على الاشياء ، كان البصر مدركا لها بالحقيقة . و اذا عرض لها

١ - ٦٨ .

٢ - ملك : الزورق .

٣ - ص ٦٩ .

٤ - ٧٠ .

البخارات و الدخان و الغبار ، حيل بين البصر و بين ادراكه تلك الاشياء . و كذلك نورالعقل اللطيفة ، اذا مزجت بالاشياء الجلفة المظلمة ؛ كدّرتها و عاقتها عن ادراك ما فى ذاتها من الصور و الاشكال ، و اعدمتها التّصوّر العقلى . فحينئذ تبقى النفس فقيرة من مقتنياتاها . جاهلة لعالمها ، عادمة حسن التّهدى الى طريق نجاتها .

يا نفس ليس الزّهد فى الدار ، ترك تزويقها و اصلاحها مع الرّضاء بالمقام فيها . و الزّهد التّام ، الرّضاء للقضاء بالتحويل ، و الاستعداد و التّأهب لنقله منها . فكذلك يا نفس ليس الزّهد فى عالم الطبيعة ، ترك لذاتها و شهواتها ، مع الرّضاء باللبائنة فيها . و أنّما الزّهد بالحقيقة ، شدة الشوق الى مفارقتها ، و الرّاحة منها ، و من معاقبتها ، و مضادتها ، و اختلاف ظلمها .

فينبغى لك يا نفس ! ان تعتقدى الشوق الى الموت الطبيعى ، و الرّضابه ، و تحاذرى الفشل عنه . فبالخوف منه يكون الهلكة ، و بالشوق اليه تكون السلامة . او ليس تعلمين يا نفس ! ان بالموت الطبيعى ، تنتقلين من الضيق الى السعة ، و من الفقر الى الغنى ، و من الخوف الى الأمن ، و من الحزن الى السرور ، و من الظلمة الى النور .

يا نفس (١) ! انّ القمر تبين بما وردت اليه من الشمس . فاذا عرض له الظلّ ، ظلّ الارض ، انخسف و اظلم . فكذلك النفس نيرة مضيئة ، [مادام يرد اليها نورالعقل] . و اذا عدمت العقل اظلمت ، و اذا توسطت الشهوات عدمت نورها . و كما انه مادامت الارض فى وسط العالم ، لن يعدم القمر الخسوف ؛ فكذلك النفس مادامت يلازمه الطبيعة ، لن تعدم الظلمة . فعلم من ذلك ان راحة النفس فى حقارتها الطبيعية . يا نفس ان التعقل ليس هو شىء غير التصوّر و التمثيل . و اى نفس عدمت ذلك ، فقدت ذاتها . و من فقد ذاته ، فهو ميّت .

يا نفس ان التصور و التمثل ، هو العقل الذى هو الحياة الدائمة . واللذة والتنعم فى الدنيا هو الموت الدائم . فلا تُؤثرى مزايلة الحياة الدائمة باللذة والتنعم فى الدنيا . يا نفس (١) ! ما بال سائر الجواهر الطبيعية الغير العاقلة متحركة بالطبع الى عناصرها ومواضعها اللائقة بها ، كالماء و الارض و غيرها . وبحق ذلك ان كل جوهر انما شرفه و عزه الرجوع الى عنصره ومحطه و محلّه . فاذا كانت الاشياء التى لا عقل لها ولا تميّز ، و انما حركتها حركة هيام و طبع ، يتحرك كل منها الى حيث شرفه و عزه ، و يابى البعد عن وطنه .

فما بالك يا نفس ! و انت ذات العقل و التميّز ، بما تأيّن الرجوع الى وطنك و عنصرك ، الذى فيه شرفك و عزك ، وتكرهين ذلك ، وتحبين البعد عن املك و نبعك ، و تختارين اللبوث فى الارض الغريبة ، و مقاساة الذل و الهوان .

يا نفس (٢) اتى تاملت اللذات كلها ، فلم اجد الذم ثلثة : هى الامن و العلم و الغنى . ولكل واحد من هذه الاشياء ، اصل و ينبوع يحركه . فمن طلب العلم فليذهب الى معنى التوحيد ، فان بالتوحيد يكون المعرفة و العلم و التحقيق ، و بالاشراك يكون التكررة و الجهل و الشك . ومن طلب الغنى فليذهب الى رتبة القنوع ، فانه حيث لا قنوع لا غنى . ومن طلب الامن فليعتقد التحرى بمفارقة عالم الطبيعة ، و هو الموت الطبيعى .

يا نفس (٣) قد اتضح ان النور ياتى من قبل العقل ، والظلمة ياتى من قبل الجسد . فينبغى لك يا نفس ان لا تأسفى على فراق الجسد ، لشدة اضراره لك ، وخذلانه اياك ، و اعاقته لك عن ادراك معلوماتك .

١ - ص ٧٤ .

٢ - ص ٧٥ .

٣ - ص ٧٦ .

بل ينبغي يا نفس ان لا تأسى على مفارقتكِ عالم العقل ، لكثرة منافعكِ ، و مساعدته اياكِ على نيل مطلوباتكِ .

فانصرفي يا نفس عن الطبيعة ، زاهدة فيها ، قالبة خائفة منها ، فازعة الى عالم العقل الذي هو اصلكِ ، و معدن لذاتكِ و سروركِ و عزكِ ، تحيي بذلك الحيوة الدائمة و تستكمل السعادة الكاملة .

يا نفس (١) انى ارى كلُّ يحقُّ الى شكله ، و كلُّ نوع يحقُّ الى نوعه ، فينبغى ان تكونين بهذا المعنى عارفة !

يا نفس (٢) انت صافية فلا تصحبين الكدر ، و انت نيرة مضيئة فلا تمازجين جاهلاً جائراً ديساً ، و انت متصورة بالتميز و الارادة العقلية ، فلا تصحبين المتحركة حركة الهيام و الالتباس و التشويش !

يا نفس (٣) ما اشغل الغريق عن صيد السمك ! و كذلك ساكن الدنيا ما اشغله عن مقاساة غصهها ، و تمنيه الخلود فيها ! و قد عرفت مصرعه .

يا نفس تكفيك ما تقاسينه من آلائكِ و اضدادها و اوساخها ، فلا تضيفي الى آلائكِ اشياءَ آخر ، فتكوني كالغريق المرتهن في البحر قد حمل على عاتقه صخرة . و ما اظن ان لنا غريقاً ينجو من البحر متجرّداً بنفسه ، فكيف مع شيءٍ آخر !

و اعلمي يا نفس (٤) ان كل شيء يذهب و ينتقل الى محل العلوّ ، فينبغى ان يكون خفيفاً صافياً ، ليكون اسرع ؛ لا ثقيلاً كدراً ، و على حسب كدره و ثقله يكون سرعة مرّته الى غايته .

١ - ص ٧٨ .

٢ - ص ٧٨ .

٣ - ص ٧٩ .

٤ - ص ٨٠ .

يا نفس (١) انما الطبيعة زوجتك ، والعقل ابوك . وان لطمة من ابيك خير من الف قبلة من زوجتك .

فتأملِ يا نفس انه بطاعتك العقل تحيّن وتشرفين ، وبعصيانك اياه وطاعتك للطبيعة تموتين و تمنحسين . فتصوري حقيقة هذه المعاني !

يا نفس (٢) ما بالكِ تؤثرين السكتى فى المنازل المظلمة الخربة الموحشة ، و تمر كين المساكن النيرة المضيئة الانيسة ، فحتّى متى انت تكونين من عمّار الخرابات الموحشة ، و تكون مساكنه الاولى مظلمة خالية

يا نفس نيمنى ما اقله و تدبريه : ان كنت متحققة لشيء غير ما تذكرته بالحواس الخمس ، فقد توجهت الى طريق نجاتك . وان كنت لم تتحققى بشيء من الاشياء ، الاما شاهدته بطريق الحواس ؛ فانت اذا موقوفة على طريق العطب ومقاسات العذاب .

اعلمى يا نفس (٣) ان من اصعب الاشياء و اشدها ، ان يعمل احد صناعة الصياغة بآلة الفلاحة ، او صناعة التجارة بآلة الخياطة . ولكل صناعة اداة ليس يستوى علمها الا بها لا بغيرها . و اذا كان الانسان عارفاً بعدة صنائع مستعملاً ادواتها ، فينبغى اذا اراد ان يعمل الخياطة ان يرمى من يده اداة الفلاحة ، و ياخذ للخياطة اداتها التى تصلح بها . فكذلك ينبغى لمن اراد ان يعمل الصالح ان يترك عن يده اداة الجهل و الشر ، وهو حب الدنيا و الرغبة فيها . فمتى هممت يا نفس فى طلب العلم والخير ، فدعى من يدك اداة الشر ، وخذى للعلم والخير اداتهما !

واعلمى ان حب الدنيا والخير لا يجتمعان فى قلب واحد ابداً . فتصوري يا نفس

حقيقة هذه و ادر كيه ببصر عقلك !

١ - ص ٨٢ .

٢ - ص ٨٨ .

٣ - ص ٩١ - ٩٢ .

يا نفس انه بالعلم والحق تدركين ببصرك اتصالك ببارئك ، و مناسبتك اياه ،
فتلتذين بذلك لذة الحق . و انه بالجهل تعدمين ذلك و تنكرينه ، و ذلك لعمائك
و ظلمتك .

يا نفس (١) ان هذا عالم الطبيعة قد دريته و اخترته ، فهل شاهدت فيه غير مبصرات
موحشة ، و مسموعات مفزعة ، و طعوم نتنة مولمة ، و روائح منتنة خبيثة ، و ملموسات
خشنة دنية . فلما وردت الى هذه الاشياء اغتبطت بها اعجابا ، و ملت اليها عشقا ، و نسيت
معانيك الذاتية الشريفة . فلما عرفت خطائك و زلتك ، اردت ان تشركي في خطائك
غيرك ، و تحيلى الذنب على سواك . هيهات !

يا نفس ليس الذنب الا لمن جناه ، و ليس الخطأ الا لمن اخطاه . فكلما وقعت
فيما تكرهين بهواك و شهوتك ، فكذلك تتخلصين منه بهواك و شهوتك .
يا نفس (٢) ان النار تطفأ ، و نار الشهوات لا تطفأ . و الامراض تعرض البدن ،
فتزول و يستراح منها . و اوجاع الشهوات لا يستراح منها . الا ان تداويها بالعقل .
و دوائها تركها ، و الاحتراز عنها . لان حيوة الشهوة مواصلتها ، و موتها مفارقتها
و الصبر عنها .

يا نفس (٣) ان من عف عن شهوات الدنيا ، عفّت مصائب الدنيا عنه ، و خرجت
من الدنيا سليماً رابحاً . و ربحه قربه من الله تبارك اسمه . و من اسرع الى شهوات الدنيا
اسرعت مصائب الدنيا اليه ، و خرج من الدنيا خاسراً . و خسارته بعده من الله تعالى .

يا نفس (٤) انه ينبغي ان تتيقني على معرفة ذاتك . فليس شيء مما يجب ان تطلبى

١ - ص ٩٨ .

٢ - ص ١٠١ .

٣ - ص ١٠١ .

٤ - ص ١٠٣ .

علمه . بل جميع مطلوباتك كلها هي معك و فيك . فلا تموهي بطلبتك ما هو معك . فان كثيرا من الناس يكون معه الشيء فينسى انه معه ، فيطلبه خارجا عن ذاته ، ثم ياتيه الذكر فيذكره ، فيجده مع نفسه ، لا خارجاً عنها .

فثقتني يا نفس : ان لشيء من الاشياء المعلومة الموجودة وجوداً دائماً خارجاً عنك البتة . وانما الشيء الخارج عنك هو ما امتاز عن كدرك و ثقلك في الابتداء الاول . و هو الشيء القابل للاعراض الجارية مع الكون ، ولا شيء آخر يوجد البتة غير هذا . فارجعي بانفس الى ذاتك ، فاطلبي جميع مطلوباتك فيك ، لا خارجا عنك . ولا تخرجي عن ذلك ، فتعفي في تيار الاختلافات ، فتتلاعب بك الاعراض ، كتلاعب البحر الهائج بما فيه من السفن .

فصل

في ذكر طرف يسير من وصايا الحكماء و مواظبتهم

ان الذي يجب على كل انسان يريد النجاة عن العذاب الدائم ، و العقاب الاليم ، هو ان ينزع عن نفسه القشور التي تتعلق عليها من صحة البدن ، و يخلع اللباس الذي احاط بها من الامور الطبيعية و الصفات الجسمانية ، و تجلوا عنها الصدى التي تتركب عليها من اخلاط البدن من سوء الاخلاق ، و تراكم الجهالات ، و فساد الآراء ، و يمحي عنها هذه الاشياء ، ليصفو له اللب و المنخ . وهو جوهر نفسه النيرة الشفافة الروحانية ، التي مدحها الله تعالى بقوله : « وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْثَاهَا كُلَّ حَبْنٍ بِأذنِ رَبِّهَا » . و قوله تعالى : « اليه يُصعدُ الكلمُ الطيبُ وَ العملُ الصالحُ يُرْفَعُ » .

يعنى به روح المؤمن ، اذا فارقت الجسد ، و قطع تعلقها بسبب اعمالها الصالحة ،
عن الاعراض الكثيفة الدنياوية ، و اللذات البدنية ؛ صعد الى منازل رفيعة جنائية ،
فتكون سائحة هناك فى مقصد صدق عند مليك مقدر .

واقما ارواح الكافرين و الفاسقين ، لاجل تعلقها بالامور الكثيفة الدنسة الظلمانية ،
فلا يصعد بها الى هناك ، بل تهيم و تهوى فى هاوية البرزخ الى يوم يبعثون . و اليها
الاشارة بقوله : « لا تفتح لهم ابواب السماء ، ولا يدخلون الجنة ، حتى يلج الجمل
فى سم الخياط ، و كذلك نجزي المجرمين . لهم من جهنم مهاد و من فوقهم غواش ، و كذلك
نجزي الظالمين ، لانه لا يليق لتلوئثهم بالنجاسات الدنياوية ، و القاذورات المادية ،
ذلك المكان المطهر المقدس العالى الشريف ، الذى هو محل الصادقين و المطهرين ، كما
لا يليق بالاوساخ من الناس مجلس الملك و السادة الكرام .

فمن اراد ان يعرج بروحه الى عالم المقدسين و دار الصادقين ، فليجتهد قبل
ذلك ، و يغسلها من درن الشهوات الردية ، و وسخ الآراء الكاذبة و العقائد الباطلة
فى حق الله و ملكوته ، و يخرجها من ظلمات الجهالات المتراكمة ، و يجتنبها الاعمال
السيئة ، و يلبسها لباس التقوى و المعرفة ، و يمنعها عن الانهماك فى الشهوات الجرمانية ،
و الاعتزاز باللذات الجسمانية .

ومما يجب ان يعلم و يعتقد به كل احد : ان الانسان لما كان جملة مجموعة
من بدن جسمانى و نفس روحانى ، و هما جوهران متضادان فى الأحوال ، متباينان
فى الصفات ، مشتركان فى افعال عارضة و صفات زائدة ؛ صار الانسان من اجل بدنه المشارك
به ساير البهائم و الحشرات ، مريداً للبقاء فى الدنيا ، و متممياً للخلود فيها ؛ و من اجل
نفسه الروحانية التى تشارك بها الملائكة المقدسين ، طالبا لمعرفة و الله ، اللذات
الاخروية ، متممنا للبلوغ اليها و الخلود فيها .

وهكذا اكثر امور الانسان ، و تصرف احواله ، متباينة متضادة ، كالنفع والضرر والخير والشر ، والعلم والجهل ، والايمان والكفر ، والشهوة والعفة ، والكرم والبخل ، والشجاعة والجبن ، وماشا كلها من الافعال و الافوال و الاخلاق المتضادة المتباينة ، التي يظهر من الانسان لهذين الجهتين ، اى جهة الجسد وجهة الروح . فمن غلب عليه الجسمانية والسفل ، ظهر منه الميل على الدنيا و الشرور المختصة بالكون و الفساد فيها ؛ ومن غلب عليه الروحانية ، ظهر منه الرغبة الى الآخرة و حب معرفة الله ، و الخيرات المختصة بالكون مع الله ، وللاستعداد للكون فى الدار الآخرة . فمن الصفات المختصة بالبدن المجرد ، هو انه جوهر ظلمانى ثقيل كدر ذوطبائع ممتزجة متفاسدة ، و شهوات مختلفة فانية منحللة ، و لذات خسيمة دنيئة متزائلة ، راجع الى العناصر بعد انحلاله و اضمحلاله ، و ترك النفس استعماله ، الذى هو موته و زواله .

واما الصفات المختصة بالروح المجردة ، فهى انها جوهره روحانية سماوية نورانية ، وامر ربانى بالذات ، علامة بالقوة ، قابلة لمعرفة الله تعالى ومجاورة المقدسين المقربين ، فعالة فى الاجسام ، ومستعملة لها ، و متممة اياها الى وقت معلوم .

ثم انها تاركة لها راجعة الى عنصرها ومعدنها ، كما كانت بديا ، اما بربح و غبطة ، او بندامة و خسران ، و حسرة و حرمان ؛ كما فى قوله تعالى : « كما بدأكم تعودون ، فريقاً هدى و فريقاً حقى عليهم الضلالة » . و قال سبحانه : « كما بدأنا اول خلق نعيده وعدا علينا انا كنا فاعلين » . و قال سبحانه : « افحسبتم انا خلقناكم عبثاً ، و انكم اليينا لا ترجعون »

و كفى بهذا لمن كان له حيوة عقلية زجرأ و وعيداً وتهديداً وتوبيخاً وتذكيراً . فاذكرو تنبه يا حبيبي ! ان كنت ذا قلب يفقه المعانى من نوم الغفلة و رقدة الجهالة .

و اعيدك ان تكون من الذين ، ذمهم رب العالمين بقوله : « لهم قلوب لا يفقهون بها ، ولهم آذان لا يسمعون بها ، ولهم اعين لا يبصرون بها ، اولئك كالانعام ، بل هم اضل سبيلاً » .

ولما تحقق و تبين ان اكثر امور الانسان مثنوية متضادة ، من اجل انه جملة مجموعة من جوهريين متباينين ، يكون حكمه في الآخرة لما يغلب عليه ؛ صارت البقية ايضاً نوعين : جسمانية كالمال و متاع الدنيا ، من اكل الشهوات ، و طلب الرياضات ، و الجاه في اعين الناس ، و الشهرة عند الخلق ؛ و روحانية كالعلم ، و الدين ، و التقوى ، و الورع من محارم الله .

و معظم النوع الاول المال ، لان به يتمكن الانسان من تناول الشهوات ، و تحصيل الترفعات في الحياة الدنيا .

و معظم النوع الثاني العلم و الدين ، اذ بهما يصير ذا منزلة عظيمة عند الله في الآخرة ، و يتمكن من المآرب الاخرية و السعادات الآجلة . ففنية الروح العلم ، كما ان فنية الجسد المال ، و بالعلم و الدين يضيئ النفوس و يزيد صفاتها و اشراقها . كما ان بالاكل و الشرب ينمو الجسد ، و يسمن ، و يغنى من جوع . فلما كانت كذلك صارت المجالس اثنين : مجالس الاكل و الشرب ، و اللهو و اللعب ، و الغناء و الرقص و طلب الشهوات و المقاصد الخسيسة و المآرب الخبيثة ، كمجالس متصوفة هذا الزمان ، و مجمع رقصهم و صفقهم و تغنيهم و تليذتهم ؛ و مجالس العلم و الحكمة ، و سماع روحاني ، و نقل معاني عرفانية ، و كلمات حكمية ، و مواعظ دينية ، و خطابات الهامية ، و اسرار آلهية ، و اشواق عقلانية ، من الاغذية الروحانية ، و الاطعمة النفسانية للارواح و النفوس المتألهة ، التي لا تبعد جوهرها ، ولا يقطع سرورها في الدار الآخرة . كما في قوله تعالى : « ما تشتهي الانفس و تلذذ الأعين ، و هم فيها خالدون » .

و تلك الاطعمة و الاغذية الروحانية ، غير مدركة باحدى الحواس الظاهرة ،

بل هي اسرار لا يمكن نيلها إلا بضامير القلوب الزكية ، كما في قوله جل ذكره :
 « أُعِدَّتْ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَأَعِينَ رَاتٍ وَلَا أُنْزِلَتْ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَيَّ قَلْبٌ بِشَرِّ »
 ولما كانت المجالس انبئين ، صارت السائلون انبئين : واحد يسأل حاجته من غرض
 الدنيا ، و اصلاح الجسد ، و جرّ منفعة اليه ، او دفع مضرة عنه ؛ و آخر يسأل مسأله
 من العلم و الصلاح ، و امر النفس و خلاصها من جهالات الظلمات ، و منفعة للدين ،
 طالباً لطريق الآخرة ، و اجتهاداً في الوصول الى مجاوزة الرحمن ، و فراراً من العذاب
 الاليم ، و فوزاً بالنعيم المقيم ، و صعوداً الى الملاء الاعلى ، و السيجان في درجات الجنان ،
 و حظائر القدس و الروح و الريحان المذكور في القرآن .

خاتمة

اعلموا بها الاخوان السالكين طريق النجاة ! انّ هذه الرسالة ليس توبيخاً لرجل معين او رجلين ، او تعرّضاً بحال واحد بعينه او اثنين ، من المتشبهين بآباب الكمال ، المتزيين بزى اهل الوجد والحال ، المحاكين عن تورّطهم بالشهوات ، وقصور نظرهم كالنسوان والصبيان على اللذات ، حكاية البالغين من الرجال ، المقلّدين مع تحليلهم بحلية الناعمات في الحجال اقوال الابطال .

بل غرضي التنبيه و الاعلام لمن له ذوق سليم و قلب صحيح ، على فساد الزمان و انحراف اكثر الناس عن حالة السلوك الى طريق العلم و العرفان ، و فشوّ داء الضلال و الجهل و الهذيان ، في ابناء الدوران ، حيث انتشر غياهب ظلمات العمى و الضلال في القلوب و الازهان ، الى غاية يعدون البطالة و التعطلّ في امور الآخرة و الدين ، نهاية وجدان التقربّ في السلوك الى ربّ العالمين ؛ و يحسبون دعاية الشيطان ، و غلبة الوسواس ، و استيلاء الوهم بالافكار الباطلة و الخيالات الفاسدة ، الناشئة من صرف العمر فيما لا يعنى ، من باب الهامات الحق ، و اشارات عالم الملكوت .

فذكرت جملة من مقامات السالكين طريق الآخرة ، وصفاتهم و ملكاتهم ، و جملة من اوصاف اضدادهم البطالين الطالبين للدنيا ؛ ليكون المرید الصادق على بصيرة في اتباع من يسلك سبيل الحق و طريق الصدق ، و يتميّز عنده العارف الكامل المكملّ ، عن الجاهل الضالّ المضلّ ، و ينفصل لديه الاعمى المنافق ، عن البصير المدقّق ، و الحبر الخبير عن العامّي النكير . لئلا يضلّ في الطريق ، و يؤدّي امره الى الخسران المبين ،

بسبب أتباع الشياطين المفسدين ، و طاعة المضلين المعطلين ؛ الذين يجعلون الانسان الذى يتبعهم حيناً من الاحيان بريئاً من اشغال الدنيا ، و اكتساب المعيشة ، الذى فيه نوع اعانة للخلايق ، و [حيناً] عرياً من فرائض الدين ، و تحصيل العلم و اليقين ، الذى به يحصل الفوز بالدرجات الاخرى ، و القرب عند الخلائق .

و ليكون فيما كررنا بيانه ، من مذمة الجهل و حب الدنيا ، و محمدا المعرفة و طلب الآخرة ؛ حثاً للطالبيين و ترغيباً للسالكين ، فى تحصيلهم و اكتسابهم للمعارف الالهية و المعالم اليقينية ، المنورة لقلوبهم فى استكشاف الحق و اليقين ، و رفضهم و اجتنابهم عن اللذات الدنيوية و الشهوات الجسمائية المكدرة لنفوسهم ، المظلمة لقلوبهم ، المنزلة لارواحهم منزلة البهائم و الحشرات ، المردية لها الى اسفل السافلين ، و مهوى المردة الشياطين .

[و من تأمل] فى فصول هذه الرسالة تأملاً شافياً ممعناً ، و تفكراً فى مقاصده و اصوله تفكراً كافياً مشبعاً ، ينبعث لامحالة منه ، ان كان ذا فطرة صافية صحيحة خالية عن امراض الجسد و الفساد ، و قريحة ذكية مستقيمة خالصة عن اسقام الجهل و العصبية و اللداد ؛ شوق قوياً الى امعان الفكر و النظر فى المعارف الحقة و الالهيّات ، و المطالب العالية و المعانى الكشفية الربوبية ، التى بها يبلغ الانسان من جهة تكميل القوة العلمية الى مرتبة الملكة المقربين ، و اهل الولايات و الكرامات من اصحاب الدين ؛ و يحدث له حرص شديد على تطهير القلب عن الدنيا و الميل الى زهراتها ، و تفسيل الباطن عن درن الصفات الذميمة و الملكات الرذيلة ؛ التى بها يتيسر له من جهة تكميل القوة العملية ، النجاة من منزل الشياطين ، و الخلاص عن درجة النازلين فى مهوى السافلين ، فيطير نفسه المتقوية بجناحي العلم و العمل الى جوار رب العالمين .

اما طريق العلم فبيئنا كيفية سلوكه مجموعة فى الكتاب المسمى بالحكمة

المتعالية الملقب بالاسفار الاربعة ، و متفرقة في مواضع من كتبنا و رسائلنا .
 و اما طريق العمل فتفاصيل الاعمال مستنبطة من كتاب الله و احاديث نبيه و
 اوليائه الطاهرين ، سلام الله عليهم اجمعين من اليوم الى يوم الدين ! استنباطاً بالافكار
 العقلية و الانظار العلميّة ، كما ان تفاصيل العلوم مستنبطة من الكتاب و الاحاديث ،
 استنباطاً بالاطوار السرية ، و الانواق التالّهيّة ، [التي] هي فوق طورالفكر و النظر
 بمقدمات المجاهدة و اوضاع السلوك لسبيل الرياضة .

و اذا بلغ الكلام الى هذا المقام فلختتم هذه الرسالة ببيان شروط الارادة ، و فرائض
 المرید ، و مقدمات سعيه و اجتهاده .

اعلم ان من شاهد حقارة الدنيا و فنائها ، و علم عظم الآخرة و بقائها ، اما بحسب
 تقليد ايماني ، او بحسب عرفان قلبي برهاتي ، اصبح بالضرورة يريد حرث الآخرة ،
 مشتاقا اليها سالكا سبيلها ، مشتهما بنعيم الدنيا . فان من كان عنده خرزة فرأى جوهرة
 نفيسة لم يبق له رغبة في الخرزة ، و قويت رغبته و ارادته ، في بيعها بالجوهرة . فمن
 ليس يريد حرث الآخرة طالباً للقاء الله ، فهو لعدم ايمانه بالله و اليوم الآخر ايماناً
 قلبياً ، دون تحريك اللسان بالكلمتين ، او حديث القلب بهما . فاذن المانع من الوصول
 عدم السلوك ، و المانع منه عدم الارادة ، و المانع منها عدم الايمان . و السبب لعدمه
 عدم قوة التفطن بحقائق الامور ، لاستيلاء الهوى و الشهوات ، و غلظة الحجب ، و تراكم
 الظلمات ، و عدم الهداة المذكورين لاحوال المبدء و المعاد ، و فقد العلماء بالله و اليوم
 الآخر ، الهادين الى طريق اليقين ، و المنبّهين على حقارة الدنيا و انقراضها ، و عظم
 امر الآخرة و دوامها .

فالناس حيث أنهم غافلون قد انهمكوا في شهواتهم ، و غاصوا في رقعاتهم ، و ليس
 في علماء الدين من ينبّهم . فان طلب احد طريقاً اليهم ، و جدهم مائلين الى الهوى ،

عادلين عن نهج الآخرة وبوم الدين . فصار ضعف الارادة ، والجهل بالطريق ، ونطق العلماء بالهوى ، اسباباً قاطعة لطريق الله عن السالكين .

و مهما كان المطلوب محجوباً ، والدليل مققوداً ، و الهوى غالباً ، والطالب غافلاً ؛ امتنع الوصول وتعطلت الطرق . فان تنبهه متمنّبهُ من نفسه او من غيره ، و انبعث له ارادة في حرث الآخرة و تجارتهما ؛ فينبغي ان يعلم ان له شروطاً لابد من تقديمها في بداية الارادة ، وله معتصمٌ لابد من التمسك به ، و له حصنٌ لابد من التحصن به ، ليأمن من الاعداء المقطّاع لطريقه . وله وظايف لابد من ملازمتها في وقت سلوكه .

اما شروطه فهو رفع الحجاب والسّد الذي بينه وبين الحق . فان حرمان الخلق عن الحق بسبب تراكم الحجب ، و وقوع السّد على طريقهم . قال سبحانه : «وجعلنا من بين ايديهم سدّاً ، ومن خلفهم سدّاً ، فاغشيناهم فهم لا يبصرون »

و الحجب اربعة : المال ، والجاه ، والتقليد ، والمعصية .

فلا بد ان يرفع عن نفسه الاول بالتفريق والاخراج عن ملكه ، الاقدر ضروريته ، لئلا يكون قلبه مشغولاً ، ولو بدرهم . لانه بقدره يحجبه عن الحق .

والثاني بالبعد عن مواقع الجاه ، و بايثار التواضع و الخمول ، والهرب من اسباب الذكر والشهرة .

والثالث بان يترك التعقيب لمذهب دون مذهب ، و يصيب حقيقة الامر في اعتقاداته التي تلقنها تقليداً من المجاهدة لامن المجادلة .

والرابع بالتوبة والخروج من المظالم ، و تصميم العزم على عدم العود ، و تحقيق التّدم على ماضى ، وردّ المظالم ، و ارضاء الخصوم . لانه ما لم يرفع حجب المعاصى بما ذكر ، فيستحيل ان يفتح للسالك باب المكاشفة .

فاذا قدم هذه الشروط ؛ كان كمن تطهر ، وتوضأ المصلوة التي هي معراج المؤمن ،

فيحتاج الى امام يقتدى به ، واستاد يتأسى به ، ليهديه الى سواء السبيل . وهذا المعتصم للمريد ، بعد تقديم الشروط المذكورة ، فليتمسك به تمسك الاعمى على شطأ البحر بالقائد ، بحيث يفوض اليه امره بالكلية ، ولا يخالفه في صدوره و وروده ، حتى قيل : « ان المرید بين يدي الشيخ ، كالميت بين يدي الغسال ، يقلبه من حال الى حال ، كيف يشاء ، وهو لا يتكلم معه ، ولا يرد عليه » ، وذلك لان خطأ شيخه اكثر نفعاً في حقه ، من صواب نفسه .

فاذا وجد مثل هذا المعتصم ؛ فيجب عليه ان يعصمه بحصن حصين ، يرفع عنه قواطع الطرق ، وهي امور خمسة جمعها الشاعر في قوله :

صمت وجوع وسهر وعزلت وذكري بدوام

نا تماماں جهان را بکنند کار تمام

اما الجوع فلتنفيض دم القلب و تبيضه ، وفي تبيضه تنويره ، ولا ذابة شحم الفؤاد ، وفي اذابته رفته التي هي مفتاح المكشفة ، كما ان قسوته سبب الحجاب . و اما السهر ففيه جلاء القلب ، والسهر ايضا نتيجة الجوع ، فانه مع الشبع غير مقدور . والنوم يفنى القلب ويميته الا بقدر الضرورة . وقيل في صفة الابدال : ان كلهم فاقه ، ونومهم غلبة ، و كلامهم ضرورة .

واما الصمت فلان الكلام يشتغل القلب ، وشره القلوب للكلام عظيم ، فيتروح اليه . فالصمت يلقح العقل ، و يجلب الورع ، و يعلم التقوى .

و اما العزلة و الخلوة ففائدتهما دفع الشواغل و ضبط السمع والبصر ، فانهما دهليزا القلب . فلا بد من سد الحواس الا عن قدر الضرورة . وليس ذلك الا بالجلوس في مكان مظلم ، فيلف رأسه في الجيب ، او يتدثر بكساء او ازار . ففي مثل هذه الحالة يسمع نداء الحق ، ويشاهد جلالته الحضرة الربوبية . الا ترى ان نداء رسول الله ص بلغه

و هو على مثل هذه الصفة . فقيل له : « يا أيها المزمّل ، يا أيها المُدثر ! » .
فهذه الاربعة جنة المريد ، وحصن يدفع عنه القواطع ، و العوارض القاطعة
لطريقه . فيشتغل بعد ذلك لسلوك الطريق ، و يقع عليه اسم السالك .
و السلوك عبارة عن قطع العقبات بين العبد و بين الله . و ليست هي الأصفات
القلب ، التي عمدتها التعلّق بالدنيا ، و هو راس كل خطيئة . و بعض تلك العقبات اعظم
من بعض . و الترتيب في قطعها الاشتغال بالاسهل فالاسهل .
و هذه الصفات الذميمة اسرار العلائق التي قطعها في اول الارادة ، و آثارها
الباقية . فالابدان يُخلى الباطن عن آثارها ، كما اخلى الظاهر عن الاسباب الظاهرة . وفيه
يطول المجاهدة ، و يختلف ذلك باختلاف الاحوال .
و طريق المجاهدة في كل صفة غالبية ذميمة ، مضادة الهوى ، و مخالفة الشهوة ،
بترجيح ما يقابلها ليضعف ، ولم يبق تعلّق القلب بها .
فاذا فعل المجاهدة ؛ شغله الشيخ بذكر يلزم قلبه على الدوام ، و يمنعه من تكثير
الاوراد الظاهرة ، بل يقتصر على الرواتب والفرائض ، و يكون ورده ورداً واحداً ، و هو
لباب الاوراد وثمراتها ؛ اعنى ملازمة القلب لذكر الله ، بعد الخلو من ذكر غيره . حتى
يكون في صورة العاشق المشتهر الذي ليس الهمة له الا همّ واحد ، فيلتزم زاوية يتفرّد
به ، و ياكل من قوت الحلال قدرا يسيرا .
و عند ذلك يلقنه الشيخ ذكراً من الازكار ، الذي تراها مناسبه ، حتى يسقط
حركة لسانه ، و يكون الكلمة كأنها جارية على اللسان ، من غير تحريك .
ثم لا يزال يواطب حتى يسقط الأثر على اللسان ، و يبقى صورة اللفظ في القلب .
ثم لا يزال كذلك ، حتى يمحى عن القلب حروف اللفظ و صورته ، و يبقى معناه
و حقيقته لازماً للقلب ، حاضر معه ، غالباً عليه .

ويعتربه عند ذلك خواطراً، يفتح عليه باب . وربما يرد عليه من وساوس الشيطان ما هو كفر او بدعة . ومهما كان كارها و مُشْتَرِأً لا ما طمته عن القلب ، لم يضّرّه ذلك . وهي ينقسم : الى ما يعلم قطعاً ان الله تعالى منزه عنه فلا يبالي به ، و يفزع الى الذكر ، ويستعين بالله ، ليدفعه عنه . كما في قوله تعالى : « و اما ينز غنك من الشيطان نزغ فاستعذ بالله » ؛ و الى ما يشكّ فيه ، فيعرضه وسائر ما يجده في قلبه من الاحوال و يستره عن غيره .

ثم ان شيخه ينظر في حاله ، و يتأمل في ذكائه او كياسته . فان وجدته ذكياً؛ امره بالتفكير ليتنبّه من نفسه على حقيقة القلب ، و يقذف في قلبه من النور ما يكشف له . و ذلك ان علم ان مثله لا يقوى عليه ؛ رده الى الاعتقاد الصحيح ، بما يحتمله قلبه من وعظ او ذكر دليل قريب من فهمه .

ولا بد للشيخ ان يتائق و يتلطف . فان هذه مهالك الطريق ، و مواقع اخطارها . و كم من مرید اشتغل بالرياضة فغلب عليه خيالٌ فاسد ، لم يقو على كشفه ، فانقطع عليه طريقه ، و اشتغل بالبطالة . و سلك طريق الاباحة . و ذلك هو الهالك العظيم . و البلاء المحضة ، ادنى الى الخلاص من التجرد للتفكير .

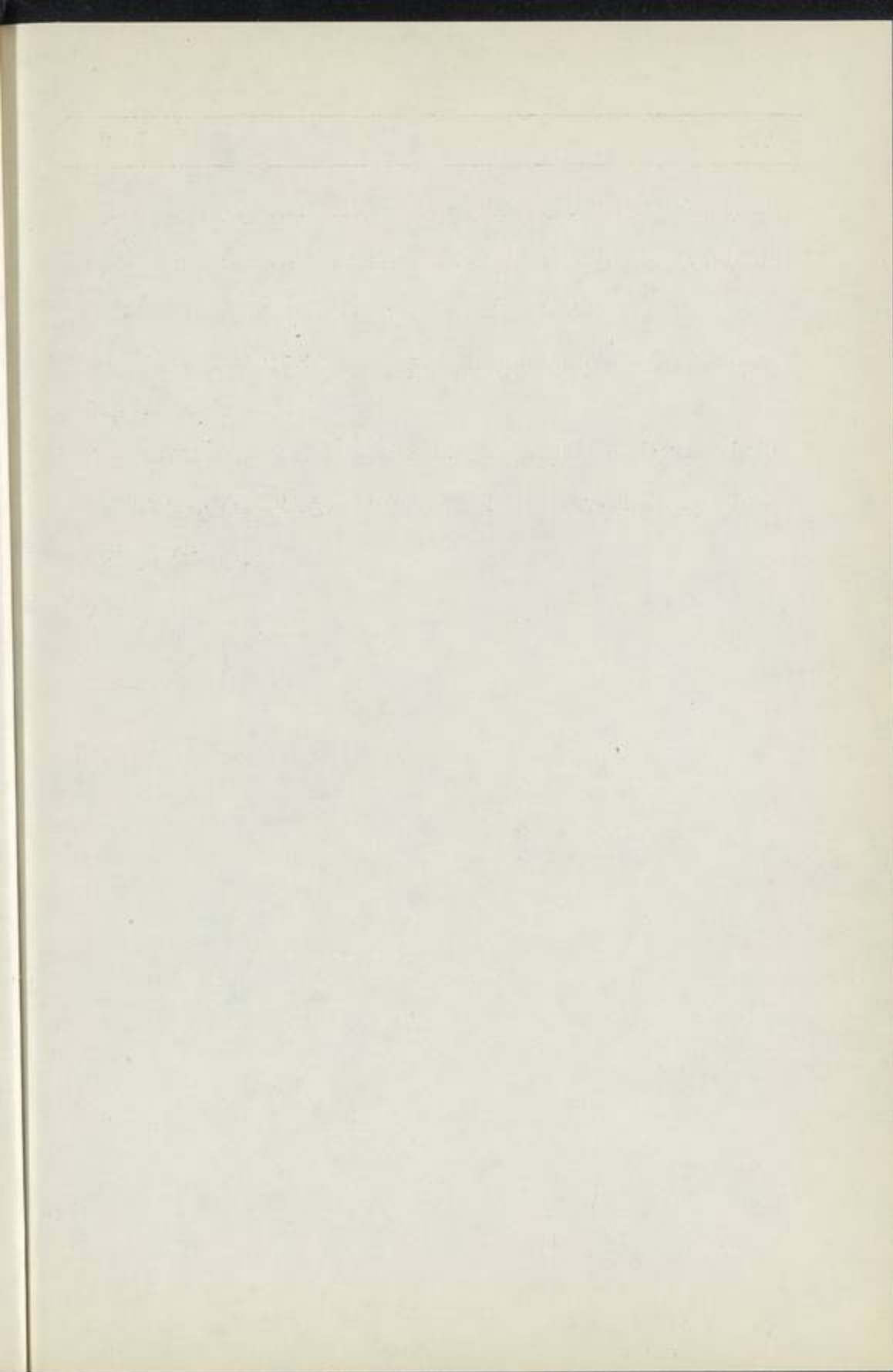
فان من اشتغل بالكفر ، و دفع الشواغل والعلائق عن قلبه ؛ فقد ركب سفينة الخطر . فان سلم كان من ملوك الدين ، و ان اخطأ كان من الهالكين . و لذلك قال صلى الله عليه وآله : « عليكم بدين العجائز »

ثم المرید المتجرد للذكر والفكر ، قد يقطع قواطع كثيرة من العجب والرياء والفرح ، مما ينكشف له من الاحوال ، و ما يبدو من اوائل الكرامات . و مهما التفت الى شيء من ذلك ، و شغل به نفسه ؛ كان ذلك فتوراً في طريقه ، و وقوفاً . بل ينبغي له ان يلازم حاله جملة عمره ، ملازمة العطشان الذي لا يرويه البحار ولو افيضت له ،

و يدوم عليه . و راس ماله الاتقطاع عن الخلق والخلوة . فانا دارم على ذلك ، وحصل قلبه مع الله ؛ انكشف له جلال حضرة الربوبية ، و تجلّى له الحق ، و ظهر له من لطائف رحمة الله ما لا يجوز ان يوصف ، بل لا يحيط الوصف به اصلا .

فهذا منهاج رياضة المرید و تربيته في التدريج الى لقاء الله ، ولخصناه من بعض كتب اهل لعرفان .

فلنختتم به الكلام حامداً لله العزيز المنان ، ومصلياً على رسوله المبعوث لهداية كافة العقلاء من الانس والجان ، وآله الهادين الى طريق الجنان ، المطهرين عن ادناس الرذائل و النقصان .



فهرس الاعلام

	الف
الاشعرية ٣٠	ابوذّر ١١٢
اصحاب الزرق ١٠٣	ابو عبدالله ١١١ - ١١٢
اصحاب الشيد و القرمطة ١٠٣	ابوزيد البسطامي ٢٨ - ٢٩
اصحاب القلوب ٦٧	اثولوجيا ٤٤
افلاطون ٣٦ - ٣٩	احمدبن سهل البلخي ٣٧
اقليدس ٣٧	الاحياء (صاحب كتاب -) ٧٢
الالهيون ٩٤	احساء هذا الزمان ٩٩
انباذ قلس ٣٥	ارباب التصوف والكمال والحال ١٠٤
ارميرس ٣٧	ارباب الحديث ١١٠
اهل الباطن والمكشفين ١٠٣	ارباب الصفاء و التصفية ١٠٣
اهل البيت ١٠٦ - ١١٣	ارباب الكلام و الفقه ٩١
اهل التواريخ ٣٥	ارسطاطاليس ٣٦
اهل الجهل ٩٣	ارشميدس ٣٧
اهل السفسطة و اصحاب الفتي ١٠٣	الاسفار الاربعة ٥٦ - ١٣١ - ١٣٢
اهل القدس و الطهارة ٨٩	اسكندر ٣٦
اهل الكلام ٩٢	الاسكندر امين ٣١
اهل الكمال ١٠٣	الاشاعرة ٥٨
اهل الله ١٠٣ - ١٠٤	

الحواريون ١١٤	ب
خ	الباطنية ٣٥ - ٣٠
الخصروانيين ٣١	برخ ٦٥
د	بعض الافاضل ٧١
داود ١٠٥ - ١٠٨	بعض الاكابر ٧٣
الدهرية ٣٠	بعض الرسائل ٦٨
ديو جانس ٣٧	بعض العلماء ١٠١
ذ	بعض المكشفين ٧٢
الذهبية (الرسالة -) ١١٥	بقراط ٣٧
ذيمقراطييس ٣٧ - ٥٨	بلعم بن باعورا ٤
ر	ج
الرسالة (هذه -) ١٣٠ - ١٣١	جابر ١١١ - ١١٢ - ١١٣
رسول الله (نبينا . سيد المرسلين)	جالينوس ٣٧
٤٢ - ٨٠ - ١٠٦ - ١٠٨	الجاهلية ٣٠
ز	جنيد ٧٢
زين الدين العاملي ٣٣	ح
ص	الحشوية ٣٠
السرّي [السقطي] ٧٢	الحكماء ١٢٥
سقراط ٣٥	الحكماء و العرفاء ١٠٣
السلف ١٠٣	حكمة الاشراق ٣٨
السلمي محمد بن الحسين ٧٣	الحكمة الالهية في الاسفار الاربعة العقلية
	٥٦ - ١٣١ - ١٣٢
	الحلاج حسين بن منصور ٩ - ٢٨

- سليمان ٣٥
 السهروردي (شهاب الدين -) ٣٧
 السياسة (كتاب -) ٣٩
- ش
- الشام ٣٥
 الشيخ الرئيس ٦٨
- ص
- صدرالدين محمد الشيرازي القوامي ١
 الصوفي ١٠٤
- ط
- الطباعيه ٣١
- ح
- العارف ٨٤
 العامية ٣٠
 علماء المذهب والشريعة ١١٠
 علي (امير المؤمنين -) ١٠٨
 عيسى ١٠٩ - ١١٣
- ف
- الفقهاء ٩
 الفقيه (الفقہ) ٣٢
 فيثاغورس ٣٥ - ٣٦ - ٥١ - ١١٥
- ك
- الكافي ٢٣ - ١١١
- كسر اصنام الجاهلية ٩
 الكليني ابو جعفر محمد بن يعقوب ٢٣ -
 ١١١ - ٢١٢
- ل
- لقمان ٣٥ - ١١٤
- م
- المتصوفة ٤٧
 متصوفة هذا الزمان ١٢٨
 مثنوى المولوي ١٠٥
 المشائين ٣٨
 المصريين ٣٥
 المطارحات ٣٨
 المعتزلة ٣٠
 المنتسبين الى العلم ١٠٧
 موسى ٦٥ - ١٠٩
 موسى بن جعفر ١١٢
- ن
- نوح ٥٠ - ٩١
- هـ
- هشام ١١٢ - ١١٣
- ي
- يونان ٣٥ - ٣٦
 اليونانيين ٣٥ - ٤٤

فهرس المطالب

[الديباجة] ١ - ١٠

المقدمة فيما يجب ان يعلم كل واحد لمعرفة حال من يختص بمزيد كرامة و

فضيلة بين سائر الناس ١٠ - ١٩

كشف غطاء [في الفرق بين مذهب التحقيق ومشرب الزنديق] ١٨ - ١٩

المقالة الاولى في ان لارتبة عندالله اجل من المعرفة بذاته و صفاته و افعاله ،

وان العارف هو العالم الرباني ، وان كل من هوا علم فهو اعرف واقرب عندالله ٢٠ - ٤٠

فصل في ان من شرع في المجاهدة و الرياضة ، قبل اكمال المعرفة و احكامها

بالعبادات الشرعية ، فهو ضال مضل و غاو مغو ؛ والجلوس معه في مجلس جماعته و حضور

مريديه ، مميت للقلب و مفسد للدين ، وضار بعقائد المسلمين ٢١ - ٢٣

تنبيه و تفهيم [في ان مرشدى هذا الزمان و خلفائهم كلهم حمقى و جاهلون

بالمعرفة و الرشاد] ١٣ - ٢٤

وهم و تزييف [في اشتغال الباطلين بالمجاهدة و الرياضة و طلب العلوم و

المعارف] ٢٤ - ٢٥

كشف و توضيح [في الذكر و التذكير و السماع] ٢٦ - ٢٧

فصل في بطلان شطحيات المتصوفين و ضرر استماعهم ٢٨ - ٣٠

فصل في ان النظر في حقائق الاشياء ، لا يجوز لمن يرتض نفسه ولم يهذب عقله ؛

و في انه لا ينبغي تسمية الجاهل بالمعالم الالهية ، صوفيا او فقيها او حكيما ٣٠ - ٣٣

تبصرة و تأييد [في ان العلماء ثلثة] ٣٣ - ٣٥

ذكر تنبيهى [في ذكر بعض الفلاسفة] ٣٥ - ٤٠

المقالة الثانية في ان الغاية القصوى في العبادات البدنية و الرياضات النفسانية
للانسان ، هي تحصيل المعارف ، و اكتساب العلوم ، لا اية معرفة كانت و اى علم كان ؛
بل المعارف الالهية و العلوم البرهانية ، التي في اهمالها و الجهل المضاد لها ضرر سوء
العاقبة و الهلاك السرمدى ، نعوذ بالله ! ٤١ - ٧٨

فصل في بيان ان اى المعارف هي الغاية الحقيقية لوجود الانسان ٤١ - ٤٢
فصل في ان فائدة كل صفة كمالية هي استعدادها لتطهيره لفيضان المعارف ٤٢ - ٤٣
فصل في اثبات التفاضل بين علوم المكشفة ، و ان اجلها و اشرفها هي معرفة الله
٤٤ - ٤٥

فصل في زيادة التبيين لهذا المرام بوجه تفصيلي ٤٥ - ٤٩
ايضاح استفادى [في لذة العارف] ٤٩ - ٥١

فصل في بيان تفاضل الاحوال ٥١ - ٥٢

فصل توضيح القول في تفاضل الاعمال ٥٢ - ٥٣

وهم و تنبيه [في فضيلة الاحوال على الاعمال] ٥٣ - ٥٥

نقاوة اجمالية [في تأثير الاعمال الحسنة في القلب] ٥٥

فصل في ان العالم الربانى مقصود اولى للايجاد و التكوين ٥٥ - ٥٧

تلويح عرشى [في مشية الحق الاول و الجمال و النكال] ٥٧ - ٥٨

وهم و ازالة [في القضاء و القدر و التفاوت و التفضل] ٥٨ - ٥٩

تذكرة [في البصيرة الثاقبة و البصيرة العمياء] ٥٩ - ٦٠

تنبيه للمغافلين و ايقاظ للنائمين [في خطر سوء العاقبة] ٦٠ - ٦١

فصل في سوء الخاتمة ٦٢ - ٦٤

فصل في ذكر نبذمن علامات المحبين لله و اوصافهم ٦٤ - ٦٨

هداية تنبيهية [في الحب لله و مخاوف المحبين] ٦٨ - ٧١

شك و اراحة [في علامات المحبين لله و اقسام الخواطر] ٧١ - ٧٨

المقالة الثالثة في ذكر صفات الابرار و العاملين الذين درجاتهم دون درجات

المقربين ٧٩ - ١٠٥

فصل في الاشارة الى كيفية الوصول الى منازلهم ٧٩ - ٨٠

فصل في الاشارة الى صفة العشق و الشوق ٨٠ - ٨٢

فصل في توضيح القول بان مبدء الاعمال في الانسان هو عشق البارئ تعالى والشوق

الى لقاءه ٨٢ - ٨٤

فصل في انه لا يعبد الله تعالى احد من خلائق هذا العالم الا العارف بالله بالحقيقة

٨٤ - ٨٥

فصل في منفعة العبادات في جلب المنافع الروحانية واصلاح الامراض النفسانية

٨٦ - ٨٨

فصل في تفصيل ما ذكر و كشف ما ستر في بيان وجوه التناسب في الصحة والسقم

بين الظاهر والباطن وفنون المشاكلة بين الاغذية والاشربة الجسمانية ٨٨ - ٩١

تتميم [في عدم الخلاف في اصول الشرائع وعدم النسخ في كليات الاحكام وسبب

اختلاف المتكلمين والفقهاء] ٩١ - ٩٢

زيادة ابضاح [في طريقة اهل الكلام] ٩٢ - ٩٤

فصل في بيان الغرض من الافعال و الاعمال الانسانية في العبادات و الطاعات

الشرعية ٩٤ - ٩٨

تسجيل [في العلم الذي به يحصل للانسان حقيقة الكمال] ٩٨ - ٩٩

فصل في بيان السبب في كون الاعمال القبيحة موجبة للشقاوة الاخرى ٩٩ - ١٠١

فصل في بيان سبب الاغاليط التي توجب عدم التمييز بين الاخير والاشرار ورفع

التفرقة بين السفهاء والعقلاء و الجهال والعلماء ١٠٢ - ١٠٥

المقالة الرابعة في مواضع حكمية و نصائح عقلية و مخاطبات روحانية في ذم

الدنيا و اهلها ١٠٦ - ١٢٩

- فصل [في نهى الله عن النظر الى متاع الدنيا] ١٠٦ - ١٠٨
- وصية الهيمية [في وحي الله الى داود ومحمد] ١٠٨
- فصل في وصايا نبوية في الزهد عن الدنيا واهلها ١٠٨ - ١١٣
- فصل في وصايا بعض الانبياء و الارلياء ١١٣ - ١١٥
- فصل في وصايا فيثاغورس ١١٥ - ١٢٥
- فصل في ذكر طرف يسير من وصايا الحكماء وواعظهم ١٢٥ - ١٢٩
- خاتمة [في بيان الغرض من وضع هذه الرسالة] ١٣٠ - ١٣٧

اصلاح پاره‌ای از فلطها

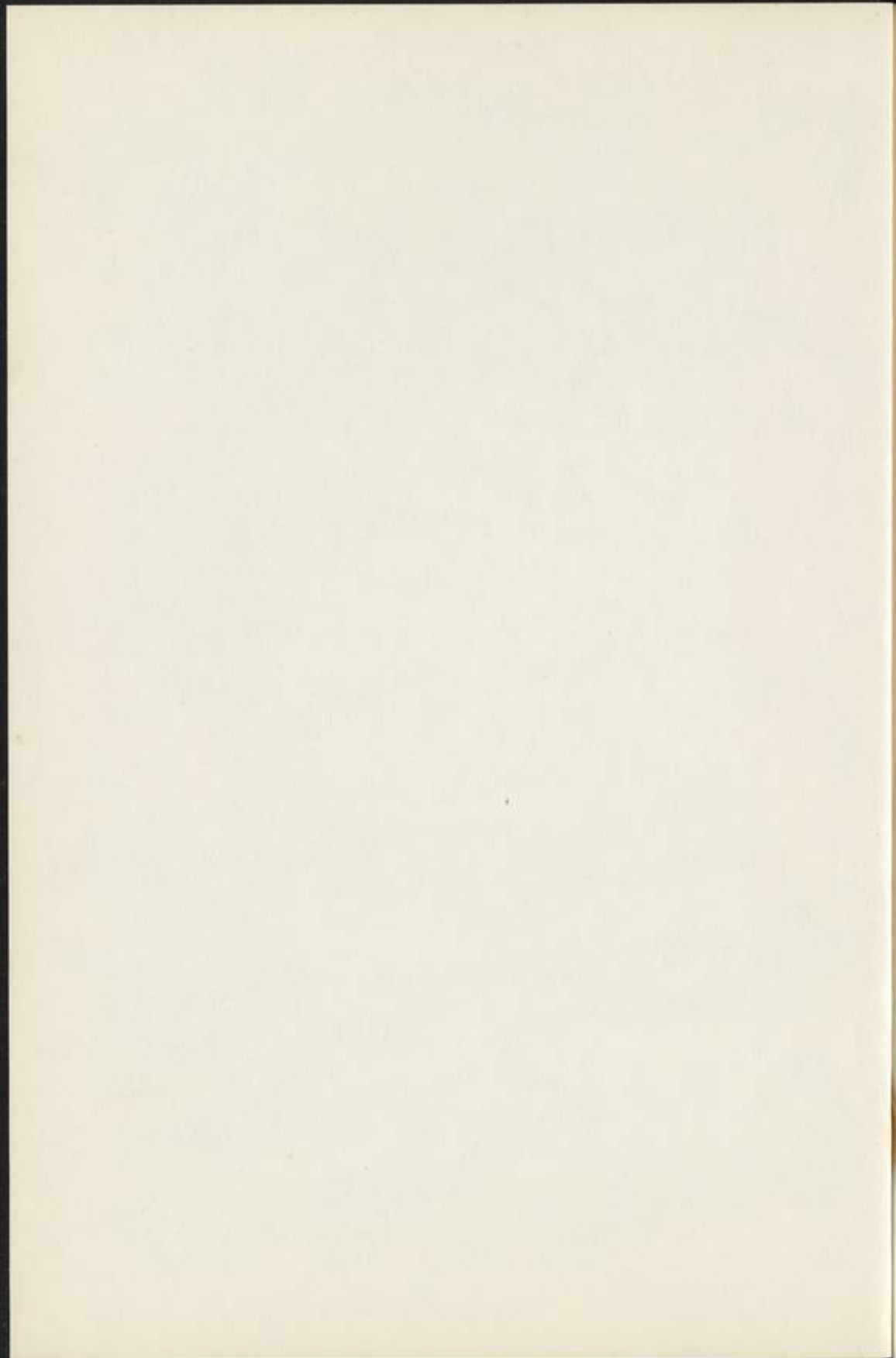
در ص ۱۱ س ۲ از پایین و ص ۱۲ س ۴ بخوانید: « تفصیل » (احیاء ۳: ۱۳ -
سه اصل ص ۹۸)

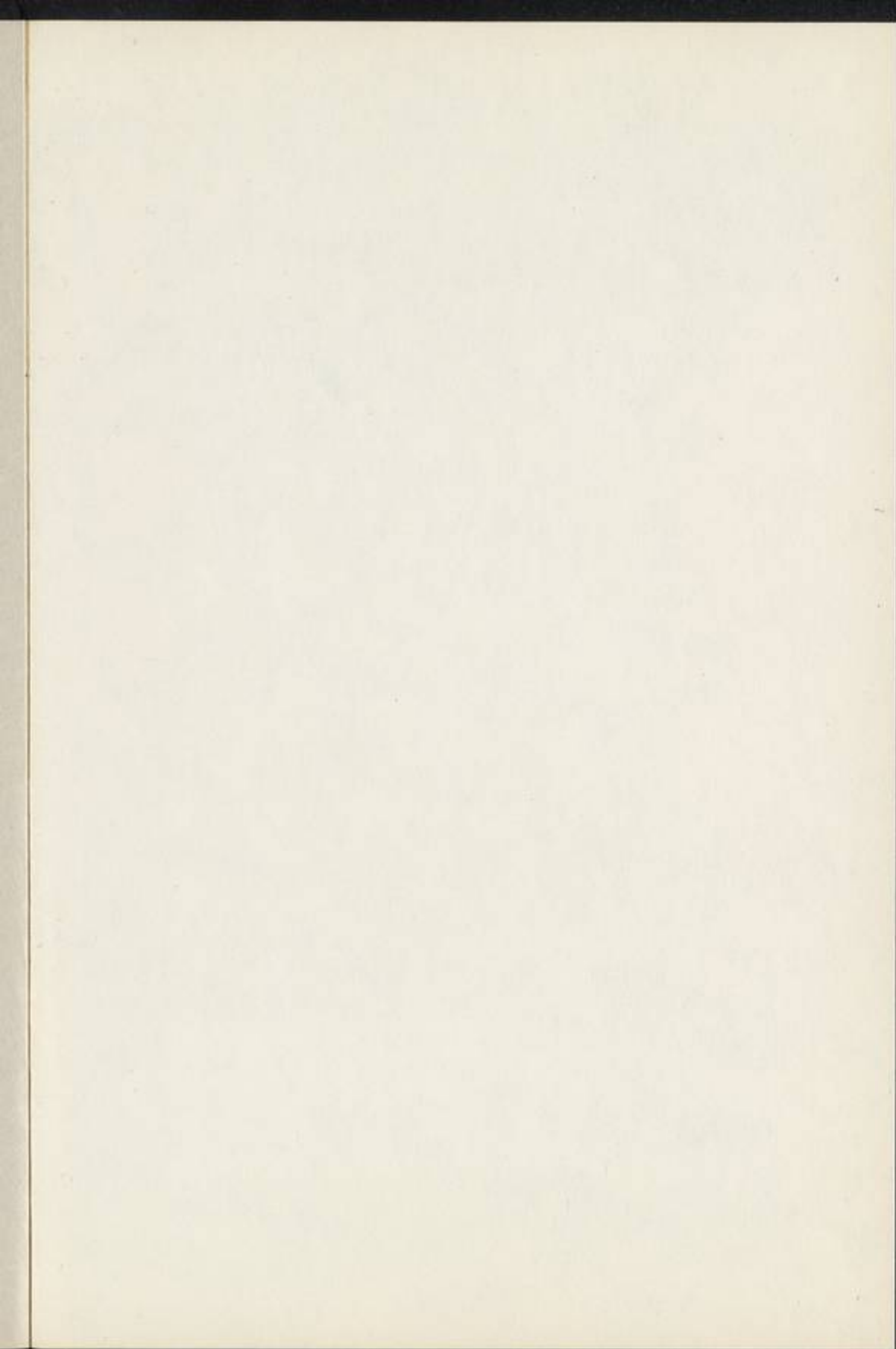
ص ۴۰ س ۲ باید خواند: اطیع او لم یطع

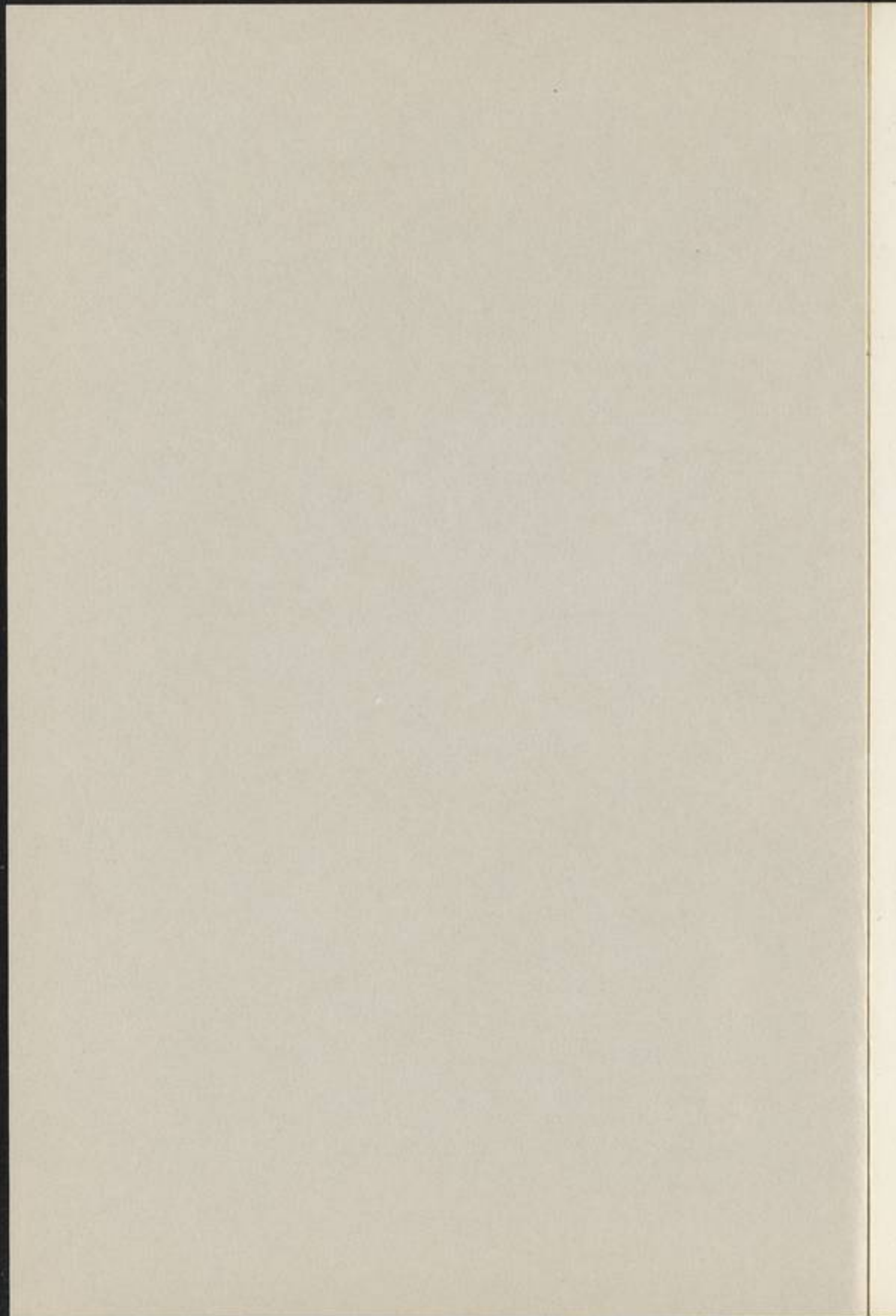
ص ۸۱ س ۱۲ بخوانید: اکثر اهل الجنة البله

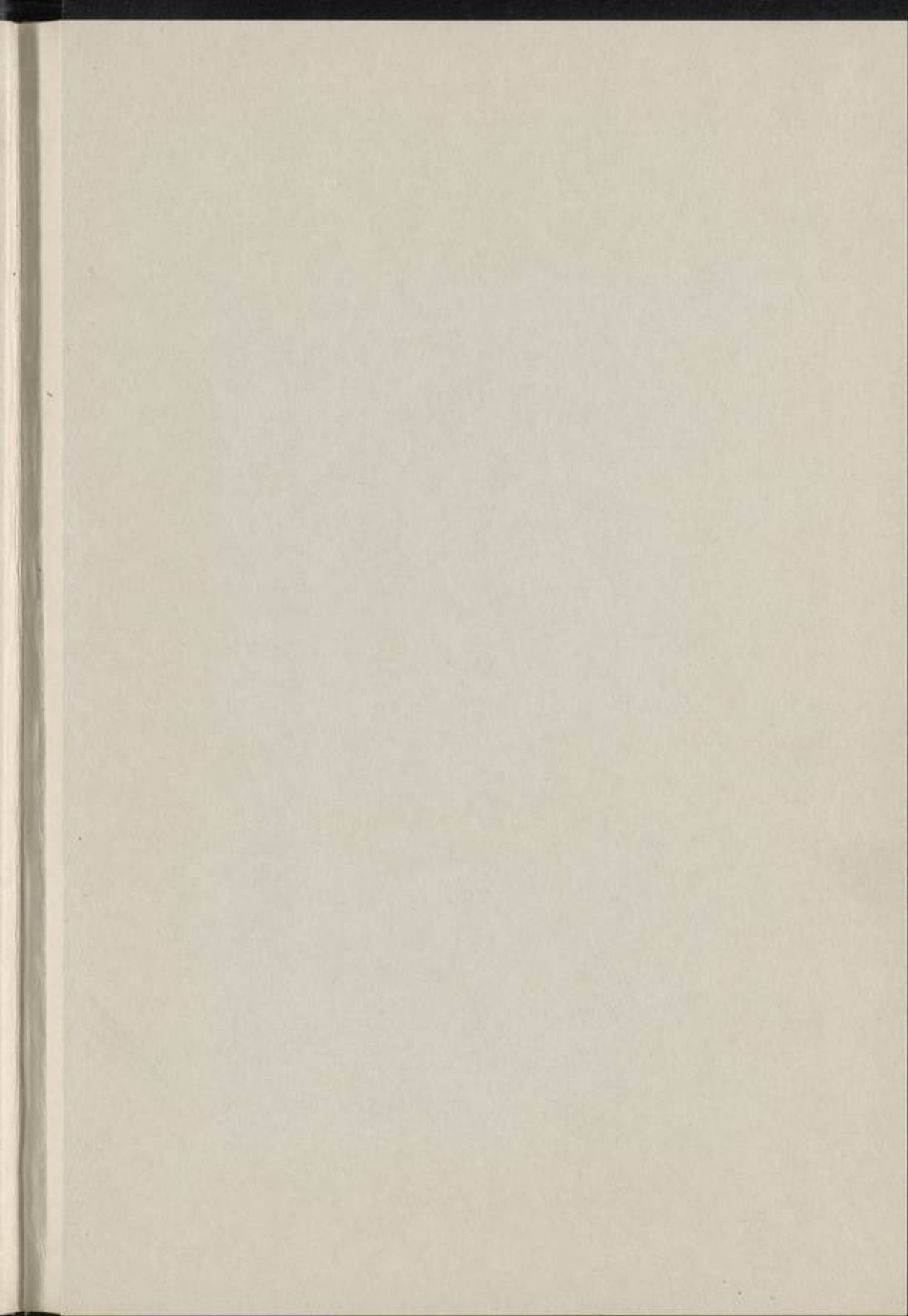
ص ۱۲۰ س ۹ بخوانید: معاندتها

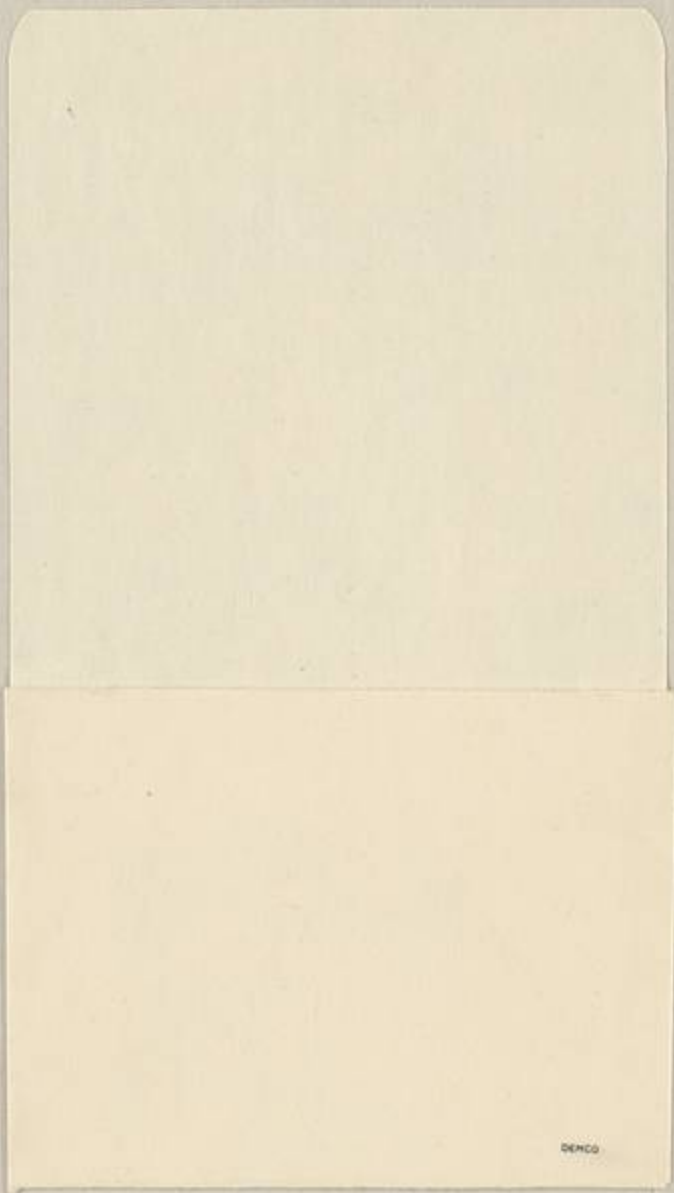
ص ۱۳۷ س ۵ بخوانید: کتب اهل العرفان











DEPICO

MAR 9 1965
NOV 14 1976

COLUMBIA LIBRARIES OFFSITE



CU55332013

BP189.26 .M83

Kasr asnam al-Jahili